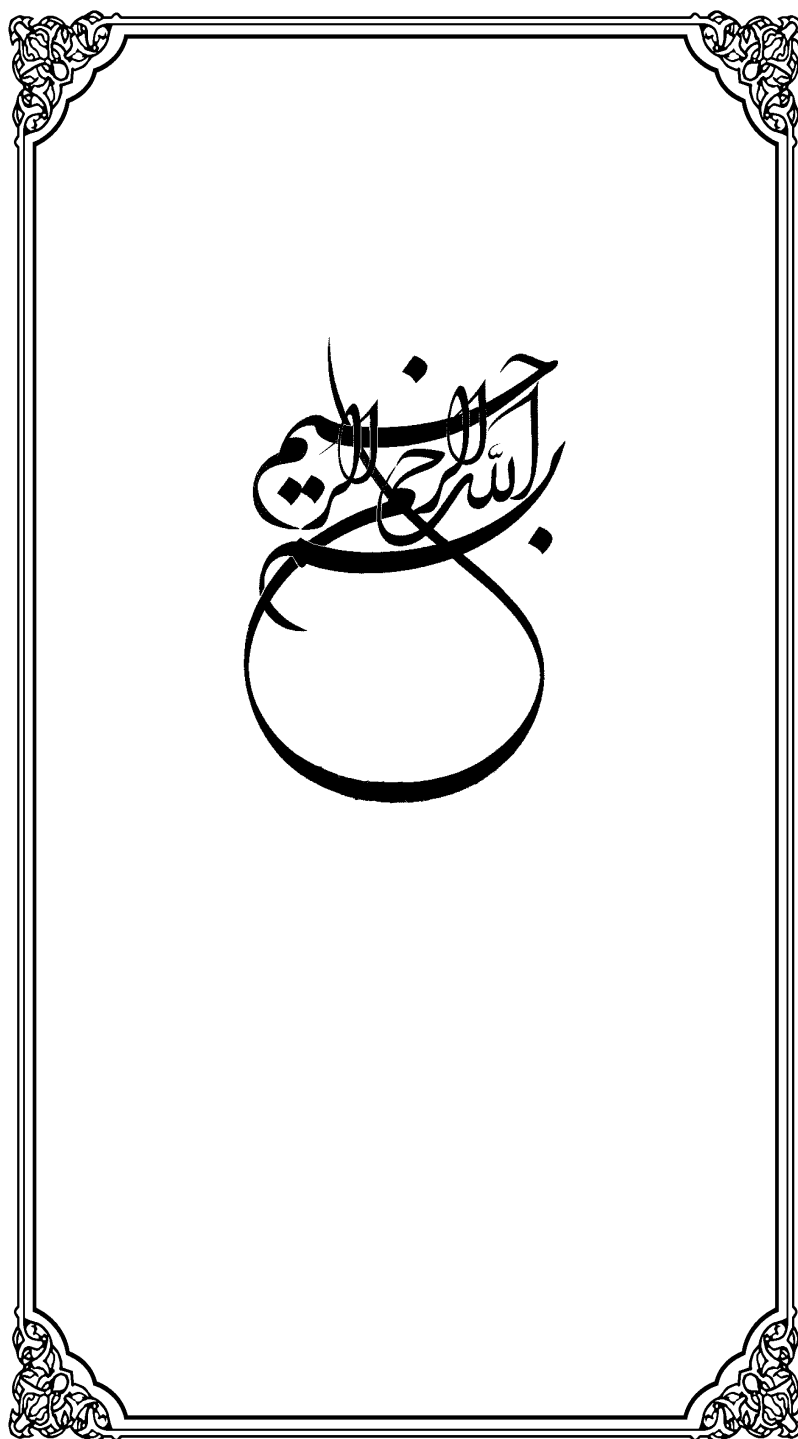
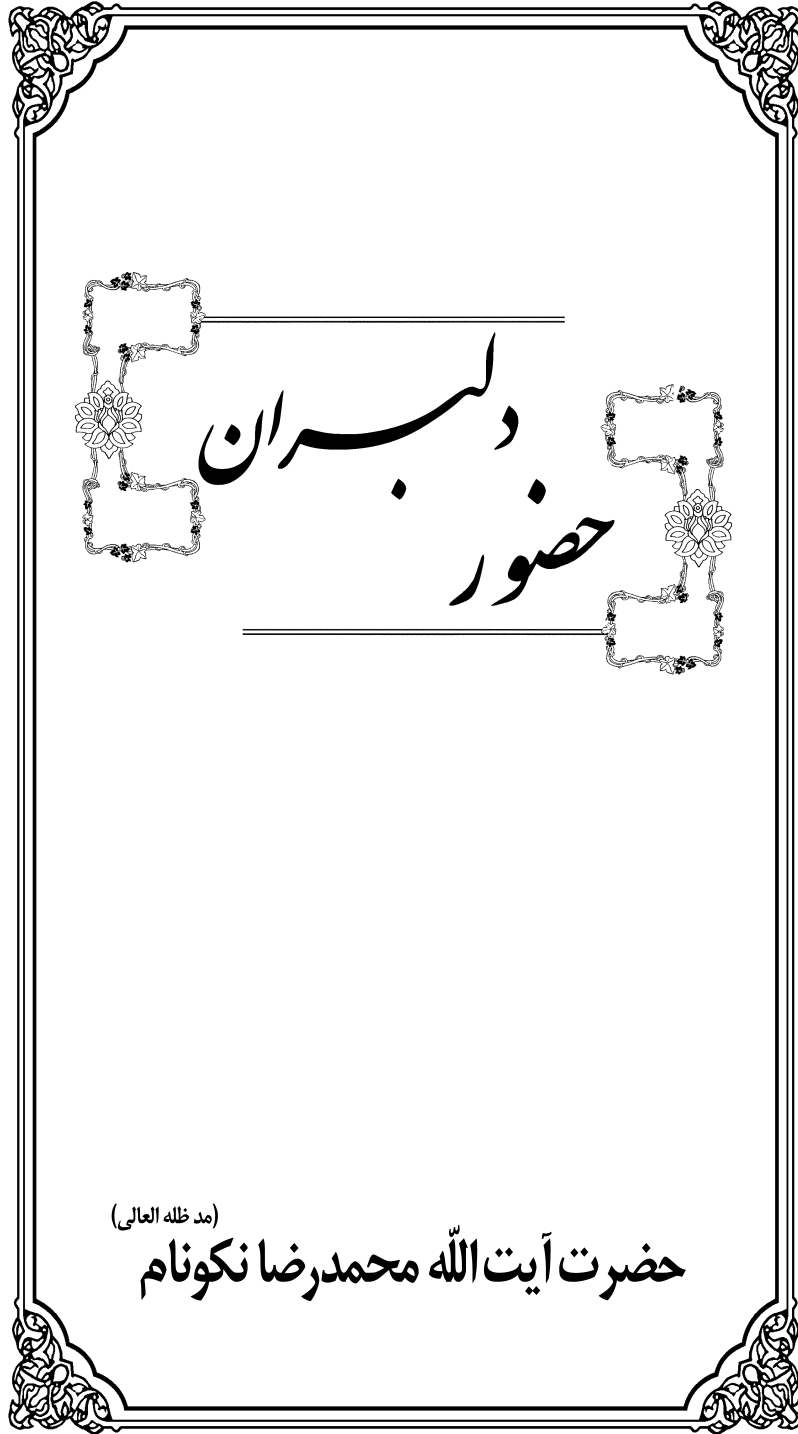






دلبستان حضور

(مد ظله العالی)

حضرت آیت اللہ محمد رضا نگوینام

سرشناسه: نکونام، محمدرضا، ۱۳۲۷ -
عنوان و نام پدیدآور: حضور دلبران / محمدرضا نکونام.
مشخصات نشر: تهران، انتشارات صبح فردا، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری: ۳۶۰ ص. ۱۵۰۰۰ ریال.
شابک: ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۹۱۷۶۳ - ۴ - ۲
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
موضوع: نکونام، محمدرضا، ۱۳۲۷ - - مصاحبه‌ها
موضوع: نکونام، محمدرضا، ۱۳۲۷ - - خاطرات
موضوع: مجتهدان و علما - ایران - مصاحبه‌ها
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۰ ح ۸ ن / ۳ / ۵۵ BP
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷ / ۹۹۶
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۲۴۷۵۹۱۸

حضور دلبران

حضرت آیت‌الله محمدرضا نکونام (مد ظله العالی)



ناشر: صبح فردا

نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: ۱۳۹۳

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

تهران - اسلام‌شهر - نسیم‌شهر - وجیه‌آباد

دوازده‌متری جواهرزاده - پلاک ۳۶

کدپستی: ۳۷۶۹۱۳۸۵۷۵

تلفکس: ۰۲۲۹ ۴۳۶۳۴ ۸۱

ISBN: 978 - 600 - 91763 - 4 - 2

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است

فهرست مطالب

پیش‌گفتار.....	۷
فصل یکم: کودکی و نوجوانی	
فصل دوم: سیر و سلوک معنوی.....	۴۷
فصل سوم: تحصیلات و اساتید حوزوی.....	۷۱
فصل چهارم: فعالیت‌های تبلیغی.....	۱۹۱
فصل پنجم: مبارزات و خاطرات انقلاب.....	۲۱۵
فصل ششم: تألیفات و دانش‌نوشته‌های علمی.....	۲۵۹
نمایه‌ی آثار.....	۲۹۹
فصل یکم: فقه و احکام.....	۳۰۲
اصول.....	۳۰۷
دو مسلک اخباری و اصولی.....	۳۰۷
فصل دوم: قرآن پژوهی.....	۳۰۸
فصل سوم: معرفت دینی.....	۳۰۹
فصل چهارم: فلسفه و حکمت.....	۳۱۲

فصل پنجم: عرفان پژوهی	۳۱۳
فصل ششم: علوم سیاسی	۳۱۵
فصل هفتم: حوزه‌های علمیه	۳۱۷
فصل هشتم: مردم و جامعه	۳۱۸
فصل نهم: ادبیات، شعر و موسیقی	۳۲۰
آثار آماده برای انتشار	۳۲۲
خداشناسی	۳۲۲
آثار قرآنی	۳۲۳
اهل بیت علیهم‌السلام	۳۲۶
آثار فقهی و اصولی	۳۲۹
معارف	۳۳۲
فلسفه	۳۳۶
عرفان اسلامی و اخلاق عرفانی	۳۳۷
زن و زندگی	۳۴۵
اجتماع، سیاست و اقتصاد	۳۴۹
روحانیت و حوزه‌ها	۳۵۴
خاطرات	۳۶۱



پیش‌گفتار

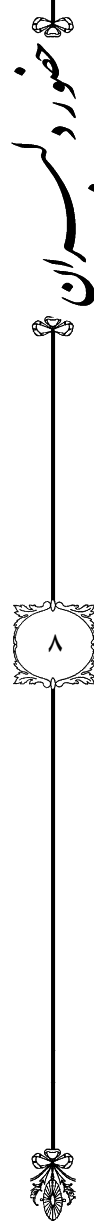
کتاب حاضر بیش‌تر حاصل گفت‌وگویی است که با نمایندگان مرکز اسناد انقلاب اسلامی و نیز سازمان صدا و سیما انجام شده است. کتابی که بخشی از اسناد شفاهی تاریخ انقلاب اسلامی را همراه دارد. تاریخی که حراست از آن می‌تواند این میراث ارزشمند را به نسل‌های آینده انتقال دهد و آنان را با تاریخ حماسه‌ساز ایرانیان در دهه‌های گذشته به صورت واقعی و آن‌گونه که بوده است آشنا سازد و راه را بر تحریف‌گران تاریخ انقلاب اسلامی ببندد که بیش‌تر از دشمنانند و گاه از دوستانی که برای حفظ منافع یا پوشاندن کاستی‌های خویش به جعل یا تغییر و تحریف تاریخ دست می‌یازند.

نگارنده از دوره‌ی نوجوانی و هم‌زمان با آغاز قیام حضرت امام خمینی علیه‌السلام در پانزده خرداد چهل و یک به این نهضت پیوسته و در کنار تحصیل و تدریس، همواره در مبارزه با رژیم طاغوت و همراهی با حضرت امام علیه‌السلام تلاش لازم را داشته‌ام، از این رو متن تاریخ و چگونگی رخدادهای آن را از نزدیک و به صورت مباحثی در دست دارم. سال‌ها پیش از پیروزی انقلاب اسلامی با همراهی جناب آقای پسندیده علیه‌السلام اخوی

مرحوم حضرت امام، و با صلاح‌دید مرحوم آیت‌الله ربانی شیرازی مسئولیت تأمین برخی از امکانات خاص نیروهای انقلابی را به عهده داشته و آن را از مجاری خاص خود فراهم می‌آوردیم و نیز بر آموزش‌ها و مهارت‌های خاص و ویژه‌ای نیز نظارت داشته‌ام.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، در برهه‌هایی از زمان و مقاطع کوتاهی به عناوین متفاوت به جزیره‌ی کیش و بندر امام یا اسفراین و مراکز دیگر رفتم و سامان‌بخش آن مناطق بودم؛ بدون آن که کم‌ترین تشنجی پیش آید. با تثبیت حکومت اسلامی، بر تدریس در حوزه‌ی علمی قم هم چون گذشته تمرکز داشتم و تحقیق در مبادی فکری و معانی دین مبین اسلام و منابع استنباط و پیرایه‌زدایی از آموزه‌های موجود در دین و سنت‌های اجتماعی در این حوزه را هدف عمده‌ی خویش قرار دادم که نتیجه‌ی آن تربیت شاگردان فراوان و تألیف کتاب‌های بسیاری است که با نگاهی نو به بازخوانی داده‌ی سنت‌های اجتماعی و احکام شریعت و نیز به نقد افکار عالمان پیشین که با نظام اجرایی اسلام سازگاری ندارد می‌پردازد و از نظرگاه کیفیت نقد، حایز اهمیتی بی‌نظیر است. در این کتاب، ویراسته‌ی گفت‌وگوی نگارنده با مرکز اسناد و نیز با صدا و سیما، جمهوری اسلامی که با هم تلفیق شده است می‌آید تا برگی از تاریخ انقلاب اسلامی را بنماید.

و آخر دعوانا أن الحمد لله ربّ العالمین



فصل یم



کودکی و نوجوانی



بسم الله الرحمن الرحيم

□ ضمن تشکر و قدردانی از استاد معظم حضرت آیت الله نکونام که دعوت ما را پذیرا شدند، به عنوان نخستین پرسش می‌خواهیم از تاریخ تولد و محل زندگی خانواده‌ی محترم و نیز دوران کودکی خویش برای ما سخن داشته باشید.

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين و هو خير ناصر و معين.

۱۱

بنا به فرمایش جناب عالی و عنایتی که نسبت به این امر دارید، لازم می‌بینم زمینه‌ای از دوران کودکی خویش را بیان دارم. ابتدا خاطرنشان می‌نمایم با توجه به هوش‌مندی چیره‌ای که از آغاز داشته‌ام، ماجراهای کودکی خویش را از سه سالگی و بلکه کم‌تر به‌خوبی در یاد دارم. مرحوم پدرم اهل گلپایگان بودند. البته، برخی از نیاکان ایشان در اصل، اهل مشهد بودند و سپس به گلپایگان مهاجرت کرده‌اند و اجداد مادری‌ام اهل گلپایگان می‌باشند. نام من محمدرضا، پدرم محمداقرو مادرم بانو سکینه و شهرت ایشان، سروی است. نکونام و سروی از فامیل‌های شناخته شده در گلپایگان‌اند. مرحوم پدرم در نوجوانی به تهران آمدند. خانواده‌ام پس از بیست روز که از تولد من گذشته بود به تهران رفتند و در آن‌جا همراه پدرم

ساکن شدند. از بچه‌هایی که مانده‌اند، من فرزند دوم خانواده هستم. محل صدور شناسنامه‌ام به اعتبار محل تولدم و ارتباطی که پدرم در گلپایگان داشت، صادره از سعیدآباد گلپایگان است، اما من گلپایگان را کم‌تر دیده‌ام و با شهرهای دیگر ایران بیش‌تر آشنایم. این موضوع را در کتاب «چرايي و چگونگی انقلاب اسلامی» که جامعه‌شناسی مناطق مختلف ایران در زمان ستم‌شاهی است، بیان نموده‌ام.

ما نخست در سرچشمه‌ی تهران اقامت داشتیم و سپس از آن‌جا به حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام در شهری آمدیم. بدین‌سان از شهری تا شمیران وطن شرعی‌ام بود و امروز نیز چنین است و اعراضی از آن نداشته‌ام. در دوران نوجوانی، اساتید بسیار برجسته‌ای داشته‌ام. بزرگانی که بیش‌تر آنان در تهران می‌زیستند. بزرگانی که سرآمد عالمان ایران زمین بودند و حتی نمونه‌ی آنان در حوزه‌ی قم - که آن روزها با علوم عقلی میانه‌ای خوش نداشت - دیده نمی‌شد. آنان اساتید چیره‌دستی بودند که یا دیدگاهی عقلی به امور داشتند و یا با رویکردهای شهودی به مسایل می‌نگریستند و یا هر دو را با هم داشتند که البته از آنان کم‌تر استفاده می‌شد؛ ولی من، به‌خوبی با آنان آشنا می‌شدم و برایم توفیقی بود که در محضر آنان قرار گیرم و از آنان بهره‌ها برم. چگونگی این ماجرا و شرح حال ایشان را بدون ذکر نام در کتاب «حضور حاضر و غایب» آورده‌ام.

از کودکی با آن‌که به سن تکلیف نرسیده بودم نماز خود را از شهری تا شمیران تمام می‌خواندم؛ زیرا خود را در این مناطق مسافر نمی‌دانستم و همه‌ی این مناطق را محیط زندگی و وطن خویش می‌دانستم. از سویی با توجه به کنجکاوی مضاعفی که داشتم، با تمام محله‌های تهران و اساتید و



افراد برجسته‌ی آن دیار آشنا بودم و از آن‌ها با تمام قوّت استفاده می‌کردم. از سه سالگی تحت آموزش معلمان ناسوتی بوده‌ام. نخستین معلم من خانم بزرگوار و پیرزن رشیده و باکمالی به‌نام «گلین خانم» بود که مکتب‌خانه داشت. گلین به معنای عروس است. من در آن دوران به اقتضای زمان کودکی و عدم آشنایی به زبان آذری، ایشان را گلیم خانم می‌خواندم. این بانوی بزرگوار به حسب اتفاق همسایه‌ی ما بود. من تنها شاگرد آن خانم بزرگوار نبودم و دسته‌ای از دختر بچه‌ها و پسرهای کوچک نیز در محضر ایشان بودند.

در نزدیکی منزل ما و به فاصله‌ای اندک، گورستانی بزرگ بود که به لطف خداوند مَنان دانشگاه و محل آموزش معنوی من قرار گرفت. این گورستان مرکز ریش خیرات و کمالات ربوبی در کودکی بر من بود.

پس اولین مدرسه آن مکتب خانه، و آخرین دانشگاهم آن گورستان بزرگ بود و سیر و سلوک معنوی و ناسوتی‌ام از این دو جا شروع شد.

به مرور زمان، تحت تعلیم اساتید دیگری نیز قرار گرفتم و با امداد الهی و تلاش و پی‌گیری شبانه‌روزی در یازده سالگی بود که خود را از عالم و آدم فارغ دیدم. همیشه به یازده سال ابتدای زندگی خود که همواره هم‌نشین حق بودم و زمینه‌های غیر متعارف و ناشناخته برای غالب آدمیان و اهل علم را با خود داشتم غبطه می‌خورم و آرزو دارم ای کاش برخی از آن‌چه بر عهده دارم از من برداشته می‌شد تا دوباره بتوانم به آن دوران بازگردم. در این سن، وقتی خود را می‌نگریستم و با بزرگان و اساتید مشهور یا ناشناخته‌ای که خداوند حضور در محضر قدسی آنان را به من توفیق می‌داد مقایسه می‌کردم، با این‌که شماری از ایشان از برجستگان معرفت و علوم عقلی و

نواوغ پیچیده و پنهان بودند، آنان را در منازل پایین تر از آن موقعیت‌ها می‌دیدم که فرسنگ‌ها از آن‌چه در آن گورستان نصیب می‌شد، فاصله‌ی فراوان داشتند و هیچ‌گاه آنان را به شیرینی فرامین آن بانوی بزرگوار و دو بزرگوار دیگر که از آن‌ها یاد خواهم کرد و مرحوم پدرم که کشش‌های ملکوتی و حالت‌های معنوی در همه‌ی ایشان مشهود بود ندیدم. البته در میان اعظم و بزرگانی که از آن‌ها بهره‌مند شده‌ام نسبت به حضرت امام خمینی علیه السلام از نوجوانی به دیده‌ی احترام نگریسته‌ام و ایشان را از صاحب‌دلان بنام و عارفان محبوب می‌دانم که شرح آن را در جای خود باز خواهم گفت. با این وجود، بیش‌ترین تأثیرپذیری در آن دوران را از مرحوم پدرم داشته‌ام و ایشان را چون پیامبر معنوی خود می‌دیدم. اندیشه، باور و مشی بلند ایشان را همواره تحسین می‌کنم و آن را خمیرمایه‌ی اصلی باورهای خود می‌بینم.

سرمایه‌ی من در سن یازده سالگی به کمال رسید و پس از آن، در مغیبات، استادی ندیدم که دارای برجستگی چنین باشد جز چند تن از اعظم که کم و بیش بی‌بهره از این امور نبودند.

این بود اجمالی از وقایع کودکی که ناگفته‌های آن بسیار است و ضرورتی نیز در یادکرد آن نمی‌بینم. آن‌چه برای حوزه‌های علمی لازم می‌دیده‌ام، در کتاب‌های خود آورده‌ام تا حوزه‌ها با تعلیمات غیر کسبی برخی بندگان خدا که از ایشان به عنوان «محبوبان» یاد می‌کنیم، آشنا شوند و تنها به صورت‌های ذهنی خویش که آن را تحصیلی می‌نامند، بسنده نکنند و از علوم ربانی محروم نمانند.

□ پرسش نخست ما بسیار کلی بود و چند پرسش را در قالب یک سؤال طرح نمودیم، اما حال مشتاقیم در این زمینه توضیح بیشتری بشنویم تا با اساتیدی که به اجمال از آنان یاد نمودید، بیش تر آشنا شویم و از چستی تعلیمات ایشان و چگونگی تأثیر آنان بدانیم.

نخستین استاد ناسوتی خود را پدرم می‌دانم. ایشان عقلانیت، نبوغ، درایت، شهامت و شجاعت بسیاری داشتند. آزادمنشی و استواری ایشان نیز چشم‌گیر بود. شغل ایشان آزاد بود و در کار فرش بودند. از این رو از لحاظ اقتصادی جزو طبقه‌ی متوسط به شمار می‌رفتند. در این زمینه مشکلی نداشتیم و زندگی مارونق داشت و با این وجود، کم‌ترین استکباری در خانواده‌ی ما دیده نمی‌شد. ما با چشم و دلی سیرزندگی می‌کردیم. تعامل نیکوی ایشان، مهارتشان در گزینش بهترین کلمات و نیز انتخاب مناسب‌ترین برخوردها با هر کس، چنان بود که هر فردی را در نگاه اول به خود جذب می‌کرد. به‌ویژه که ایشان بزرگ‌فامیل و طرف‌مشورت و راه‌نمایی همگان بودند و همه از ایشان استفاده می‌کردند.

مادرم زن بسیار مؤمنی است. از کودکی تا به امروز - که بیش از نود و پنج سال دارند - کار اصلی ایشان عبادت بوده است. جانماز، قرآن کریم و مفاتیح هیچ‌گاه از ایشان جدا نبوده است. هنوز هم مانند جوان رشید و رعنائی هم در شب و هم در روز سرگرم مناجات، قرائت قرآن کریم و دیگر عبادت‌ها است. خواب و خوراک ایشان خوب است. من کودکی‌ام را با عقل و درایت پدر و تعبد و عبادت مادرم دیده‌ام و این ابعاد توسط آن دو در درونم ریخته شد؛ به‌گونه‌ای که حال نیز می‌گویم هر ساعت از عمر آدمی یا باید به اندیشه‌ورزی و درایت و دین‌مداری بگذرد یا به عبادت و بندگی و سلوک و

خدمت به جامعه مردم و به چیز دیگری اعتقاد ندارم. آن چه را ماندگار می‌دانم «درایت» و «بندگی» است که به طور قهری خیر رسانی به مردم و جامعه را نیز با خود دارد. این وضعیت توسط والدینم در من نهادینه شد و در این زمینه هر چه دارم، از آن دو بزرگوار است. هم‌اکنون نیز خویش را خادم مادرم می‌دانم و خود در خدمت ایشان هستم. بحمدالله ایشان چراغ زندگی ما هستند و هم‌چون پروانه پر سوخته‌ای گرد شمع وجودشان می‌گردم.

پدرم را در یازده سالگی از دست دادم. البته از هفت سالگی می‌دانستم که به زودی یتیم خواهم شد و خود را از همان سال یتیم می‌دانستم. در فاصله‌ی این چهار سال منتظر اتفاقی بودم که پیش‌تر به من نشان داده شده بود و گاه آن را به دیگران نیز می‌گفتم.

زندگی من از سه تا یازده سالگی سراسر غیر عادی بود. زان پس با امتنان بیشتری دنبال می‌شد شب‌ها در قبرستانی که از آن گفتم، بیتوته می‌کردم و در آن دانشگاه توجه پیدا می‌کردم و در سیر و سلوک از آن بهره‌ها می‌بردیم که بعدها نیز این ارتباط به طور کامل ادامه داشت. در آن هنگام به گونه‌ای از دنیا بریده بودم که پول و طلا هیچ ارزشی برایم نداشت و کم‌ترین رغبتی به این چیزها نداشتم. در آن قبرستان، دفینه‌های طلا و اشیای قیمتی بسیاری پیدا شده بود و عده‌ای آن را شبانه در زمانی که ما آنجا بودیم، می‌بردند. از زیر خاک‌های امام‌زاده‌ی «سه دختران» کیسه کیسه طلا بیرون می‌آوردند و من حتی نگاهی به آن نمی‌کردیم و کسانی که آن دفینه‌ها را خارج می‌کردند در شگفت بودند که چرا ما آنان را نمی‌بینیم و از طلاهایشان سهم نمی‌خواهیم و هیچ توجهی به آن نداریم. البته آنان نیز از طلای وجود ما و این بندگان

عاشق بی خبر بودند و از این جهت به ما نگاهی نمی کردند و از ما انصراف داشتند. اولین ذخایری که از ناسوت دیدم، همان کیسه های طلا و دینه ها بود، اما چون در پی خیرات خود بودم، به زخارفی که آنان نهایت همت خود را برای به دست آوردن آن صرف می کردند، توجهی نداشتم. در آن دوران خود را همواره تنها می دیدم و هیچ گاه دوست، رفیق و آشنایی که بتواند با من همراه باشد، نیافتم و مربیان خود را نیز در افقی پایین تر از این وضعیت می دیدم، هرچند از نظر طراحی قالب ها و پیکره ی شخصیت بر من تأثیرهای بسزایی می گذاشتند.

□ برای تکمیل فرمایش جناب عالی خواهشمند است درباره ی محلی که در دوران کودکی با خانواده در آن زندگی می کردید و موقعیت خانوادگی و برادران و خواهران خود توضیح فرمایید.

در بیست دی سال ۱۳۲۷ هـ متولد شدم. شماره ی شناسنامه ام سه است که همیشه به شوخی می گویم: من فرزند اول حضرت آدم هستم؛ چون شماره ی شناسنامه ی آدم و حوا می شود یک و دو و بعد هم شماره ی شناسنامه ی من است و هابیل و قابیل بعد از من به دنیا آمدند! دو برادر هستیم و دو خواهر دارم. برخی از برادران و خواهران دیگر در کودکی از دنیا رفته اند؛ چون مرگ و میر کودکان در آن زمان ها زیاد بوده است. من برادر بزرگ و فرزند دوم خانواده ام و خواهری بزرگ تر از خود دارم. از کودکی با هم رابطه ی بسیار شیرین و خوبی داشتیم. پدرم که از دنیا رفت، خواهر کوچک ترم پنج سال داشت و برادرم هفت ماهه بود و با این اتفاق، این دو خواهر و برادر در واقع فرزند من به شمار آمدند. گاهی به مادرم می گویم: من از پدرم بزرگ ترم! چون پدرم ۴۵ سال داشت که از دنیا رفت و

من الان بیش از ۴۵ سال دارم. همان طور که گفتم، محیط زندگی ما بسیار شیرین بود؛ زیرا پدرم به واقعیت ها بسیار اهتمام داشت و به اولیای معصومین و ائمه ی هدی علیهم السلام دل بسته بود و ما هر ماه روضه داشتیم. یک صندلی در خانه داشتیم که مخصوص روضه خوان بود. پدرم به اهل علم و روضه خوانان بسیار احترام می گذاشت. برای من در کودکی بسیار جالب توجه بود که وقتی ما مجلس روضه داشتیم، فرد دیگری به حاضران چایی می داد، اما چایی روضه خوان را پدرم خود می برد و نمی گذاشت دیگری برای وی چای ببرد و آن را با احترام فراوان به روضه خوان می داد. حرمت و احترامی که پدرم به روضه خوانان داشت، برای من خیلی جالب و شیرین بود و همین امر باعث شده که امروزه نیز طلبه ها را در حرمت گزاردن کم تر از یک پیغمبر نمی بینم. با توجه به این که شخصیت ها و افراد بسیاری نزد ما می آیند، به فرزندان خود گفته ام که جز بر اهل علم و ضعفا قد خم نکنید و کفش کسی جز آنان را جفت نکنید و اگر شخصی با کیف سامسونت و کت و شلواری پر طمطراق آمد که استکبار از وجنات او بیرون زده است، او را همانند طلاب و اهل علم ندانید. این اعتقاد را از همان چای روضه دارم که پدرم خود با احترام فراوان آن را جلوی عالمان می گذاشت و در ذهن من علم و عالم این قدر محترم و بزرگ گردید. من کسی را بزرگ تر از پدرم نمی دیدم و چون می دیدم کسی از پدرم بزرگ تر است، برایم اهمیت داشت، بر این اساس کسی را که برای آقا امام حسین علیه السلام روضه می خواند، حایز مقامی بزرگ می دانستم. این اخلاق و منش پدر بود که بر من تأثیر داشت و چگونگی کردار و رفتار مرا برای آینده رقم می زد.

در این زمان، ما برخی از کارهایی که انجام می دادیم پنهانی بود و پدر و

مادرم هم از آن اطلاعی نداشتند. البته خداوند زیست محیط ما را طوری قرار داده بود که در نزدیکی خانه‌ی ما همه چیز قرار داشت و گفتن آن برایم خیلی سنگین و دشوار است. در کنار خانه‌ی ما مسجدی بود که از همان کودکی، شب‌ها برای عبادت به آن‌جا می‌رفتم و البته ما خود در پی چیزی نبودیم - نه علم، نه دنیا و نه چیز دیگر - و این خداوند بود که ما را از کودکی باین مسایل مشغول می‌داشت و راه، اساتید راه و ابزار لازم را در اختیار ما قرار می‌داد.

چون بچه بودم خجالت می‌کشیدم که شب در خانه مشغول عبادت شوم و وقتی به مسجد می‌رفتم، دیگر چنین مشکلاتی نداشتیم. نماز غفيله که در مسجد می‌خواندم، آن قدر کوچک بودم که بعضی از خانم‌ها مرا در آغوش می‌گرفتند و می‌بوسیدند. اذان مسجد را نیز می‌گفتم. گاهی برخی از زنان آلوده و مانند آن را برایم می‌آوردند و با بوسه و نوازش به من می‌دادند.

من کلید مسجد را برای برگزاری نماز مغرب و عشا می‌گرفتم و بعد از نماز باید کلید را در بقالی فردی به نام عیّار عبدالله می‌گذاشتم که اهل مسجد بود. او آدمی خوب و اهل دل بود. پنهان از او کلید را در جیب خود می‌گذاشتم و شب‌ها به مسجد می‌آمدم و در آن بیتوته می‌کردم. مسجدی که آن زمان‌ها برق نداشت و روشنایی آن از چراغ‌های گردسوز بود. شب‌های مسجد تاریک بود و من چون از کودکی در تاریکی و با کتمان بزرگ شده‌ام و تاریکی را بارها و بارها و عمری آزموده‌ام، هم‌اکنون نیز می‌توانم کارهای خود را در تاریکی به‌خوبی و با سرعت انجام دهم؛ به‌گونه‌ای که بی چشم، حتی برای نوشتن مشکلی ندارم. به هر حال آن شب‌ها باید بسیار مواظبت می‌کردم که کوچک‌ترین صدایی از مسجد بلند نشود؛ چرا که به‌طور قهری

اهالی محل باکم‌ترین صدایی متوجه حضورم می‌شدند. من وضو می‌گرفتم و کارهایم را در مسجد انجام می‌دادم؛ آن‌گاه در مسجد را می‌بستم و بدون این‌که کسی متوجه شود، به خانه باز می‌گشتم و سر جای خود می‌خوابیدم و کسی حتی پدر و مادرم از وضعیت من باخبر نمی‌شدند و نمی‌دانستند که من چه می‌کنم. شب‌های خوشی در آن مسجد و قبرستان و روزهای خوبی در مکتب گلین خانم و بعد از آن در مدرسه‌ی ابتدایی داشتم. در منزل ما درخت توت بزرگی بود که از آن بالا می‌رفتم و سپس از روی دیوار به خانه‌ی گلین خانم می‌آمدم. منزل ایشان دیوار به دیوار منزل ما بود. این شرایط برای ما کرامات بسیاری داشت. در آن مسجد آن‌قدر دیده‌ها و خاطرات فراوانی دارم که هنوز هم برای من زنده و تازه است، اما سخن گفتن از آن میسر نیست. چند سال پیش به دعوت اهالی بلوار امین در مسجد محل، مدتی امام جماعت بودم و بعد از مدتی به سبب کثرت درس و تحقیق و بعضی از امور، آن را ترک کردم، به هنگام ترک آن مسجد به افراد حاضر گفتم: من از کودکی ذهنیتی به مسجد داشتم که شما آن را خراب کردید. من کم‌تر می‌توانم به نماز جماعت بروم و ایاب و ذهابم اندک است؛ چرا که درس‌ها و کارهای نوشتاری‌ام زیاد است. به مجالس ختم و ترحیم بزرگان نیز به همین سبب که فرصت و مجال آن را ندارم، کم‌تر می‌روم و در منزل همه را یاد می‌کنم و برای آنان خیرات فراوان دارم. وقتی دیگران می‌گفتند: «مسجد» من به یاد مسجد دوران کودکی خود می‌افتادم، اما آنان ذهن مرا خراب کردند. برای نمونه، فقیرانی که در کنار مسجد می‌نشستند و اهل مسجد با این‌که ثروت فراوانی داشتند، به آن‌ها توجهی نمی‌کردند. یک شب به آنان گفتم: یا از آن‌ها دست‌گیری کنید و اگر مشکلی دارند آن را انجام

دهید یا چنانچه مشکلی ندارد، آن‌ها را از حریم مسجد دور سازید. آنان اعتنایی نمی‌کردند و فقط نماز می‌خواندند و می‌رفتند. تصویر آن مسجد ملکوتی و مردمی که صدای ملکوت را در نوای خود داشتند و من آن را به راحتی می‌شنیدم و شب‌های خوش آن را در ذهن داشتم کجا و این تصویر بی روح از مسلمانی کجا؟!

یادم می‌آید زمانی که بیش از پنج سال نداشتم، نیمه شبی مشغول عبادت بودم، با خود گفتم: آیا کسی جز من بیدار است که نماز بخواند یا نه؟ تا چنین فکری به ذهنم آمد، به دستور استاد معنوی خویش که گفته بود: هرگاه ریا و عجب به سراغتان آمد، عمل خیر خود را ترک کنید، بی درنگ عبادت را رها کردم و گفتم: چنین عبادتی چیزی جز آلودگی نیست. تو را چه که کسی بیدار است یا نه؟! نشستم و به ستون مسجد تکیه دادم و همواره با خود می‌اندیشیدم که به من چه ارتباطی دارد که کسی بیدار است یا نه. مگر تو فضول خواب و بیداری دیگرانی! تا مدتی نتوانستم نماز بخوانم و همین طور نشستم تا وقتی که دیگر هیچ کس را ندیدم، برخاستم و نماز را شروع کردم. البته، در این میان دیدم که ستون‌های مسجد با همه‌ی شرایش وجودی که دارد در رکوع و سجده است. البته این گونه سخن گفتن امروزه درست نیست و پرهیز از چنین گفتارهایی ضروری است.

▣ در مورد تاریخ رحلت پدر و محل دفن ایشان و هم چنین موقعیت قبرستانی که نام بردید نیز نکاتی بفرمایید.

پدرم سال ۱۳۳۸ در سن ۴۵ سالگی بر اثر سرما خوردگی از دنیا رفتند. آن زمان‌ها آب لوله‌کشی نبود و مردم هنگام آمدن آب، آب انبارها را از جوی‌ها آب می‌کردند. منزل ما آب انبار بزرگی داشت. شبی پدرم می‌خواست آن را



آب کند که سرما خورد و با آن که رشید و سترگ بود، بر اثر همین سرماخوردگی در بیمارستان سیروس تهران که الان نمی‌دانم چه نام دارد مرحوم شدند. من ایشان را در همان قبرستانی دفن کردم که شب‌ها به آنجا می‌رفتم. هنگامی که خواستم جنازه‌ی پدرم را از بیمارستان تحویل بگیرم آن را به من نمی‌دادند و می‌گفتند باید ایشان را در مسگرآباد دفن کنید. مردگان تهران در آن وقت در مسگرآباد دفن می‌شدند.

من به آقای که مسؤول آنجا بود گفتم: این جنازه‌ی پدرم است و باید آن را به من بدهید تا آن را برای دفن به قبرستان خودمان ببرم. چون با اعتماد به نفس عمل کردم، آنان ناچار شدند من و مادرم را پشت آمبولانسی که جنازه قرار داشت، سوار کنند. آنان می‌گفتند گریه نکنید و صدا هم ندهید. ما نیز گریه نمی‌کردیم. من یک نگاه به جنازه‌ی پدرم می‌کردم و یک نگاه به مادرم و مادرم نیز نگاهی به من می‌کرد و نگاهی به تابوت و چیزی نمی‌گفتم و فقط نگاه می‌کردیم. آمبولانس ابتدا ما را به مسگرآباد برد. در آنجا برای کفن و دفن ۶۵ تومان پول باید پرداخت می‌شد و ما این مقدار پول همراه نداشتیم و به آنان گفتم: به قبرستان محل خودمان بیایید تا هزینه‌ی آن را بدهیم. چون این خواسته را از سر کودکی و چنان محکم می‌گفتم، آنان کوتاه آمدند و آن را پذیرفتند. جنازه را به قبرستان امامزاده «سه دختران» بردیم و پول آنان را دادیم. در آنجا قبر داشتیم و پدر را دفن کردیم. به هر حال پدرم را در همان قبرستانی دفن کردم که سالیانی شب تا صبح دانشگاه من بود. بسیاری از فامیل و بستگان ما نیز در همان گورستان هستند.

□ پدر و مادر شما چه روش تربیتی داشتند؟ آیا بر شما سخت‌گیر بودند یا نرم و هموار، و یا به‌گونه‌ی دیگری با شما رفتار می‌کردند؟

مادرم همواره با رحمت و مهربانی با همه رفتار می‌کرد و هیچ‌گاه چیزی به نام تغییر و صدای بلند نداشت. پدرم هم با عشق با ما برخورد می‌کرد. پدرم اهل صفا و عشق و مادرم موجودی رحمتی بود. من چنان شیفته‌ی پدر خویش بودم و او را چنان دوست داشتم که تمامی حرکات، سخن گفتن و گام برداشتن من هم مثل ایشان شده بود. او را بسیار دوست می‌داشتم. انسان بزرگی بود که عاشق ایشان بودم. تنها پسر او بودم و برادرم دو ماه بعد از فوت ایشان به دنیا آمد. پدرم مرا محمد صدا می‌کرد. بعدها هم گاه در خواب و بیداری شنیده‌ام که صدایم می‌کند «محمد» و گه‌گاه که خواب می‌ماندم از خواب بیدارم می‌کرد. برخورد او بسیار عاشقانه بود. ایشان اهل محبت، ایثار و گذشت بود و همیشه مقداری تخمه یا نخودچی و کشمش در جیب داشت و آن را به بچه‌هایی می‌داد که می‌دید. همه‌ی بچه‌ها او را دوست داشتند. او کام همه را شیرین می‌کرد. در آخرین ملاقاتی که در بیمارستان سیروس با پدرم داشتم، در حال برگشت، پرستاری به من گفت: پدرت تو را صدا می‌زند، بازگشتم و پدرم را دیدم که در همان حال بیماری با تأنی می‌آید و صدا می‌کند: محمد، محمد! او تخم مرغی را که سهم خودش بود به من داد و گفت: این را ببر و بخور. بعدها گفته‌ام: خدایا، اگر همه‌ی خدایی خود را به من بدهی که به عوض آن یک دانه تخم مرغ به پدرم بدهم، به عظمت و بزرگی این یک تخم مرغ که پدرم در آن لحظات آخر به من داد نمی‌شود؛ چرا که پدری از دست رفته فرزند در راه مانده‌ی خود را این‌گونه و به نهایت توان مورد تفقد قرار می‌دهد. ایشان به‌واقع خیلی عاطفی بود.



من نیز بسیار عاطفی‌ام. از کودکی شعر می‌گفتم. تاکنون هزاران بیت شعر گفته‌ام که تنها بخشی از آن باقی مانده است. ده دیوان شعر آماده‌ی چاپ دارم که در قالب غزل، قصیده، مثنوی، دو بیتی و رباعی سروده‌ام از دیوان عشق تا دیوان ولایت را فرا می‌گیرد. عاطفه، شور، عشق و احساس همراه همیشگی من بوده است. رابطه‌ی من با پدرم این‌گونه بود و با توجه به روحیات ما بسیار حساس و عاطفی برخورد می‌کرد. الان وقتی که پدرم را زیارت می‌کنم، با ایشان حالات خوشی دارد و هم‌اکنون نیز برای من قابل استفاده است. او جوان‌مردی بود که نمونه‌های بسیاری از رشادت او را در ذهن دارم. روزی کسی به در خانه‌ی ما آمد که به پول نیاز داشت و آن روز پولی در خانه نداشتیم. پدرم برخاست و قاب عکسی را برداشت و پشت آن را باز کرد و مقداری پول را که در آن جاسازی کرده بود به وی داد. پدرم به من می‌گفت: بابا، همیشه باید سهم دیگران را کنار بگذارید و آن را مصرف نکنید تا اگر کسی در خانه را زد و چیزی خواست، او شرمند نشود و خود نیز شرمند نگردی و هیچ‌گاه به کسی نگویند ندارم. او چنین پس‌اندازهایی داشت تا هیچ‌کس را دست خالی باز نگرداند و چنین پس‌اندازی از هزینه‌های زندگی کسر و تأمین می‌شد. من نیز همین‌گونه زندگی می‌کنم و در بسیاری از امور، هیچ وقت خود را بر دیگران مقدم نمی‌دارم و با عقیده‌ی پدرم همراه هستم. خلق و خوی پدرم چنین بود و ما به او عشق، علاقه و ارادت داشتیم. پدرم در برخورد با مسایل خیلی دقت داشت، اما نمی‌شود آن را سخت‌گیری شمرد. برای نمونه، در طبقه‌ی دوم منزل، من دو سنگ را کنار گل‌دان گذاشتم که سنگ بزرگ بر روی سنگ کوچکی قرار می‌گرفت. پدرم با آن‌که بیمار بود با دست اشاره کرد. من کنار ایشان رفتم تا ببینم منظور

ایشان چیست. پدرم گفت: همیشه سنگ بزرگ‌تر را زیر سنگ کوچک‌تر بگذار تا نیفتد و به کسی آسیب نرساند. گاهی فرزندانم به من می‌گویند شما سخت‌گیر هستید و من می‌گویم پدرم با ما بسیار با دقت رفتار می‌کرد و سستی و تساهل را از ما نمی‌پذیرفت و من در قیاس با او برای شما سهل و آسان هستم! البته پدرم همیشه منطقی برخورد می‌کرد و هیچ‌گاه از سر تعصب و تحجر بر ما سخت نمی‌گرفت و فکری باز و اندیشه‌ای آزاد داشت.

نمونه‌ای دیگر از دقت‌های منطقی پدرم این بود که به من که هفت سال بیش‌تر نداشتم، اجازه نمی‌داد با شلواری که کمربند می‌خورد به مدرسه بروم. کت و شلواری برایم می‌خرید، ولی می‌گفت شلوار باید به جای کمربند، کش داشته باشد. من کمربند را قشنگ‌تر و بهتر می‌دانستم، اما پدرم با من مخالفت می‌نمود و شلوار مرا کشی انتخاب می‌کرد. من وقتی به مدرسه رفتم، دیدم گاهی بعضی از بچه‌ها که شلوارشان کمربند دارد، نمی‌توانند کمربند خود را باز کنند و شلوار خود را خیس می‌کنند و باید با همان وضعیت، تا منزل خود بروند و آن وقت بود که من می‌دیدم پدرم چه قدر دقت دارد و گفته‌ی او درست است. پدرم عقیده داشت انسان باید راحت زندگی کند و خود را برای برخی از تجملات یا تشریفات و رعایت ملاحظات، به سختی نیندازد.

من هم‌اکنون نیز عاشق پدرم هستم و همیشه آرزو دارم کاش پدرم بود و به او خدمت می‌کردم. هنوز هم واژه‌هایی شیرین‌تر از پدر و مادر در فرهنگ لغت ذهن خود سراغ ندارم. گاه می‌گویم: پدر و مادر عاشق بی‌عارند و هستی خود را فدای فرزند می‌کنند، ولی فرزند برای دیگری

حرکت می‌کند، نه برای آن‌ها. به هر حال، محیط زندگی ما این‌گونه، عاطفی و احساسی و سرشار از عشق و محبت و در عین حال، بسیار دقیق و منطقی بود. پدرم فردی حکیم و منطقی بود که دو نمونه از آن را خواهم گفت. ما حیاط خیلی بزرگی داشتیم. در آن دو حوض بود: یک حوض کوچک و یک حوض بزرگ. در حوض بزرگ بیش از چند هزار ماهی وجود داشت. از حوض کوچک - که مخصوص وضو ساختن بود - با کاسه آب بر می‌داشتیم و کسی نباید آفتابه را به داخل آن می‌زد. حوض بزرگ مخصوص ماهی‌ها بود. در حیاط خانه‌ی ما آب انبار بزرگی نیز بود که به اندازه‌ی خانه‌ی بزرگی فضا را اشغال می‌کرد و هر شش ماه یک بار آن را آب می‌کردیم. برای آب کردن آن، راه آب را قرق می‌کردند و کسی نباید در جویی که آب می‌آمد ظرف یا لباس می‌شست. مردم در آن زمان چون آب لوله‌کشی نداشتند، همه چیز را داخل جوی‌های آب و فاضلاب می‌شستند. قرق کردن آن آب‌راه و آوردن آب تمیز به خانه، هنر و قدرتی لازم داشت. پدر ما هنگام این کار، سرما خوردند و بیمار شدند و با همان بیماری از دنیا رفتند. روزی یکی از ماهی‌ها مرده بود، پدرم گفت آن را درون چاه بینداز، من گفتم همین جا باشد تا گریه آن را بخورد، پدرم گفت: نه! اگر گریه این ماهی را بخورد، چون میان مرده و زنده‌ی آن تفاوتی نمی‌گذارد، با خوردن این ماهی به سراغ ماهی‌های زنده نیز می‌آید.

در این حیاط، دو درخت گل محمدی وجود داشت که بوی آن در محله می‌پیچید و ما این‌گونه زندگی می‌کردیم. در آن زمان، زن‌ها قوی بودند و شیر زیادی داشتند، از این رو گاهی مادرم زیادی آن را پای باغچه می‌ریختند، پدرم به این کار اعتراض می‌کرد و می‌گفت: خاک‌ها و بوته‌های

باغچه رنگ می گیرد و سفیدک می زند و کثیف می شود. منظور این که ایشان چنین ملاحظات را داشت و با وجود شرایط ساده و سنتی آن روزگار، همه را به رعایت نکات بهداشتی و تمیزی عادت می داد. ما نیز هم اکنون این اخلاق را در زندگی خود داریم.

نکته ی دیگر این که ایشان ما را از سه سالگی به نماز خواندن و روزه گرفتن تشویق می کرد. ما چند سماور عتیقه داشتیم که آن را در طاقچه می گذاشتیم. پدرم می گفت: هر کس امروز روزه بگیرد، این سماور برای اوست و ایشان بچه ها را این گونه به عبادت تشویق می کرد.

□ حضرت عالی از قبرستان به «دانشگاه» تعبیر کردید و «گلین خانم» را استاد بزرگی در معارف و معنویات دانستید، در این زمینه بیش تر توضیح بفرمایید تا زمینه ی ملموسی برای درک این معنا فراهم شود.

بانوی بزرگی که از او نام بردم، گلین خانم بود که بیش از هفتاد و پنج سال داشت. ایشان معلم مکتب خانه بود و نزدیک پنجاه شاگرد داشت که به آنان قرآن کریم را به سبک قدیم و باروش سنتی - مثل الف دو زبر دو زیر، دو پیش - درس می داد. او نه تنها قرآن کریم را آموزش می داد، بلکه تخلق به اخلاق شایسته را نیز در جان شاگردان می ریخت. مهربانی، ترنم اخلاق و پاکی و تهجد ایشان با گیسوانی سفید، چهره ی پیامبری را به ذهن می آورد. یکی از عوامل تأثیرگذار بر من، بعد از شخصیت مادرم که بانویی بسیار پرهیزگار و اهل تهجد و عبادت است، این بانو بود. بعدها نیز در دفاع از حقوق زنان چندین جلد کتاب نوشتم و هم چنین برای دفاع از چنین انسان هایی به تمام معنا وارسته که در انسانیت هیچ کاستی ندارند و سرچشمه ی حیات و زندگی هستند حرمت بسیاری قایل هستم. دیدن

مادرم و گلین خانم زن شایسته سومی که در آینده از آن یاد خواهم کرد به عنوان بانوی معنوی در کودکی سبب شد شخصیت زنان برایم شیرین باشد و نسبت به آنان احساس منفی و بدی نداشته باشم. باید گفت به زنان همواره ظلم شده و شخصیت آنان - که می‌توانند انسان‌هایی متعالی و رو به کمال باشند - تحقیر شده و در اجحاف به آنان، خودی و بیگانه، به عمد یا به سهو کم نگذاشته‌اند. در دفاع از زنان شعار بسیار است، ولی در عمل چیزی جز ظلم و ستم دیده نمی‌شود. ما نام چهار مجلد زن را «زن؛ مظلوم همیشگی تاریخ» گذاشته‌ایم.

به هر حال، تبیین چگونگی تأثیر قبرستان در راه‌یابی به عوالم دیگر و فرامادی سخت است و شاید نشود از عهده‌ی بیان آن بر آمد. یادکرد از قبرستان از معضلات گفتار است. من زمانی که به قبرستان می‌رفتم، چنان بچه بودم که گاه فکر می‌کردم کسی را که در قبر می‌گذارند، چگونه نفس می‌کشد و نمی‌دانستم کسی که می‌میرد، نفسی ندارد. نسبت به این مسأله ساعت‌ها فکر می‌کردم. نظریه‌ای بدیع نیز در این زمینه دارم که آن را در بحث‌های خارج فلسفه پی‌گیری کرده‌ام و در آن‌جا گفته‌ام برخی از افرادی که مرگ آنان می‌رسد و به تأیید پزشکی قانونی می‌رسد و آنان را مرده می‌دانند، در واقع نمرده‌اند و هنوز علم پزشکی به چنان پیشرفتی در زمینه‌ی تشخیص مرگ واقعی نرسیده است و آنان نمی‌توانند مرجع ذی صلاحی در این زمینه باشند. برای نمونه، پزشک فقط تشخیص می‌دهد قلب از کار افتاده است، اما از کار افتادن قلب دلیل بر قبض روح نیست؛ زیرا در مواردی، رابطه‌ی نفس با بدن قطع نشده و نفس بعد از مدتی که جنازه در قبر گذاشته می‌شود، با بازیابی پیوند وثیق خویش، دوباره قلب به کار

می‌افتد و کسی را که پنداشته‌اند مرده است، در قبر زنده می‌شود و در آن جاست که به سبب نرسیدن اکسیژن و با وضعی رقت‌بار به سختی خفه می‌شود و جان می‌دهد. باید دانست حیات موجود انسان تنها به قلب او نیست و تنها بخش عمده‌ای از حیات، مربوط به مجاری قلب است. اکنون نمی‌خواهم این بحث را در این جا مطرح کنم و تنها می‌خواهم بگویم این نظریه‌ی فلسفی - روان‌شناختی ریشه در کودکی ما دارد که گاه می‌دیدم برخی جنازه‌ها بعد از مدتی زنده می‌شوند. بسیاری از نظریاتی که بنده به صورت بدیع در فلسفه و عرفان طرح کرده‌ام، ریشه در پیش از یازده سالگی من دارد و مربوط به سیر در تاریکی و قبرستان است و این‌گونه است که می‌گویم قبرستان و تاریکی دانشگاهی نورانی است. البته زمینه‌های اصلی و ابتدایی یافته‌ها در آن زمان‌ها بوده و پس از آن بازیافت‌های فراوانی در پی داشته است.

در آن قبرستان بود که من با موجوداتی آشنا شدم و با آن‌که کودکی بیش نبودم، به مملکت آنان قدم گذاشتم. ما بچه بودیم و شب دراز و قلندر هم بی‌کار. رایگان در رایگان سیر و تماشا می‌کردیم. بعدها که به قم آمدم، بعضی از بزرگان و اعظم را - که کبر سن داشتند - می‌دیدم که از آن عوالم می‌گویند و چه چیزها که نمی‌گویند، به‌گونه‌ای که گاه برایم مضحک می‌نمود که پیرمردی هشتاد ساله چه می‌گوید و کودکی ده ساله چه می‌بیند! البته، من وقتی از تهران برای ادامه‌ی تحصیل به قم آمدم، گمان می‌کردم فضای حوزه‌ی علمیه فضایی باز و آزاد است، اما به کوتاه‌ترین مدت دریافتم که در مسایل غیبی هیچ‌گونه فضای باز و آزادی وجود ندارد و قلم تکفیر و تفسیق هنوز هم خشک نشده و جوهر آن تازه است و چماق اتهام

از گرز رستم هم قدرتمندتر است. این حال و هوای بسته و مسموم، کتمان و پرده‌پوشی را اقتضا داشت و ما نیز تدبیر، تقیه و کتمان را پیش گرفتیم و روزها به درس و بحث‌های صوری مشغول شدیم.

خیرات و معنویاتی که از آن قبرستان به دست می‌آمد، برای ما رایگان بود و اگر کسی می‌خواست آن را در جای دیگر به دست آورد، به ده‌ها چله‌نشینی نیاز داشت. گاه موجوداتی اطراف مرا می‌گرفتند، به این طمع که کلمه‌ای از من بشنوند و چیزی از معارف توحیدی و ولّوی فرا گیرند. یادم می‌آید در آن زمان‌ها شبی با دوچرخه می‌رفتم و برادرم را نیز که کودکی بیش نبود با خود می‌بردم. او را جلو دوچرخه نشانده بودم که ناگاه گفت: «داداش! داداش! ببین داری با دوچرخه به او می‌زنی!» گفتم: کاری نداشته باش و نترس که دوچرخه به او نمی‌خورد. اما در قم گاه می‌دیدم که پیرمردی به اصطلاح عارف و شصت ساله درب این خانه و آن خانه را می‌زند تا راهی بیابد که چگونه چیزی را تکان دهد! البته، حوزه‌ی علمیه‌ی قم با تمامی مشکلاتی که در مسیر رشد خود دارد، در دانش فقه و اصول و دیگر دانش‌های ظاهری بهترین حوزه‌ی شیعی است، ولی سخن ما در علوم وهبی و اعطایی است که به دهش الهی وابسته است و از علوم باطنی شمرده می‌شود. متأسفانه، حوزه‌ها در این زمینه کمبود دارد و با این عرصه‌ها احساس بیگانگی می‌کند و نیروها و داعیه‌داران آن در این زمینه پیاده هستند و عالمان متأله که در این علوم، دستی داشته باشند، نایاب است. آنان که کمی از این معانی را دارند و عهده‌دار آن بوده‌اند نیز به سبب تنگناهای تحجر و رکود که برای آنان پیش می‌آورند، ناچار به ترک این حوزه و گرفتار زاویه‌ی عزلت می‌شدند که نمونه‌های شناخته شده‌ی آن در



زمان ما عالمان بزرگ و کم‌نظیری چون مرحوم شعرانی، مرحوم الهی قمشه‌ای و مرحوم سید ابوالحسن رفیعی، جناب آقا شیخ محمدتقی بروجردی و آقای باسطی بزرگ بودند که حوزه‌ی قم را ترک کردند و از شهر قم خارج شدند؛ چون حوزه توان پذیرش و هضم شخصیت برجسته‌ی آنان را نداشت. متأسفانه، برخورد برخی از عالمان صوری و قشری‌گرا با بزرگانی هم‌چون امام راحل علیه‌السلام و مرحوم علامه طباطبایی بدترین برخوردی بود که می‌شد با عالمی داشت و هنوز پرونده‌ی برخی از این مدعیان علم و فقه و چهره‌ی معمول حوزه در این زمینه‌ها روشن نیست و آشکار نگردیده است و متأسفانه، حوزه‌ها به جای استقبال از این بزرگان و استفاده از موهبت‌هایی که خداوند در اختیار آنان قرار داده بود، آنان را به دوری و انزوا از حوزه وا می‌داشتند. حال که نظام اسلامی بر این کشور حاکمیت دارد، توجه دولت‌مردان به این امر ضروری است. لازم است توجه شود حوزه‌ی معمولی و معلوماتی نمی‌تواند مشکلات نظام و انقلاب و چالش‌های جهان امروز را هموار کند و باید با فراهم آوردن محیط آزاد اندیشی و نفی برخوردهای سلبی و کنار گذاشتن اسلحه‌ی تکفیر و چماق نقسیق برای بیرون کردن رقیبان علمی، حوزه‌ای غیرمعمولی با چهره‌ای فعال و نورارقم زد و همه‌ی عالمان را آزاد گذاشت تا در هر رشته و علمی، هر کس که قدرت و توان دارد، مطالب و نظریات علمی و عملی کاربردی خود را به‌دور از تقيه و پرده‌پوشی ارایه دهد تا حوزه‌ها قدرت علمی خود را باز یابد و از حوزه‌ی منبر، سخنرانی و قواعدی تصویری که شماری از آن پشتمانی علمی نیز ندارد، بیرون آید و به سمت و سوی حوزه‌ی علمی - به معنای حقیقی آن - تغییر جهت دهد.



من در قبرستان با موجوداتی غیر بشری زندگی می‌کردم و گاه در مجالس آنان شرکت می‌نمودم و وقتی می‌خواستم به قم بیایم، به‌سختی از آنان جدا شدم. گاه می‌شد برخی از آنان به قم می‌آمدند تا شاید بتوانند نزد ما بمانند. من به جن به روشنی روز اعتقاد دارم؛ چون با آنان بوده‌ام و پذیرش من از سر تعبد و به دلیل این که فقط قرآن کریم از آنان سخن گفته است نیست. من هم با طوایف خوب و هم با طوایف بد آنان آشنایی دارم، هم اجنه‌ی کوتاه قد را دیده‌ام، هم بلند قامت را، هم سست آنان را نگریسته‌ام و هم محکم آنان را، و نیز با زشت‌رویان و زیبارخان و با تمام تلخ و شیرین آنان بوده‌ام.

حال که اصرار دارید از آن قبرستان بیش‌تر بگوییم، بهتر است گوشه‌ی دیگری از آن را بیان دارم که مأوای بزرگ‌ترین استادان معنوی موجود در آن دوره بود و من تاکنون بزرگ‌تر از آنان در راه‌یابی به عوالم غیبی ندیده‌ام؛ با این که در علوم معنوی و حکمت من بزرگانی چون مرحوم شعرانی، الهی قمشه‌ای و علامه رفیعی و علامه طباطبایی و دیگران را دیده‌ام. دو استاد من که بسیار بزرگ بودند زن و شوهری بودند که در نهایت کتمان زندگی می‌کردند و از مقامات و معارفی که داشتند، هیچ سخن نمی‌گفتند و در پرده‌پوشی نظیر نداشتند و فتح هیچ عالمی از تیررس آنان دور نبود و به راحتی در هر عالمی سیر می‌کردند و آنان سلطان آن قبرستان و تمام موجودات آن نواحی شناخته می‌شدند و هیچ کسی از آن دو تخطی نداشتند. باید توجه داشت وقتی می‌گویم سلطان بودند، «سلطنت» از اصطلاحات خاص در این زمینه است و من همان معنای اصطلاحی آن را در نظر دارم.



این زن و شوهر در همان قبرستان زندگی می‌کردند و شغل هر دوی آنان شست‌وشوی مرده‌ها و کفن و دفن آنان بود. آن مرد، مرده‌های مرد را می‌شست و خانم وی نیز - که از سادات بود - زن‌ها را غسل می‌داد. هر دو اهل کربلا بودند که به آن قبرستان آمده بودند. شغل ظاهری آن‌ها مرده‌شوری بود و کاری دیگر نمی‌کردند.

این مرد که نمی‌خواهم نام او را بگویم، سیاه‌چهره بود و نزدیک به دو متر قد داشت و هیبت وی سبب می‌شد پر جرأت‌ترین انسان‌ها نتوانند به چشم او خیره شوند. وقتی از دنیا رفت، در تابوت جا نمی‌گرفت و جنازه‌ی او را بر گاری گذاشتند. آنان شب‌ها آن موجودات را همراهی می‌کردند و روزها مردگان را می‌شستند. هیبت آن مرد چنان بود که شب‌ها هیچ کس جرأت نمی‌کرد به آن قبرستان نزدیک شود. در آن زمان‌ها قبرستان‌ها پاتوق گردن کلفت‌ها و یا افراد معتاد و قمارباز بود، اما آن قبرستان به سبب وجود آن‌ها و ترسی که آنان از این دو فرد داشتند، از ناهنجاری‌های آنان پاک بود. البته، گردن کلفت‌های آن زمان چاقو در جیب خود نمی‌گذاشتند، مگر این‌که دست‌کم چند قداره را شکسته باشند، ولی امروزه هر کس از راه می‌رسد چاقویی در جیب خود می‌گذارد و نه شرط و شروط و قاعده‌ای دارد و نه در این زمینه چیزی می‌بیند. منظور من از «گردن کلفت‌ها» چنان آدم‌هایی بودند که قاعده‌ی گردن کلفتی را نادیده نمی‌گرفتند. آنان از این مرد حساب می‌بردند و جرأت نمی‌کردند شب‌ها به آن قبرستان پا بگذارند.

من ناخواسته، شب‌ها در آن جا بودم. آن دو مرا که به آن قبرستان می‌رفتم مورد توجه قرار می‌دادند و به من اعتماد کرده و مرا پذیرفته بودند و با آن‌که فرزندی نداشتند، گویا مرا فرزند خود می‌انگاشتند بی آن‌که من از علت آن

چیزی پرسیده باشم. حضور آن دو برای من خیلی سخت و سنگین بود و فشار زیادی را بر من وارد می‌آورد؛ به گونه‌ای که گاه می‌شد در خواب، ناخواسته جیغ می‌کشیدم. مادرم می‌گفت: محمد تو چرا در خواب این گونه جیغ می‌زنی؟! تو که با کسی دعوا نمی‌کنی و اهل دعوا نیستی و من نمی‌توانستم در این رابطه به ایشان یا اهل خانه چیزی بگویم. وقتی می‌خوابیدم، فشارهایی که در بیداری داشتم ظاهر می‌شد. البته، این حالات بسیار گوارا، شیرین و اندک بود. الان آن قبرستان به پارک تبدیل شده، ولی قبر پدرم که نزدیک امامزاده سهدختران است، هنوز سالم است و گاه که به زیارت قبر پدرم می‌روم این پارک، باز هم فضای گذشته را دارد و چیزی تغییر نکرده و هنوز پایگاه آن موجودات است؛ چرا که تغییر زندگی ناسوتی آدمیان با زندگی آنان منافاتی ندارد و مشکلی برای آنان ایجاد نمی‌کند. باید دانست آن موجودات برای کسی مزاحمت ایجاد نمی‌کردند، مگر آن که کسی آنان را به نوعی مورد آزار و اذیت قرار دهد و آن‌ها قصد تنبیه وی را داشته باشند. البته، موجودات نامریی خدامدار و اجنه و پریان مؤمن هیچ‌گاه کسی را تنبیه هم نمی‌کنند، با آن که قدرت جسمی آن‌ها بیش از انسان است و به مراتب توانمندتر از انسان می‌باشند؛ هر چند درایت انسان بیش‌تر از آن‌هاست و آنان رشد عقلانی بالایی در حد انسان ندارند؛ بر این اساس است که پیغمبران و اولیای آنان از میان انسان‌ها انتخاب می‌شوند و اولیای انسی بر آنان ولایت و سلطنت دارند. اجنه و نیز پریان (که به جنس مؤنث آنان گفته می‌شود) به اولیای خدا و عالمان حقیقی و به علم ایشان علاقه دارند. آنان در احترام به عالمان چیزی را فروگذار نمی‌کنند و نه تنها دست‌بوس آنان هستند، بلکه آنان را طواف می‌کنند و برای تبرک، برگرد



آنان می چرخند. این گفته نیز چون «شقشقة قد إنهدرت» می ماند که حال برای شما باز گفتم و کم تر می شود در این رابطه با کسی صحبت نمایم و از حالات کودکی خود بگویم و هم اکنون نیز باید ملاحظه‌ی بسیاری از امور را داشت و دیگر بس باشد.

□ بهتر است به دوران مدرسه و تحصیل شما برویم و از آن برای ما سخن بگویید و بفرمایید چگونه میان تحصیلات ظاهری و داشته‌های باطنی جمع می نمودید؟

ابتدای حالاتی که برای شما از آن سخن گفتم، در دوران پیش از تحصیلات ابتدایی و بعد از آن من بود. من با داشته‌هایی که به رایگان نصیب شده بود نخوانده ملا بودم و درس‌های اکتسابی برای من نمودی نداشت. در دوران مدرسه هیچ دوست و همراه قابل اعتمادی نداشتم. تنها کسانی که من به آن‌ها احترام می گذاشتم، پدرم بود و هم چنین مغازه‌داری که از او یاد کردم و حاج عبدالله نام داشت و آن زن و شوهری که در قبرستان زندگی می کردند. من در مدرسه مورد توجه معلمانی بودم که مرا نمی شناختند و از داشته‌های من بی خبر بودند، اما با توجه به هوش و استعدادی که داشتم همیشه شاگرد اول بودم و شاگرد دوم کلاس، فاصله‌ی زیادی با من داشت. در مجالس رسمی مرا همراه با معلمان آن زمان دعوت می کردند. در آن زمان کسی با من قصد رقابت نمی کرد. ذهن من تمام صفحات کتاب‌های درسی را مانند دوربین عکاسی ثبت و ضبط می کرد و هم چنین هیچ چیزی در خارج نبود که تصویر شفاف آن در ذهن من نباشد، مگر آن که برایم قابل اهمیت نمی بود. هم اکنون نیز که چند درس دارم و فلسفه، عرفان و فقه می گویم، درس برای من تفریح است و هیچ گاه برای گفتن نیاز به

سرمایه‌گذاری چندانی ندارم. سالیانی بوده که در شبانه‌روز چندین درس و تا چهارده درس یا در مواقع تبلیغی چندین منبر در شبانه‌روز را داشته‌ام. پیش از پیروزی انقلاب به منبر که می‌رفتم نیز همین گونه بود. همیشه برای منبر تنها قرآن کریم را با خود داشتم و به غیر آن نیازی نداشتم و گاه شده که در دوران ستم‌شاهی و پیش از بحبوحه‌ی انقلاب در روز بیش از ده منبر داشته‌ام. منبرهای من در شهر جهرم - که آن زمان شهری انقلابی و پرشور بود - چنین بود. کم‌تر می‌شود که من برای منبر از ذهنم استفاده کنم؛ همان‌گونه که در فراگیری و نیز تدریس، هیچ‌گاه از نت‌برداری و نوشتن بهره نبرده‌ام؛ زیرا چنان که گفتم ذهنم مانند دوربین عکاسی عمل می‌کند و اگر از چیزی عکس گرفت، محال است که از ذهنم برود. البته، به خود اجازه نمی‌دهم هر چیز یا هر کسی به ذهنم وارد شود. برای نمونه، شاید بیش از چند شماره تلفن را حفظ نباشم و حتی همه‌ی شماره‌های منزل خودمان را در حفظ ندارم و باید فکر کنم؛ چون آن را وارد ذهنم نکرده‌ام و ذهن خود را به رایگان در اختیار هر چیزی قرار نمی‌دهم و در این زمینه حالت ارادی و اختیاری دارم. من عین عبارت کتاب‌های درسی مدرسه را از حفظ می‌خواندم بدون این‌که یک واو از آن بیفتد و اگر با معلمی بحث پیش می‌آمد، او بود که از من تمکین می‌کرد؛ چون هیچ‌گاه نمی‌توانست به اندازه‌ی من بر عبارت‌های کتاب تسلط داشته باشد و همه‌ی عبارت‌ها را از حفظ بخواند؛ هرچند آنان باسوادتر از من در آن علوم بودند، اما تنها می‌توانستند خلاصه‌ی آن را بگویند. من قرآن کریم، اصول کافی، بحار الانوار و به‌ویژه توحید مفضل و نیز مقامات حریری و معلمات سبعه، سیوطی، حاشیه‌ی ملا عبد الله و بسیاری از کتاب‌های دیگر و فراوانی از

اشعار شعرا را حفظ بودم، اما امروزه ترویج حفظ قرآن کریم را برای جامعه لازم نمی‌دانم و به آن اعتقادی ندارم و بر این باورم که جامعه باید فهم قرآن کریم را دنبال نماید. یک دی.وی.دی، قرآن کریم را با همه‌ی تفاسیر موجود در بر دارد و هیچ حافظه‌ی به آن نمی‌رسد؛ در حالی که جامعه به فهم قرآن کریم نیاز دارد و من با ترویج حفظ قرآن کریم، به‌ویژه برای کودکان موافق نیستم. مطالب حفظی برای زندگی امروز ما چندان کارایی ندارد و مهم احاطه و اشراف بر مطالعه و تحقیق و راه‌یابی بر حقایق قرآن کریم است؛ نه حفظ آن. همان‌گونه که معلمان ما چنین بودند و بر محتوای کتاب‌های درسی احاطه داشتند. حفظ مطالب برای آدمی ضرر دارد و او را به سطحی‌نگری و انصراف از ژرف‌بینی، وسواس و کندی سرعت در انجام کارها می‌کشانند و کارایی چندان‌ی در ایجاد بینش و معرفت و طی کمالات انسانی ندارد و با توجه به وقتی که هم برای حفظ و هم برای نگه‌داری و تداوم آن می‌برد، فرصت‌ها را نیز ضایع می‌کند؛ به‌ویژه برای طلاب علوم دینی که وقت آنان برای خودشان نیست و به مولای آنان حضرت صاحب الامر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - تعلق دارد. حفظ قرآن کریم در زمان و موقعیتی مورد سفارش بوده که غالب مردم، بی‌سواد و به‌دور از امکانات بودند و جز از اموری که در حفظ داشتند نمی‌توانستند بهره ببرند و نیز به سبب محدودیت کتابت و نوشت‌افزار و نیرنگ‌های دشمنان که زمینه‌های بسیاری داشته و با شهادت حافظان و کاتبان، خطر از دست رفتن کلام وحی می‌رفته است. از این رو حفظ قرآن کریم در زمان ما که حتی کافران به شمار ستاره‌های آسمان، قرآن کریم را در اختیار دارند و هم‌چنین خطر اضمحلال آن هم نمی‌رود و قابل تصور هم نیست، موضوعیتی ندارد. آنچه مهم است

فهم و درایت قرآن کریم است. در جنگ صفین، حافظان قرآن کریم بسیار بودند، اما اهل درایت اندک، و بی درایتی مسلمانان سبب شد که بر آنان رود آن چه رفت. هم‌اینک از دانشگاه علوم قرآنی سخن می‌رود، در حالی که سطح آموزه‌های آن نسبت به مدرسه‌ی نامتناهی قرآن کریم، از مطالب کهنه و قدیمی و در حدّ پیش دبستانی فراتر نمی‌رود. متأسفانه، ما در زمینه‌ی علوم قرآنی - به معنای حقیقی آن - بسیار ضعیف عمل کرده‌ایم که من اکنون در این زمینه و درباره‌ی داشته‌ها و خیراتی که از قرآن کریم دارم، نمی‌خواهم سخن بگویم و تنها بخش اندکی از آن را مکتوب کرده‌ام که شاید در آینده به جامعه‌ی علمی ارایه شود.

خلاصه درس‌های مدرسه برای من بسیار ناچیز بود و متأسفانه در آن زمان‌ها جهشی و ارتقایی خواندن در کار نبود و ما بر اساس نظام تحصیلی موجود پیش می‌رفتیم، ولی در تمام عمرم اولین و آخرین کتاب مهمی که دیده‌ام قرآن کریم است و برای هیچ چیزی به اندازه‌ی قرآن کریم وقت نگذاشته‌ام؛ به گونه‌ای که به جرأت می‌توانم بگویم تخصص نخست من بعد از توحید و معرفت حق، قرآن کریم است. هیچ گاه به کتاب‌های دیگری که خوانده‌ام و هم‌چنین کتاب‌های ابن‌سینا و ملاصدرا در فلسفه، ابن عربی و قونوی در عرفان و جواهر و مکاسب در فقه که تمامی آن را تدریس کرده‌ام، هم‌چون قرآن کریم وقت نگذاشته‌ام و با کتاب الهی آن قدر کار کرده‌ام که بیش از پنجاه قرآن را - لفظ خوبی هم نیست که به کار می‌برم - کهنه و پاره کرده‌ام. در میان کتاب‌ها، انس من تنها با قرآن کریم بوده که آن را می‌بوییدم، می‌بوسیدم، بر قلبم می‌گذاشتم، شب‌ها کنارم و بر بالینم و یا بالای سرم می‌گذاشتم و می‌خوابیدم و با آن همواره مأنوس و رفیق بوده‌ام. در محضر

قرآن کریم، آن چه مهم است، داشتن انس و قرب با ایشان است. قرآن کریم را باید موجودی آشنا و آگاه دید که می توان به حضورش رسید و با او به مکالمه و گفت و شنود نشست. موجودی که هستی، انسان و مخاطب خود را ادراک می کند. من احساس می کنم با قرآن کریم خیلی انس و رفاقت داشته ام و هم اکنون نیز برای تحصیل، تدریس، تحقیق و زندگی و سیر و سلوک، کتابی را در حد قرآن کریم نمی بینم. گاهی می بینم برخی از بزرگان و اعظم می گویند فهم قرآن کریم ممکن نیست، بسیار شگفت زده و متعجب می شوم. در واقع می خواهم عرض کنم در طول زندگی و حتی در کودکی شاگرد قرآن کریم و جلیس آن بزرگوار بی کران بوده ام و از آن تأثیر پذیرفته ام و کتاب های دوران تحصیل و حتی تدریس، نمودی برای من نداشته است.

□ شما پیش از ورود به سلک طلبگی چه درس هایی را خوانده

بودید؟

۳۹

من همراه درس های دبیرستان شعر، عروض، قافیه و موسیقی را نیز آموخته بودم. در تهران درس های طلبگی را شروع کردم و سطح و بخشی از خارج حوزه را همان جا خواندم و سپس به قم آمدم و رتبه ی سوم را به راحتی و حتی بدون امتحان از من پذیرفتند؛ چون تسلط من بر درس ها را غیر عادی می دیدند که توضیح آن را در آینده خواهم گفت.

□ شما در آن زمان ها به دبستان ملی می رفتید یا دولتی؟

در آن موقع، مدارس رایج، دولتی بود و من در دبستان صندوق و دبیرستان هدایت تحصیل کردم. این دو مدرسه در خیابان شاه عبدالعظیم علیه السلام بود. حرم در خیابان اصلی قرار داشت. همه ی معلم های من



در آن زمان خوب بودند و من به آنان علاقه‌ی فراوانی داشتم و هنوز هم دارم. البته، من در مدرسه همواره موقعیتی هم‌چون معلم‌ها داشتم. یادم می‌آید در کلاس چهارم دبستان بودم که یکی از معلم‌ها از دنیا رفته بود و معلم‌های دیگر می‌خواستند برای ایشان اعلامیه‌ی ترحیم بنویسند، اما چون نمی‌توانستند بالای آن بنویسند: «کفی بالموت واعظا» از من خواستند چنین کاری را انجام دهم. الحمدلله، اکنون به برکت انقلاب و خون شهدا، قرائت قرآن کریم در جامعه نهادینه شده و چنان سواد کودکان بالا رفته است که برای آنان مسابقه و امتحان در سطح بالا می‌گذارند. بالا رفتن قدرت سواد و علم و دانش، مرهون انقلاب، خون شهدا و امام راحل است. جامعه‌ی آن روز خیلی بسته بود و اجازه نمی‌دادند کسی باز و آزاد باشد؛ هرچند آن فضا سبب می‌شد مردم ساده‌تر، نرم‌تر، سالم‌تر و بی‌آلایش‌تر باشند.

خلاصه، مادر کودکی هم در مدرسه فعال بودیم و هم شب‌ها به قبرستان می‌رفتیم و با اساتید معنوی خویش بودیم و هم چنین به مسجد می‌رفتیم. من در کودکی، استاد کم‌نظیر تجوید بودم و در تهران کسی در این حد تجوید را تدریس نمی‌کرد و نزدیک به پنجاه شاگرد داشتم که میانگین سنی آنان از چهل به بالا بود. اهل علم نزد من قرآن نمی‌خواندند؛ چرا که تجوید و قرائت آنان ضعیف بود. من در همان زمان به کلیسا و خانقاه نیز می‌رفتم و در آن‌جا نیز معلمانی داشتم. در بسیاری از روزها در طول یک روز در همه‌ی این جاها باید حضور می‌یافتم، که از قبرستان امامزاده سه دختران شهری، کتاب‌خانه‌ی چهارراه گلوبندک و کلیسای رافائیل تا خانقاه صفی؛ و خلاصه از شهری تا میدان خراسان و از آن‌جا تا شمیران را می‌رفتم. امداد

همیشگی خداوند مَنانِ کودکی یتیم و بی‌کس را این‌گونه از سرگردانی درمی‌آورد و وقت ما را پر می‌کردند. من در بچگی شعر حفظ می‌کردم و شعر نیز می‌گفتم. در چهارراه گلوبندک کتاب‌خانه‌ی بزرگی بود که من هفته‌ای یک دیوان از آن‌جا می‌گرفتم و شعرهای آن را حفظ می‌کردم. بسیار می‌شد که سخنان روزانه‌ی خود را با شعر می‌گفتم.

■ شما از خانقاه و کلیسا نیز سخن گفتید، خواهشمندیم در این زمینه توضیح بیش‌تری بفرمایید.

عرفان، فلسفه و رویکرد آزاد و عقل‌گرایانه از کودکی در من نمود بالایی داشت. در ده سالگی توحید مفضل را درس می‌گرفتم. توحیدی که حوزه‌ی امروز استادی در آن ندارد و باید جزو متون درسی تخصصی قرار گیرد و تعلیم آن به اساتید مجرب نیاز دارد و گرنه آموزه‌های آن به فهم نمی‌آید و کسی که ما نزد ایشان این کتاب عظیم را می‌خواندیم خود را از مرحوم مجلسی و جناب صدوق برتر می‌دید. حس آزادگرایانه‌ی ما سبب می‌شد در هر کجا از هرچه باشد تحقیق کنیم. خانقاه‌ها را می‌دیدم و به آن‌جاها می‌رفتم و با درویش‌ها انس می‌گرفتم تا آن‌چه را که دارند عرضه کنند. آقای سقزاده، منبری ترک‌زبان، نمونه‌ای از عارفانی است که به خدمتشان رسیدم. در آن زمان، نوع عارفان انسان‌هایی مؤمن و خوب بودند؛ برخلاف درویش‌های مدعی که افراد وابسته و ماسیونر در میان آنان بسیار بود؛ هرچند مؤمنانی نیز در میان آنان حضور داشتند. مرحوم آقای مصفایی نیز عارف و ارسته‌ای بود که به ما خیلی علاقه داشت و ما هم به ایشان و دسته‌ای دیگر از اهل باطن و صاحبان ذکر و راهیان عرفان و معنویت ارادت داشتیم؛ چرا که هیچ کار خلافی از ایشان نمی‌دیدم.

مرحوم مصفایی پیر درویشی خوب و وارسته بود که به مریدان خود می‌گفت مسأله‌های شرعی را از آقا رضا پرسید. در واقع، من مفتی آنان بودم. در ابتدا از مرحوم آقای بروجردی و بعد هم از حضرت امام علیه السلام تقلید می‌کردم و تمام رساله‌ی مرحوم امام را به‌طور کامل حفظ بودم. یادم می‌آید روزی یکی از عالمان مسأله‌ای از حضرت امام را به اشتباه می‌گفت و من گفتم این طور نیست و اگر رساله این طور گفته باشد من آن را پاره می‌کنم؛ به این معنا که نمی‌شود رساله چنین گفته باشد. من هنوز هم به رساله‌ی امام علیه السلام همین احاطه و قرب را دارم.

به هر حال، این مراکز برای ما تجربه و پختگی می‌آورد. من همواره این نظر را داشته‌ام که عالم اگر صاحب ذهنی قوی باشد، باید پخته و جامع باشد و جامعیت برای اهل علم را یک اصل می‌دانم؛ اگرچه در جای خود باید توضیح داده شود که این امر با گرایش‌های تخصصی منافاتی ندارد. در آن زمان، خداوند مکان‌ها و افراد خوبی را نصیب من می‌کرد و غالب آن‌ها اعطایی و وهبی بود؛ نه اکتسابی و به اختیار.

از صفای آقای مصفایی می‌گفتم. برای نمونه، هنگامی که یکی از مریدان از او پرسید: با مهریه‌ی دخترم - که به عقد یکی از رجال تهران درآمده بود و می‌خواست مهریه‌اش را بپردازد - چه کنم؟ وی چنان صفایی داشت که گفت: به در مدرسه‌ی فیضیه‌ی قم برو و هر سکه را به هر طلبه‌ای که از آن بیرون آمد بپرداز. البته، روحیه‌ی ما نیز بر رفتار و کردار و عقیده‌ی ایشان نسبت به روحانیت اثر گذاشته بود. در آن زمان مدیر یک بانک - که فردی متشخص بود - به من می‌گفت: «آقا رضا! وقتی طلبه‌ای وارد بانک می‌شود ناخودآگاه از جایم بلند می‌شوم و احساس می‌کنم آن طلبه شما هستید و او

را به نزد خودم می‌آورم و با چای از او پذیرایی می‌کنم و کار وی را انجام می‌دهم.»

در کلیسا نیز همین گونه بود. من به اذن استاد معنوی خویش زبور، صحف و انجیل را به صورت پنهانی از کلیسا بیرون آوردم. هم‌اکنون نیز اگر بخواهم در حوزه از تورات، انجیل و زبور بگویم و آن را تدریس کنم از عهده‌ی آن به صورت عالی بر می‌آیم چنان‌چه در بحث تفسیر گفته‌ام که در حوزه باید قرآن را با کتاب‌های آسمانی در معرض قرار داد و هر یک را با دیگری مقایسه نمود تا موقعیت ممتاز قرآن کریم برای همگان از اهل کتاب روشن گردد این‌که تنها از قرآن سخن بگوییم و در حوزه‌ی با عظمت شیعه مورد مطالعه، بررسی و آزمایش قرار نگیرد، کافی نیست و باید برای هر یک از کتاب‌های آسمانی کرسی ویژه‌ای قرار داده شود و دنیا نسبت به آن اظهار نظر کند تا به‌طور اثباتی نه ادعایی در دنیای امروز از قرآن کریم به‌طور علمی و منصفانه پرده‌برداری شود.

من نزدیک به دوازده سال در کلیسا تردد داشتم و در همان زمان، موسیقی نیز می‌خواندم. آموختن موسیقی نیز بیش از هشت سال طول کشید و من برای آموختن آن، هر ماه هفتاد تومان پرداخت می‌کردم که در آن زمان پول زیادی بود. استاد موسیقی من استاد گلچین بود.

در میان دروسی که آن زمان می‌آموختم، دو درس برای من هزینه‌ی هنگفتی داشت: یکی درس موسیقی استاد گلچین و دیگری درس مرحوم آقا شیخ محمدتقی ادیب نیشابوری - معروف به ادیب - که ماهی دو‌یست تومان به ایشان می‌پرداختم که در آن زمان با آن پول می‌شد خانه یا زمینی را



خرید. برای درک درس خصوصی ایشان از تهران به مشهد می‌رفتم. مرحوم ادیب از دیگر شاگردان عمومی خود ماهی پانزده ریال می‌گرفتند که صد یا صد و پنجاه شاگرد طلبه در یک درس بود. «مقامات حریری» و «معلقات سبعة» را پیش ایشان خواندم.

آن زمان برای تأمین هزینه‌ی این دو درس، مجبور می‌شدم بسیاری از چیزهایی را که داشتم به فروش برسانم. درس مقامات برای من خیلی ارزش داشت که هم زحمت فراوانی برای رسیدن به آن می‌کشیدم و هم هزینه‌ی آن بالا بود، اما ارزش آن بیش از این‌ها بود. ما فانی در درس بودیم و چیز دیگری را متوجه نمی‌شدیم. خداوند مرحوم ادیب را رحمت کند، ایشان سنگین وزن و چاق بودند. در روزهای گرم تابستان، در منزل پنکه‌ی قراضه‌ای داشت که سرو صدای زیادی می‌کرد. روزی هوا خیلی گرم بود و به من فرمودند: «هوا خیلی گرم است» و من گفتم: نه آقا! گفت: «تعجب است که تو این درس‌ها را به این خوبی می‌فهمی، چه‌طور نمی‌فهمی هوا گرم است!» با خود گفتم: آقا، من دارم ماهی دویست تومان می‌دهم و از تهران به این‌جا می‌آیم و می‌روم و این سختی‌ها خیلی بیش‌تر از گرم بودن هواست. ایشان مرد کامل و عاشقی بود و دیگر بعد از ایشان ادیبی در ایران نیامد. ایشان به شاگرد کاملی نیز اعتقاد نداشت و می‌گفت: «کسانی که پیش من می‌آیند، بیش از چند مقامه را نمی‌خوانند که می‌روند.»

منظور این‌که من هم جامعیت را اصل می‌دانستم و هم استفاده از بهترین اساتید آن روز را؛ به‌گونه‌ای که بتوان ژرفای علم را به دست آورد. حوزه نیز باید به طلاب خود جامعیت ببخشد و جامعه و جهان را به آنان بشناساند و

سپس آنان را وارد درس و اجتهاد نماید. گاه برخی از مجتهدان دیده می‌شوند که نه خیری از دنیا دیده‌اند و نه چیزی از جامعه و مردم می‌شناسند و تنها خود را با پلکان عبارات کهن بالا آورده و فقط در ذهن‌گرایی و عبارت‌پردازی استاد شده‌اند. طلبه باید آگاه به زمان و شرایط خود باشد و ما تمام این جوانب را با هم پی می‌گرفتیم و چنین موقعیتی را برای حوزه‌ها و طلاب پیشنهاد می‌کنیم.

□ با توجه به بسته بودن فضای حوزه، باید بسیاری از کارهای شما با مخالفت مواجه شده باشد. شما با این مخالفت‌ها چگونه برخورد می‌نمودید؟

بله، فضا به طور کامل و بیش از امروز بسته بود، اما من همه‌ی این کارها را به آرامی و بی‌صدا انجام می‌دادم. در تهران، طلبه‌ی حوزه محسوب نمی‌شدم و شهریه نیز نمی‌گرفتم. یادم می‌آید لمعه که می‌خواندم، دو چرخه‌ای نیز داشتم و داخل پیراهنم جیبی درست کرده بودم که از دو طرف دگمه داشت و کتاب لمعه را بخش‌بخش می‌کردم و در آن جیب می‌گذاشتم. در آن زمان به باشگاه هم می‌رفتم و در طول زمان تکواندو، باستانی و کشتی کار می‌کردم. هم‌اکنون نیز وسایل ورزشی من از باشگاه کم‌تر نیست و وسایل ورزش باستانی هم چون میل و دنبیل نیز دارم. الآن می‌شود که چهل پله را بیش از چندین بار در روز بالا و پایین می‌روم؛ پله‌هایی که در همان بار نخست، نفس دیگران را می‌گیرد. من از کودکی ورزش می‌کردم و ورزش را برای انسان لازم می‌دانم. بدنی که سالم نیست، به جای «بحول الله» آخ! می‌گوید و نماز باطل می‌شود. مؤمن و عالم باید قوی

و سالم باشند. من در آن زمان همه‌ی این امور را بی‌صدا و به صورت پنهانی دنبال می‌کردم و در کتمان و پنهان‌کاری حرفه‌ای بودم و مهارت زیادی داشتم که ان شاء الله، ماجرای آن را در جلسات بعد خواهم گفت.

□ از این‌که وقت خود را در اختیار ما قرار دادید تا از محضر شما استفاده کنیم، بسیار ممنون و سپاس‌گزاریم. ان شاء الله در جلسه‌ی بعد، این بحث را پی می‌گیریم.

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل دوم

سیر و سلوک معنوی

□ خواهشمندیم در تکمیل مباحث گذشته، به ویژه خاطرات دوران کودکی، از قبرستان و دو استادی که در آن جا بودند و نیز از موجودات غیبی آن قبرستان مطالبی را به صورت مصداقی بیان فرمایید.

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين، إله خير ناصر و معين.

در جلسه ی گذشته، اشاره کردم که از هفت سالگی یقین داشتم که یتیم می شوم و چهار سال پس از آن، این امر اتفاق افتاد؛ چرا که از سه سالگی مسایل را به طور خاص یا می دیدم و یا می شنیدم و بسیاری از امور در خواب یا بیداری به نوعی به من گفته می شد. برای نمونه، پیش از آن که خواندن را آموخته باشم، قرآن کریم برای من قرائت می شد و آن را استماع و استفاده می کردم و از آن لذت می بردم. پیش از آن که از قرآن کریم استفاده نمایم، از آن لذت می بردم و تنها یاور یک دانه و دردانه و مونس و انیس من از آن لحظه تا به امروز قرآن کریم است. حتی اولیای معصومین و ائمه ی هدی - صلوات الله علیهم اجمعین - را با قرآن کریم می دیدم و هیچ گاه آنان را جدا از قرآن کریم ندیده ام و وصف آنان «الی ذلک الجمال یشیر» است. آن حضرات علیهم السلام نیز حکایتی از قرآن کریم بودند.

پیش از این گفتم در آن قبرستان دو استاد داشتم که یکی از آنان زن بود. در فضای نونهالی خویش در میان زنان، سه زن را بزرگ می‌دیدم که به دو نفر از آن بزرگان اشاره کردم. مادرم، گلین‌خانم و کامل‌تر از همه، سیده طاهره‌ای که زهره‌ای زهرایی بود و در واقع، بزرگ مربی امور معنوی من بودند و از ایشان خیرات بسیاری برایم پیش آمد. من حالات و خصوصیات این خانم را می‌دیدم. شوهر وی نیز در این صراط بود و ماهر سه همراه هم بودیم. با خود می‌گفتم:

خدا روزی به نادانان رساند که صد دانا در آن حیران بماند
رزق و روزی باطنی من ناخودآگاه عطا می‌شد. در این زمینه از این بانو فراوان استفاده کردم که بعد از وی هر جا رفتم و هر چه دیدم کسی در مقابل آن چیزی به شمار نمی‌آمد؛ اگرچه در میان آنان، از عالمان، دانشمندان، نوابغ و اعظم و رجال بودند، ولی بیش‌تر علم بود تا رؤیت. برخلاف این زن و شوهر که سر تا پا تمامی، قدرت و اقتدار بودند و رؤیت و هیچ علمی نخوانده بودند و در ظاهر، هر دو مرده می‌شستند و قبرکن بودند و چنین افرادی به حسب ظاهر موقعیتی نداشتند! ارتباط من با آنان مزاحم و مانعی نداشت و کسی از آن‌ها امید و انتظاری نداشت و تنها به من ارشاد می‌کردند و من نیز پی‌گیر بودم. آنان می‌طلبیدند و من هم انجام می‌دادم، بدون آن‌که خود خواستار چیزی باشم و خیر و کمال دنیایی و یا آخرتی را هدف و غرض قرار دهم. هر چه بود، نصیبی و - به قول آنان - رزقاتی بود و من نه طمع و نه رد می‌کردم. متأسفانه، حوزه‌های علمی - که وارث انبیا هستند - با دوری از این امور و طرد چنین عالمانی، قدرت پیامبران را از دست داده‌اند و به سلاحی می‌مانند که فشنگ ندارد و بیش از چوب دستی به کار نمی‌آید.



اولیا و انبیای الهی ﷺ صاحبان قدرت، دم، حیرت و جبروت بودند. اگرچه بحمدالله عالمان و حوزه‌ها از کژی‌ها بری و مصون هستند ولی امور قدرتی را کم‌تر می‌شود در آنان سراغ گرفت.

به هر حال، آن ارتباط و حالات در کودکی هم برای من خیلی مغتنم بود و هم بسیار سنگین، و گاه فشارهای فراوانی به من وارد می‌آورد.

□ **لطفاً در مورد نیروها و موجودات غیبی نیز توضیح بفرمایید.**

من با موجوداتی غیبی حشر و نشر و مجالست و مؤانست داشتم، اما از آن در جایی - حتی نزد افرادی که پی‌گیر این مسائلند - سخن نگفتم. حشر و نشر من چون شرکت در مهمانی‌های آنان، بودن در میان آن‌ها و کمک کردن به ایشان و یا به عکس، همراهی آنان با من و حفظ و حراست از من بوده که خیلی عادی و معمولی به شمار می‌رود. کسی را می‌شناسم که عالم نبود و نشد، ولی رابطه با جنیان را اظهار می‌کرد و به مشکلاتی دچار شد، و - به عبارتی - مطرود واقع شد اما من هیچ‌گاه از این ارتباط در جایی چیزی نگفتم و به این خاطر هیچ مشکلی نیز پیدا نکرده‌ام و الآن نیز جز حکایتی کلی، چیزی از آن نمی‌توانم بگویم.

□ **در این میان، باید با اجنه نیز ارتباط داشته باشید، آیا اسامی اجنه‌ای**

که با آنان ارتباط داشتید در ذهن شما هست؟

بحث از جن سر دراز دارد. ما می‌خواستیم در حوزه بحث «جن، ابلیس و ملک» را برای طلاب تدریس کنیم و می‌گفتیم این بحث از مباحثی است که چند دهه طول می‌کشد و آن را در مدرس زیر ساعت فیضیه شروع کردیم، اما شنیدم برخی از آقایان گفته‌اند: در فیضیه از جن صحبت می‌شود! و ما هم برای پیش نیامدن تالی فاسدی آن را تعطیل کردیم دیدم گویی از

جنّ می ترسند یا به آن اعتمادی ندارند یا از حقایقی که نمی دانند پرهیز می کنند تا کاستی های آن ها آشکار نشود. البته، اگر حوزه ها فضای باز و آزاد اندیشه داشته باشد، بحث از این امور برای آن لازم است. قدرت حوزه ها و عالمان و اولیای خدا باید در این انقلاب که ریشه در فرهنگ کتاب و سنت حضرات معصومین علیهم السلام و خون شهدا دارد ظاهر شود؛ نه این که اهل علم با هم جمع شوند تا تنها درسی بخوانند و با کتاب و قلم بازی کنند. البته، عالمان دینی و آگاهان حقیقی، در هر شرایطی با شگرد کتمان، کارهای خود را به نوعی دنبال می کنند.

ما در بحث های قرآنی و تفسیری خویش نیز به دوستان یادآور می شویم که تمام تفاسیر را دنبال کنند و ببینند و اگر می توانند نکاتی را که ما با ظرافت تمام از آیات در تفاسیر برداشت می کنیم بیاورند؛ چرا که این امور دیدنی است و ما آن را از جایی برنداشته ایم تا در جایی پیدا شود. این دانش ها زمینه هایی نیاز دارد که جای آن در حوزه ها خالی است. پیش تر نیز عرض کردم که باید بر رشته ی علوم قرآنی در مراکز علمی و دانشگاهی موجود، نام پیش دبستانی علوم قرآنی را نهاد؛ نه دانشگاه، و به خاطر همین عنوان های ساختگی و نابجاست که توقعات ما از قرآن کریم نیز مخدوش می شود.

ماجرای سنت و روایات ائمه ی معصومین علیهم السلام نیز چنین است. روایات ما ذخایر و اقیانوس بزرگی از علم و کمالات است که مطرود واقع شده است و عالمان نمی دانند که چه گنجی در دست دارند. ان شاء الله که در این انقلاب و به برکت خون شهدا و دم آن پیر سینه چاک، حضرت امام علوم قرآنی نخست در حوزه ها و سپس در تمام دنیا باز و عرضه شود. حقایقی

مکتوم از حوزه‌ها باید برملا و ظاهر شود که حوزه‌ی امروز در مقایسه‌ی با آن، روستایی بیش دیده نمی‌شود.

□ ببخشید جناب استاد! ما می‌خواستیم در مورد مؤانست خود با جن بیش تر توضیح بفرمایید.

خصوصیات بارزی که از ابتدا داشته‌ام، کتمان بوده و هم‌چنین این که به کسی آزار نرسانم. از اجنه نمی‌توان این‌گونه به‌راحتی و بی‌مقدمه سخن گفت و تبیین دنیای آنان نیاز به زمینه‌هایی دارد که امروز موجود نیست و سخن گفتن بی‌مورد از آن، موجب آزار همگان می‌شود؛ اما آنچه در زمینه‌ی علوم باطنی حایز اهمیت است، تفاوت گذاشتن میان اولیای محبوبی و سالکان محبی است. محبان کسانی هستند که از پایین و دنیا به سوی خداوند متعال حرکت می‌کنند، ولی محبوبان کسانی هستند که از بالا به پایین می‌آیند و ذکر آنان از ابتدا «اللهم عرّفني نفسك، فإنّك إن لم تعرّفني نفسك لم أعرف نبيّك» است. آنان همراه اهل ولایت و رؤیت نبی اکرم ﷺ و ائمّه معصومین علیهم السلام خداوند را دیده‌اند. کسانی که حال و هوای متفاوتی دارند و موقعیت‌ها و ارتباطات آنان با مخلوقات و موجودات به صورت خاص است. علم آنان لدنی است و در روایات با تعبیر «مبشرات» و «متوسمان» از ایشان یاد می‌شود و به این نام‌ها خوانده می‌شوند. برای مثال، مرحوم امام از عارفان محبوب بودند؛ نه از سالکان محب. بر این اساس، بنده به این که استاد ایشان چه کسی بوده است اعتقاد ندارم؛ چرا که به مدرسه و اهل ظاهر چندان وابسته نبودند و در امور معنوی به آموزگار دنیوی نیاز مبرم نداشتند و در دسته‌ای از امور دانش آموخته‌ی آموزشگاه کسی نبودند؛ چنین افرادی از محبوبان هستند.

متأسفانه در جامعه‌ی ما اگرچه همه امام راحل علیه السلام را دوست دارند و ایشان را بزرگ و عظیم می‌شمرند، در شناخت ایشان عاجزند و از معرفت و مراتب عرفانی وی کم می‌دانند. شما برای اطلاع از فضای زندگی محبوبان، می‌توانید حالات مرحوم امام و سخنان، کارها و مواضع و مخاطراتی که ایشان را تهدید می‌کرد مورد تحقیق و مطالعه قرار دهید. ایشان به هنگام پرواز، در زمانی که انقلاب مورد تهدید قرار گرفته بود، میان زمین و آسمان بدون تپش قلب نفس می‌کشند و حتی به خواب می‌روند و چنین چیزی جز برای محبوبان ممکن نیست و محبان نمی‌توانند چنین آسوده خاطر باشند. در این موارد، برخی از پدیده‌ها و موجودات با چنین کسانی همراه و محافظ و یاری‌گر آنان می‌شوند که قرآن کریم مواردی از آن را در رابطه با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مطرح می‌سازد. یادکرد از محبوبان با این مقام سازگار نیست، اما به صورت کلی می‌توان گفت: خداوند چنین بندگان دارد. ما تفاوت و ویژگی‌های آنان را در درس‌های مختلف و نیز در کتابی به نام «معرفت محبوی و سلوک محبی» آورده‌ایم. که آنچه در این زمینه گفته‌ایم بیشتر از آن است که در هزار ساله‌ی حوزه‌ها و کتاب‌های ما آمده است. کریمه‌ی «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ»^۱ محبوبان را می‌شناساند که خداوند آموزگار آنان است و جبریل یا پیامبر واسطه‌ی آموزش باطنی آنان نیست. مدرسه‌ی محبوبان از آن پروردگار است و دانش‌آموختگان آن در مدرسه‌ی ناسوت همیشه شاگرد اوّل هستند. البته باید توجه داشت که میان نوابغ و محبوبان تفاوت است. نوابغ در مقایسه با محبوبان از ضعیفان به شمار

می‌روند. فهم زیست محیط نوابغ نیاز به پیش‌زمینه‌های بسیاری دارد که بنده آن را در نوشته‌های تفصیلی خود آورده‌ام.

حضرت علی علیه السلام از سرآمد محبوبان، بلکه برتر از آنان است که می‌فرماید: «إِنِّي بطرق السماء أعرف من طرق الأرض»، ما می‌گفتیم ایشان وقتی با عالمیان بالا نیز سخن می‌گفتند، می‌فرمودند: «إِنِّي بطرق الأرضين أعرف من طرق السماء». محبوبان به فراز و فرود هر عالمی آگاه هستند و چیزی از دید و رؤیت آنان پنهان نیست. عظمت حوزه‌ها به این امور است و صرف درس خواندن، برای کافران زندیق و موسیوهای بیگانه از دین و ولایت نیز ممکن است و این شدنی است که یکی از آنان دروس ده ساله‌ی کنونی حوزه را در کم‌تر از چند سال به بهترین وجه بخواند و به وضو و طهارت نیز نیاز نداشته باشد. چون چنین تحصیلی حرفه به شمار می‌رود و دروس موجود حوزه بیش از آن که علم باشد، فن است. علم به تعبیر مرحوم شهید ثانی «ملکه‌ی قدسی» است. قداست نفس حقیقتی است که با مدرسه و آموزش محض حاصل نمی‌شود. در حوزه‌ها باید علوم موهوبی را رواج و رونق داد تا حوزه‌ها اقتدار لازم خود را بیابد که باید از آن در فرصتی دیگر سخن گفت.

□ در مورد زمان کودکی فرمودید که کتمان و پنهان‌کاری شما بسیار بوده است، آیا پدر و مادر شما نیز متوجه نمی‌شدند و مخفی‌کاری شما این قدر شدید بوده است؟

پنهان‌کاری من بسیار قوی بود و هم‌چنین فاصله‌ی خانه‌ی ما با مسجد اندک بود به فاصله چند منزل و به صورت قهری با وضعیتی که من داشتم زمان خواب پدر و مادر را می‌دانستم و از همان فرصت استفاده می‌کردم و

از طرفی چون چند اتاق داشتیم و فضای خانه‌ی ما بسته نبود، آنان متوجه رفت و آمد من نمی‌شدند. از تکه کلام‌های شبانه‌ی پدرم در طی سالیان عمر در خواب و بیداری، ذکر «لا اله الا الله» بود. این غزل نغز ایشان بود که در تمام فرصت‌هایی که در خواب بودند یا بیدار می‌شدند، آن را بر زبان می‌آوردند. من شب‌های پدرم را به تجسم ثبت و ضبط کرده‌ام.

□ درس‌های تجوید در کجا برگزار می‌شد آیا همکاران دیگری هم داشتید؟

این درس‌ها سالیان متمادی در تهران به صورت جلسات سیار هفتگی برگزار می‌شد.

من تنها استاد آن‌جا برای جمعیتی حدود چهل - پنجاه نفر بودم که در قرائت و سبک و انواع آن مهارت خاص داشتم و چون دانش موسیقی را نیز می‌شناختم اهمیت خود را پیدا می‌کرد. زمانی چند استاد قاری از مصر برای آزمون قرائت و تجوید به ایران آمده بودند. من و ده نفر دیگر - از جمله مرحوم بهاری و ذبیحی - نیز از ایران بودیم که از میان ما پنج نفر قبول شدند و من، بهاری و ذبیحی از قبول شدگان بودیم. من نسبت به آن‌ها خیلی جوان بودم و می‌دیدم در کنار قاریانی قرار گرفته‌ام که بعضی سوره‌ها و آیات را صدها بار خوانده‌اند؛ مثل مرحوم ذبیحی که «رینا» را صدها بار اجرا کرده بود و ربنای او مشهور بود. در آن محفل پیشنهاد دادم کسی قرآن کریم را از حفظ نخواند، بلکه قسمت‌هایی به حسب اتفاق باز شود و قرائت شود تا کسی بر اساس تمرین و حفظ و با تکیه بر ذهنیت‌های سابق خود قرائت نکند و از محفوظات کمک نگیرد؛ در واقع می‌خواستم شیوه‌ی قرائت قاریان بالبداهه باشد تا همه مثل هم شوند و از من - که نوجوانی بودم - تا

آنان که اساتید قرائت و صدا در طول سالیان بسیار بودند، در یک سطح قرار گیریم؛ در آن جا کسی هم چون مرحوم ذبیحی بیش از سن و سال من قرائت داشت و «رینا» را در «حجاز» می خواند. در آن جلسه من با اساتیدی بودم که برخی از آنان نزدیک به پنجاه سال از من بزرگ تر بودند و هم اینک همه ی آنان از دنیا رفته اند. آنان تقاضای مرا پذیرفتند. ذبیحی به من بسیار حرمت می گذاشت و خیال می کردم من فقط قاری هستم و نمی دانست طلبه ام، از این رو مرا نصیحت و سفارش می کرد که: «چنین باید باشید و جامعه ی ما چنان است و...». احساس می کردم وی از سر صدق سخن می گوید و تنها قصد نصیحت دارد. من در قرائت و تجوید مدعی بودم؛ چرا که موسیقی و فلسفه را می دانستم و از این دو دانش در قرائت و تجوید استفاده می کردم و پیش از ورود به قرائت، فلسفه ی ابن سینا را به درستی می شناختم. من گاه به شاگردان تجوید خود آگاهی می دادم که در این جا ماندنی نیستم و قدر بحث ها را بدانید که اگر در تهران نباشم، دیگر جایگزینی پیدا نمی کنید. همین طور هم شد. در میان شاگردان، افراد برجسته ای بودند که به راحتی حاضر بودند در بازار به من حجره ی کسب و کار و امکانات زندگی بدهند، ولی می گفتم من اهل بازار نیستم و از هیچ یک از آنان انتظار و استفاده ای نداشتم.

□ آیا در زمینه ی تجوید استاد برجسته ای نیز داشتید؟

بله. خدا رحمت کند مرحوم آقای باسطی بزرگ را که از زهاد، اوتاد و عالمان برجسته و بسیار وارسته بود و من مدتی شاگرد ایشان بودم. البته، بعدها در این زمینه از اساتید مطرح پیش افتادم. در قرائت نیز همین گونه بود. استاد قرائت من قرآن کریم را بسیار تلاوت کرده بود و در تندخوانی

مهارت خاصی داشت. من با تمرین توانستم در هر یازده ساعت یک ختم قرآن داشته باشم. در ابتدا که در تندخوانی با ایشان همراه می‌شدم، آن قدر به من فشار می‌آمد که فکم درد می‌گرفت. ایشان به شوخی می‌گفت: «یک برگ در میان قرآن را ورق بزن و قسمت‌هایی را رها کن»، ولی کار به جایی رسید که قرائت من از ایشان هم تندتر شد. برای نمونه، در مجالس قرائت و ختم قرآن کریم در ماه رمضان از من دعوت می‌کردند و پیش از افطار نزدیک به پنجاه حزب را در زمانی اندک می‌خواندم؛ به طوری که همه تعجب می‌کردند و قرآن خواندن مرا تماشا می‌کردند و باور نمی‌کردند که بشود آیات به طور کامل خوانده شود.

در زمینه‌ی قرائت قرآن کریم داماد بزرگ ما استاد من بود که اکنون نیز زنده است و کسی را نمی‌شناسم که در حد ایشان قرآن خوانده باشد. ایشان در تندخوانی استاد من بودند؛ برای حرمت ایشان در شب‌های احیا - که من جلسه را اداره می‌کردم - می‌گفتم: برق‌ها را خاموش کنید و هر کس که می‌تواند در تاریکی و از حفظ دعا بخواند، پیش بیاید و تنها ایشان می‌توانست این کار انجام دهد، چون همه‌ی ادعیه‌ی مربوط به شب‌های احیا - از جمله جوشن صغیر و کبیر - را حفظ بودن. وی بسیار وارسته و در قرائت کامل است اما در تجوید در این حد نیست. به هر حال، من در تجوید و بلکه هر دانشی که می‌خواستم فرا بگیرم این گونه عمل می‌کردم و چنان اهتمام و کوشش و زحمتی نشان می‌دادم که کسی جلودار نمی‌شد.

□ با توجه به آن چه از زمان کودکی خویش فرمودید، از دوران کودکی و نوجوانی خود خاطرات تلخ و شیرین بسیاری دارید که خواهشمندیم نمونه‌هایی از آن را بیان فرمایید.



خاطرات شیرین بسیار زیاد و الی ماشاء الله است. من این جمله را که می‌گویند و از ارسطوست زبان حال خود می‌دانم. او هنگام فهم مطلبی که از آن بسیار لذت می‌برد می‌فرموده: «أین الملوك و أین أبناء الملوك من هذه اللذة».

از همان بچگی با مادر، دو خواهر و برادر کوچکم تمام ماه‌های رجب، شعبان و رمضان را روزه می‌گرفتیم. ماه رمضان در واقع برای ما سه ماه بود. از کودکی تا حال، تنها یک چهارم از شب‌های عمرم را خوابیده و بقیه‌ی آن را بیدار بوده‌ام و در شب همان مقداری را هم که می‌خوابم، خواب پیوسته ندارم و بیش از چند بار بیدار می‌شوم. در این جهت دو کتاب کوچک در مورد نحوه‌ی تنظیم خواب و بیداری از دیدگاه قرآن کریم و نقش شب در دست‌رسی به غیب نگاشته‌ام و تفسیر دقیقی از آیه‌ی شریفه‌ی: «فَمِ اللَّيْلِ إِلَّا قَلِيلًا»^۱ آورده‌ام. چون آیه‌ی شریفه می‌فرماید:

«همه‌ی شب را بیدار باش، مگر مقداری از آن را» و بیداری شب را اصل قرار می‌دهد. از کودکی، شب‌ها برایم هم‌چون روز بوده است و روزها بهتر می‌توانم بخوابم تا شب‌ها. در سن هفده - هجده سالگی ضرورت خواب را برای خودم انکار می‌کردم و تمام شب‌ها را بیدار بودم و تا دو ماه را تنها با نیم یا سه ربع ساعت خواب می‌گذراندم، اما در نهایت به این نتیجه رسیدم که انکار خواب برای آدمی ممکن نیست، مگر آن‌که انسان بیمار شود و نخواهیدن به صورت یک بیماری برای فردی پیش آید و نه به‌گونه‌ی ارادی و اختیاری باشد. من در ارادی کردن خواب خود خیلی تمرین می‌کردم و

گاه می شد در ده دقیقه، چند بار می خوابیدم و بیدار می شدم و یک بار در نزد افرادی نه بار به خواب رفتم و بیدار شدم. علامت خواب رفتن هم خور خور از بینی می باشد و با صورت های مشخص، مقدار خواب خود را کنترل می کردم. هم اینک میزان خوابم در اراده و اختیارم می باشد. هیچ گاه چرت نزده ام و خواب، مرا از خود نگرفته است و هیچ گاه خواب نمانده ام؛ شاید تنها یکی دو بار پیش آمد که آن هم با صدای مرحوم پدرم که مرا صدا می زد: «محمد!» از خواب بیدار شدم. خیلی دلم می خواهد خواب بمانم و دوباره صدای ملکوتی پدرم را بشنوم! چون به صورت خیلی شیرین صدایم می کرد: «محمد!». همیشه به راحتی پنج دقیقه می خوابم و این مقدار خواب برایم کفایت می کند و اگر دو-سه ساعت پیوسته بخوابم، حالت انکسار و سنگینی به من دست می دهد. همواره در بیست و چهار ساعت شبانه روز فرصت زیادی برای کارهای متفاوت داشته ام و وقت کافی و مناسب برای تدریس، نوشتن، تحقیق و هم چنین در پیش از انقلاب برای تبلیغ داشته ام و حتی در تعطیلی پنج شنبه و جمعه و نیز در اعیاد و وفیات و در تعطیلات تابستان و ماه مبارک رمضان و دهه ی محرم و صفر نیز درس داشته ام.

□ خواهش ما این بود که از خاطرات کودکی چیزی بفرماید.

در رابطه با خیرات، اصل اولی من در زندگی کتمان بوده و این اصل را در همان سه سالگی و کم تر - که چیزهایی می گفتم و کسی باور نمی کرد - آموختم. کتمان برای من بسیار شیرین بود. یکی از خاطرات بسیار مهم برای مردم محله ما در آن زمان این بود که من در آن زمان کودکی بیش نبودم و یکی از اهالی محل ما از دنیا رفته بود و جسد او را در مسجد گذاشته بودند

و می‌خواستند کسی کنار وی بماند و قرآن بخواند و مردم می‌ترسیدند، اما من گفتم که پیش او می‌مانم. در مسجد ماندم و این کار برای من که شب‌ها را با قبرستان و مردگان و گاه با موجودات نامریی می‌گذراندم خیلی عادی بود، ولی مردم آن را غیر عادی و ترسناک می‌دانستند و می‌گفتند: «چه طور این بچه با مرده‌ای در مسجد می‌ماند!» فردا شنیدم که چند نفر از بستگان آن مرده تا صبح بیرون مسجد و پشت در مسجد بیدار بوده‌اند تا اگر من جیغ و داد کشیدم و فریاد زدم، خبردار شوند.

■ شما در آن موقع چند سال داشتید؟

در آن هنگام شاید ده ساله بودم. پدرم می‌گفت: چرا این کار را می‌کنی! و من می‌گفتم من در مسجد هستم و تا صبح نماز می‌خوانم و مسجد هم چراغ گردسوزی دارد که آن شب تا صبح روشن بود. چراغ گردسوز سبب می‌شد من بی‌خیال از مزاحمت مردم بیرون باشم و به راحتی به کارهای خود بپردازم.

بله، مربی شیرین و ملکوتی و در عین حال ترسناک و سیاه‌چهره‌ای که در گورستان داشتم و پیش از این از ایشان یاد کردم، شب‌ها مرا مهمان مرده‌ها می‌کرد؛ مرده‌هایی که گاه در شب به غسل و کفن آنان نمی‌رسید و آنان را برای صبح فردا می‌گذاشت. گفتن چنین چیزهایی خوب نیست. چنین مردگانی رزق ما بودند و با آنان حشر و نشر داشتم و با موقعیتی که آنان داشتند برای من مغتنم بود.

■ آیا والدین شما از این جریان‌ها خبر داشتند؟

آنان از هیچ یک از این امور اطلاع نداشتند و اگر آگاه می‌شدند، مرا منع می‌کردند و نمی‌گذاشتند نه شب را بیدار باشم و نه به قبرستان بروم. من از

بچگی درس می‌دادم و یادم می‌آید که به برخی از شاگردان می‌گفتم عصرها نزدیک غروب به قبرستان بیایید و سپس خودم با چراغ و وسایل لازم به آن جا می‌رفتم و صبح باز می‌گشتم. بعد از فوت پدرم از این جهت راحت بودم و هیچ دل‌نگرانی نداشتم. البته هیچ‌گاه کسی تا صبح با من در آن جا نمی‌ماند چرا که هم آنان مزاحم من بودند و هم این که اساتید حساس و افراطی من اگر باخبر می‌شدند به من اجازه نمی‌دادند که به آن قبرستان بروم.

نکته‌ی مهم دیگر این که در طفولیت چیزی به نام بازی نمی‌شناختم. گاهی خیلی خسته می‌شدم، اما چیزی مثل بازی و تفریح نداشتم. روزی سر کوچه‌ی خودمان کنار مغازه‌ی حاج عبدالله‌ی بقال ایستاده بودم که پدرم رسید و به من گفت: «محمد! برو خانه.» حاج عبدالله به ایشان تندی کرد و گفت: «با این بچه این جور صحبت نکن.» من در آن موقع متوجه نبودم که حاج عبدالله نیز از کسانی است که راهی به معرفت دارد و بعدها متوجه شدم که او نیز آدم دل‌بازی است و من که کلید مسجد را پنهانی از مغازه‌ی وی بر می‌داشتم او بی‌خبر نبوده، ولی به روی خود نمی‌آورده است. او نیز صاحب کتمان بود. در واقع باید گفت: منش این راه کتمان است و نباید هیچ اظهاری در این زمینه داشت. به هر حال، تنها چیزی که او به پدرم گفت، این بود: «با این بچه این جور صحبت نکن!» یعنی نگو برو خانه! تا وقتی که پدرم در قید حیات بود، بسیار کم می‌شد که از منزل بیرون بیایم. الآن نیز بچه‌های خودم خیلی کم از منزل بیرون می‌روند و خودشان این‌طورند، گاهی که می‌گویم بروید دوری بنزید می‌بینم مایل نیستند.

□ لطفاً مقداری نیز از معلمان، مدیران دبستان، هم‌کلاسی‌ها و اساتید خود بفرمایید.

من تمام معلم‌هایی را که خاطراتی از آنان داشتم در کتاب «حضور حاضر و غایب» با ذکر اوصاف و خصوصیات و بدون بردن نام از آنان یاد کرده‌ام. برخی از آنان خصوصیات عالی و ممتازی داشتند. در ریاضیات، معلم بی‌نظیری داشتم که در دادن راه حل و آموزش شیوه‌ی گشودن مسایل علمی مددکار من بود. ایشان همیشه می‌گفت: «حل مسأله چندان مهم نیست بلکه توجه به صورت مسأله حایز اهمیت است. اگر صورت مسأله و موضوع بحث را شناختید، پاسخ را در همان مسأله یا موضوع می‌یابید.» من در تمام مسایل زندگی شناخت موضوع را این‌گونه دنبال می‌کنم. در منطق نیز هست: «تصدیق فرع بر تصور است»؛ چون تا تصور کامل صورت نپذیرد، تصدیق درست ممکن نیست و نیز اگر تصور به درستی امری شکل نپذیرد، تصدیق کامل حاصل نمی‌شود و به سبب همین امر است که بسیاری از مبانی و عقاید مورد ادعای برخی از دانشمندان ارزش علمی ندارد و بر صورت درستی مترتب نمی‌باشد؛ زیرا تصدیقاتی را بدون تصور درست و کامل از امور دنبال می‌کنند.

به هر حال، من در مدرسه موقعیتی همانند یک معلم داشتم. با برخی از بچه‌های قوی و درشت قامت، گروه ضربتی تشکیل داده بودیم تا از بچه‌های مظلوم و ضعیف دفاع کنیم. بچه‌های این گروه چندان اهل درس نبودند و تکالیف خود را از روی نوشته‌های من می‌نوشتند و یکی از آن‌ها که همسایه‌ی ما هم بود مأمور بود کتاب‌های مرا با خود به مدرسه بیاورد و ببرد - برخلاف امروز که باید خودم کتاب‌ها را که کم هم نیست برای درس

بیاورم؛ هرچند برخی دوستان کمک‌کار من هستند. از آن دوران و آن معلم‌ها خاطرات خوبی دارم. معلم کاردستی ما مرحوم رشادت و معلم ورزش مرحوم هدایت بود. در اخلاق نیز استادی داشتیم که مرحوم شامچی نام داشت. تمام حرکات و گفتار این معلم‌ها را در ذهن دارم و هیچ یک را فراموش نکرده‌ام. آنان انسان‌های بسیار وارسته‌ای بودند که هرگز فراموش نمی‌شوند. البته، تنها یک معلم داشتم که برخوردهای تلخی داشت. کلاس اول که بودم، یک بار مدادم را گم کرده بودم، شب مشق‌هایم را با ذغال نوشتم. در حالی که سر ذغال را تیز کرده بودم مقداری گرد ذغال روی صفحه‌ی دفترم ریخته بود. معلم من فردی ثروتمند و مستکبری بود و چند دهانه مغازه داشت و در آن زمان وسایلی مثل رادیو، تلویزیون و بلندگو را می‌فروخت که جز در خانه‌ی اشراف یافت نمی‌شد. وقتی مشق مرا دید، به من با تندی گفت: «این چه مشقی است که نوشته‌ای!» بدون آن‌که توجه کند من آن را به چه علت و با چه زحمتی نوشته‌ام. من اولین چهره‌ی استکبار و استبداد را در او دیدم و آن‌جا بود که از هرچه استکبار است، نفرت پیدا کردم. می‌دیدم او درد ندارد و فقرو یا مشکلات دیگر را نچشیده و در چنین عوالمی نبوده است. بی‌دردی و عافیت را در چهره‌ی او می‌دیدم و امروز نیز چنین تیپ‌هایی را خوش ندارم و از آنان دوری می‌جویم.

مرحوم رشادت، معلم کاردستی کلاس چهارم ابتدایی من بود. در آن زمان رادیو ملی به صورت محدود پخش می‌شد و رادیو نیروی هوایی نیز روزی دو-سه ساعت برنامه پخش می‌کرد. برق‌ها فقط شب‌ها وصل می‌شد و روزها قطع بود. آقای رشادت دستگاه فرستنده‌ای درست کرده بود که با آن روی موج رادیو ایران می‌رفت و برنامه‌ی آن را قطع می‌کرد و آن را به

کنترل خود در می‌آورد و خود به جای گوینده‌ی آن صحبت می‌کرد. او را به خاطر این کار گرفتند و در بازداشتگاه بسیار اذیت کردند. حدود چهل معلم واسطه گردیدند و ضامن وی شدند تا او را آزاد کردند، اما از آن پس قرار شد معلم ورزش شود و دیگر حق نداشت به کارگاه کاردستی برود. من خفقان و اختناق طاغوت را در آن جا دیدم. ایشان به جای تفکر برای دست‌یابی به اختراعی جدید باید با توپ بازی می‌کرد و حق نداشت دست به ابزاری بزنند!

از دیگر معلمانی که بر من تأثیرگذار بود، مرحوم هدایت بود. وی معلم ورزش ما و مردی رشید بود و من ورزش را از آن جا شروع کردم. این لطف الهی بود که از کودکی چیزی را که خوب می‌دانستم، هیچ وقت رها نمی‌کردم و چیزی را که به دست می‌آوردم، هرگز از آن نمی‌گذشتم و به تمام معنا و با قدرت پی‌گیر آن می‌شدم. الآن هم همین حالات را دارم و هرچه امروز دارم از طفولیت و همان حالات است که در بزرگی تفصیل یافته و باز شده است. در آن موقع، دوره‌ی دبستان شش کلاس داشت و بعد از آن دبیرستان بود که از کلاس هفت شروع می‌شد. معلم‌ها مثل همیشه خیلی نجابت داشتند، اما با آن که علم آنان محدود بود، دانسته‌های خود را خوب می‌فهمیدند و درک بسیار قوی داشتند. آموزش و پرورش کسی را معلم می‌دانست که آگاهی بالایی داشته باشد. من نیز همین عقیده را در مورد حوزه دارم و معتقدم کسی باید در حوزه تدریس کند که در درس خود، نمره عالی داشته باشد. البته، به نظام امتحانی فعلی اشکال و ایراد دارم و آن را سالم نمی‌دانم؛ اما بر فرض صحت، اساتید حوزه را باید از میان معدل‌های عالی برگزید و گرنه شاگردان با مشکل مواجه می‌شوند؛ چرا که

اساتید، نیروی خلاق و قدرت آفرینش تفکر را در اختیار دارند. کسی که شرحی بر کتابی می‌نویسد باید قوی‌تر از نگارنده‌ی متن باشد و کسی که می‌خواهد درس بدهد باید قوی‌تر از مؤلف کتاب و شارح آن باشد و گرنه بر اساس اخلاق علمی برای تدریس مناسب نیست. درس باید زنده باشد و از استاد بجوشد؛ نه آن‌که حکایت و نقل قول از این و آن و صرف تاریخ گذشتگان باشد. علم با تاریخ متفاوت است و خاصیت علم به انشایی بودن آن است. علم، حکایت و اخبار و املا ندارد.

زمان ما زمان خوشی بود و خاطرات متفاوت و زیادی دارم که نمی‌خواهم از آن سخن بگویم. زمانی که من کلاس چهارم بودم، روزی یکی از معلم‌ها که خیلی جدی بود یکی از هم‌کلاسی‌های مرا جریمه کرد و به او گفت باید از اول تا آخر کتاب را در یک شب بنویسی و فردا آن را بیاوری. من پیش رفتم و گفتم او نمی‌تواند یک شب کتاب را بنویسد. وی گفت: پس خودت آن را بنویس! گفتم شما ایشان را معاف کنید. در آن زمان مدرسه‌ها دو شیفت بود؛ ساعت چهار که تعطیل شدیم، به سرعت به خانه رفتم. زمستان بود و کرسی داشتیم و من تا صبح آن کتاب را نوشتم. پدرم می‌فرمود: فردا «من به مدرسه می‌آیم. معلم نباید چنین تکلیفی بدهد؛ آن هم به کسی که از دیگری وساطت کرده است.» گفتم می‌خواهم اثبات این امر را داشته باشم. فردا صبح دفترم را به مدرسه بردم و آن معلم جدی و حق‌شناس، دفتر مرا به همه‌ی معلم‌ها نشان داد. در آن زمان من از طرف معلم‌ها به تمام مهمانی‌ها و جشن‌های مدرسه یا برنامه‌های ورزشی دعوت می‌شدم؛ در حالی که بچه‌های دیگر باید بلیط می‌گرفتند. در مدرسه هیچ‌گاه در صف کلاس نمی‌ایستادم و خودم می‌رفتم و می‌آمدم. کتاب‌هایم را نیز

بچه‌ها می‌بردند و می‌آوردند و کسی هم با من مخالفت نمی‌کرد.
□ شما از گروه ضربتی نام بردید که از دانش‌آموزان ضعیف حمایت می‌کرد؛ در این زمینه نیز توضیحی بفرمایید.

بله، ما گروه ضربتی داشتیم که به واسطه‌ی من خیلی حق طلب بودند و اگر به یکی از دانش‌آموزان ظلمی می‌شد، فرد ظالم را تنبیه می‌کردیم. بچه‌های این گروه رشید و قلدر بودند؛ هرچند چندان اهل درس نبودند. آنان درس‌های خود را با من هماهنگ می‌کردند و به آنان می‌گفتم از روی نوشته‌هایم طوری بنویسید که همه به یک صورت نباشد تا معلم‌ها متوجه کپی‌برداری نگردند. در ابتدای کلاس چهارم بودم که شاگردی به نام «مهرابی» از روستا تازه به کلاس ما آمده بود. خانواده‌ی او وضع معیشتی مناسبی نداشتند. پدر او یک دست بیش‌تر نداشت و در خیابان می‌نشست و وزنه‌ای داشت که مردم را با آن وزن می‌کرد. این پسر عمل جراحی شکم هم انجام داده و ضعیف و رنجور شده بود. درس این شاگرد خیلی خوب بود. بیش‌تر شاگردان کلاس ما از اشراف و ثروتمندان و نیز از فرزندان اهل علم بودند. به هر حال چون درس او خوب بود، برخی از شاگردان اشرافی به او حسادت می‌کردند و می‌گفتند: «یک بچه‌ی گدا و روستایی آمده و شاگرد دوم کلاس شده است!» یک روز چنان به شکم او زده بودند که از هوش رفته بود. وقتی این خبر به من رسید، رفتم و او را بلند کردم و به گروه ضربت خود گفتم: در فرصتی مناسب بروید و درب کلاس را از داخل ببندید و بچه‌هایی را که به او آسیب رسانده‌اند، خونی کنید تا کلاتری دخالت کند و پی‌گیری این کار از محیط مدرسه خارج شود. آنان همین کار را کردند و آن بچه‌ها را بسیار زدند. برخی از آنان پنجه بوکس نیز داشتند و به‌طور

وحشتناکی با هم درگیر شدند. معلمان در مورد این ماجرا جلسه گرفتند و قرار شد مرا از مدرسه بیرون کنند؛ چرا که می‌گفتند او عامل چنین کاری است. همه‌ی معلم‌ها جمع شدند و در جلسه به شدت با بیرون کردن من مخالفت کردند؛ با این‌که آن‌طور درگیری در آن سن، کاری وحشتناک بود. من در نهایت گفتم: آنان بچه‌ی بیمار و فقیری را زده بودند و من با این کار احقاق حق کردم. آنان گفتند: «مگر شما ناظم نداشتید که خودسرانه عمل کردید؟!». گفتم: «از ایشان در این مورد کاری بر نمی‌آمد.» خدا رحمت کند، ناظم ما آقای احمدی مرد شریف و خوبی بود. آنان گفتند که از ایشان عذرخواهی کنم. گفتم: من پای ایشان را هم می‌بوسم و از عذرخواهی باکی ندارم، ولی من کار لازمی انجام داده‌ام. در ضمن از ایشان خواستم پنجه بوکسی را که گرفته بودند، به صاحب آن یا پدر او پس دهند؛ چون نمی‌توانستند مال کسی را تصرف کنند. آقای احمدی گفت خودت بیا منزل و آن را بگیر و به پدری بده. من به منزل ایشان رفتم. خانم ایشان در را باز کرد و مرا به داخل خانه خواند. چای گذاشت و نشست و از احساس محبت و دوستی فراوان آقای احمدی به من صحبت کرد، اما در ادامه گفت: «شما مدرسه را به آشوب و کلاتری کشیدید.» گفتم: من فقط دنبال این بودم که به فقیر و بیماری که تازه به شهر آمده و کتک خورده بود، کمک کنم. کسی که درسش از همه بهتر است و فقیر و بی‌پناه است و کسی را ندارد که از او حمایت کند نباید این‌گونه کتک بخورد. به هر حال، آقای احمدی و همسرش چون دو فرشته، متین و وارسته بودند. آن گروه ضربت چنین کارهایی را انجام می‌دادند و روحیات ما این‌گونه بود.

به مطلب متفاوت دیگری اشاره کنم که یادم می‌آید. زمانی محدودی

قبر رضا شاه را باز کرده بودند و می خواستند آن را با حضرت عبدالعظیم علیه السلام و حضرت امامزاده حمزه علیه السلام یکی کنند؛ یعنی می خواستند مردم این سه را با هم زیارت کنند و بگویند: حضرت عبدالعظیم، امامزاده حمزه و رضا شاه! چرا که پیش از آن هر وقت درها را باز می گذاشتند، برخی افراد به قبر رضا شاه می رفتند و خود را تخلیه می کردند یا فرش های آن را می سوزاندند. آنان می خواستند سبک را عوض کنند، از این رو درهای دیگر را می بستند تا همه از قبر رضا شاه به داخل حرم روند. هنگامی که این طرح جواب نداد، آنان برخی را برای شب های جمعه اجیر می کردند تا کنار قبر رضا شاه قرآن بخوانند. هر کس در آن جا قرآن می خواند، پنج تومان می گرفت که در آن زمان پول زیادی بود؛ در حالی که برای خواندن روضه سی شاهی یا دوریال داده می شد. من گاهی می دیدم برخی از اهل لباس که پیدا بود فقر آنان را ناچار به این کار کرده در آن شب ها اطراف خود را نگاه کرده و چنان چه کسی آنان را نمی دید، آن جا می رفتند و برای گرفتن پنج تومان، قرآن می خواندند. شاید بعدها می شد آنان را در سطح بالای اجتماعی دید که بازگویی آن سزاوار نیست.

خدا امام خمینی را رحمت کند، ایشان گذشته از آن که موهبتی بودند، بر افراد شجاع، رشید و حق طلب نیز منت دارند. اگر ایشان پا به عرصه ی اجتماع نمی گذاشتند، بسیاری از افراد رشید، شجاع، پویا، انقلابی، مؤمن و حق طلب در جامعه ضایع می شدند. حضرت امام علیه السلام باعث شد در طول حرکتشان این ذخایر، خود را به نوعی نشان دهند. حال یا به زندان رفتند یا قیام کردند یا جبهه رفتند و یا به شهادت رسیدند. همه ی این برکات مرهون حیات اجتماعی ایشان است و ایشان بود که جامعه و جوانان را جلا داد؛

چرا که جلا بخشیدن به مربی و مشوّق نیاز دارد و ایشان رهبری این امر را به نیکی و شایستگی انجام دادند.

این وضعیت را مرحوم امام به روحانیت به عنوان رهبران و پیشتازان انقلاب هدیه نمود و این کشور که از هر لحاظ وابسته بود، هم‌اینک توانسته حتی در تأمین انرژی هسته‌ای به استقلال برسد. این ارتقا از کرامات ایشان است و وی در واقع معجزه‌ی قرن هستند. انسانی بدون اصحاب و لشکر و امکانات و با این‌که همه‌ی دنیا در مقابل ایشان ایستاده بود، آن‌طور توانست ارکان استکبار را به لرزه در آورد و با وجود چنین نشانه‌هایی که شمار آن بسیار است می‌گوییم ایشان از محبوبان هستند؛ نه انسانی معمولی یا نابغه.



فصل سوم



تحصیلات و اساتید حوزوی

□ این سومین جلسه‌ای است که در محضر استاد فرزانه حضرت آیت‌الله نکونام هستیم. ضمن تقدیر و تشکر از این‌که حضرت عالی دعوت ما را پذیرفتید، در ادامه‌ی بحث‌های گذشته، خواهشمند است اساتیدی را که در تهران داشتید، معرفی فرمایید.

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين اَنَّهُ خير ناصر و معين.
همان‌طور که عرض شد، از ابتدای طفولیت، حرکتی آگاهانه داشته‌ام.
منتها آگاهانه به این معنا که مصداق این شعر است:
تا موج حادثات چه بازی کند که ما

با زورقی شکسته به دریا نشسته‌ایم
من به دنبال حق، خیر، کمال و خوبی‌ها بودم و غرض دیگری از امور
مادی، دنیوی، سیاسی و حتی اجتماعی نداشتم، از این رو تمام وقت در پی
تحصیل، تحقیق و تدریس بودم و همواره جامعیت را دنبال می‌کردم. گمان
نمی‌کنم در میان اساتید فعلی کسی باشد که بتواند از فقه، فلسفه، عرفان،
مغیبات و علوم غریبه و جن و فرشته تا قمار، موسیقی و مانند آن سخن
گوید. آموختن و تحصیل این امور قهری بوده و شاید به دست خودمان نیز
نبوده است. با توجه به جامعیت یاد شده، اساتید گوناگونی داشتم: از استاد

کافر ملحد تا استادی که از اولیای بزرگ خداوند بوده و نیز برخی از نوابغ و بزرگان. هیچ گاه استادی ضعیف نداشته‌ام و کسی را به راحتی به استادی برنمی‌گزیدم؛ همان‌گونه که برخی از اساتید به راحتی کسی را به شاگردی نمی‌پذیرفتند. چنان‌که پیش از این گفتم، اگر کسی را می‌پذیرفتم، دیگر از دلم بیرون نمی‌رفت و تا زنده بود، با او همراه بودم.

اساتید مشهوری که در تهران داشتم مرحوم آقای شعرانی، آقا میرزا مهدی الهی و سید احمد خوانساری و همین‌طور آقا سید ابوالحسن رفیعی و آقای بروجردی در شهرری بودند که از رجال برجسته‌ی عصر به شمار می‌رفتند. من به راستی و در حقیقت، طالب بودم و آن‌ها نیز مانع نبودند و مرا می‌پذیرفتند. من وقت آنان را تلف نمی‌کردم و آن‌ها نیز این معنا را احساس می‌کردند. در مشهد از استادی چون ادیب نیشابوری بهره بردم که ثانی نداشت و معروف است که خطاب به امام رضا علیه السلام عرض می‌کرده: «من ادیب الادبایم، تو غریب الغریبای».»

در تهران بودم که سطح را تمام کردم و تمام درس‌ها را به جز چند درس به صورت خصوصی خوانده بودم، از این رو در درس خود بسیار قوی بودم؛ به گونه‌ای که برای پذیرش در حوزه‌ی قم مرا تنها با مصاحبه‌ای پذیرفتند و از من امتحان نگرفتند. البته امتحانات کتبی که انجام شد و شفاهی هم با مغالبه تمام گردید و ادامه پیدا نکرد که به طوری عادی انجام شود. خداوند آقای باسطی بزرگ را رحمت کند! وی از اساتید من بود. ایشان می‌فرمود: «نگذار کسی بفهمد که شما طلبه هستید؛ بعضی افراد در تهران هستند که می‌خواهند طلبه‌ها را خراب کنند.» به پیشنهاد وی من ظاهری عادی و غیر طلبگی و موهای بلند داشتم. در ابتدا کرنل مد بود، و

سپس فرحی و من موهای خود را به این مدل‌ها می‌زدیم و آن را شب‌ها با دستمال می‌بستم تا خوب بخوابد. گاهی روغن مو نیز استفاده می‌کردم و چون در شبانه‌روز کم وضو می‌گرفتم، از این رو مشکلی نداشتیم. از بچگی انگشتر مختوم دست می‌کردم تا به اجبار طهارت داشته باشم. مرحوم آقای باسطی فردی بسیار متقی و پرهیزگار بود. وی کاسبی نیز می‌کرد و مغازه داشت. پسر او هم این مغازه را بعد از پدر داشت. من مدتی پیش فرزند ایشان درس خواندم، اما وی با پدر خود خیلی تفاوت داشت. همواره استاد خود را از مجرب‌ترین افراد بر می‌گزیدم و حاضر نبودم پیش هر کسی درس بخوانم؛ البته، گاه راضی کردن آنان برای من بسیار سخت بود، ولی به هر حال مرا می‌پذیرفتند. درس‌هایم را خیلی عالی می‌خواندم. زمانی می‌خواستم نزد استادی درس بخوانم؛ او گفت: «درس خواندن تو چه طور است؟» گفتم: از استاد قبلی من پرسید. گفت: «چرا از او پرسم! همین حالا از خودت می‌پرسم.» من همیشه آماده‌ی امتحان بودم. همواره به پیش مطالعه مقید بودم و خیلی از درس‌ها را با پیش مطالعه آماده می‌کردم و هنگام درس در حضور استاد با وی بحث می‌کردم. درس‌هایی را که می‌خواندم، به دیگران درس می‌دادم و برخی از درس‌ها برایم به گونه‌ای بود که نیازمند استاد نبود و تدریس آن را کافی می‌دانستم. خداوند عنایت داشت و اساتید خوبی نصیبم می‌شد که به تعبیر ساده این گونه امور را باید «رزقاتی»‌ها دانست. برخی از اساتید من افراد بسیار بسیار بزرگی بودند. اساتیدی هم چون: مرحوم باسطی، مرحوم آقا شیخ محمدتقی بروجرودی که سقراطی بی‌نظیر بود. گاه با ماشین خودم همراه ایشان به قم می‌آمدیم و من رانندگی می‌کردم. از نوجوانی رانندگی کرده‌ام و ماشین‌هایی مثل فیات،

جیب و بنز اما نه طاغوتی بلکه معمولی آن را داشتم. رانندگی کورسی نیز تمرین می‌کردم. به این خاطر نمی‌توانم آرام رانندگی کنم و به رانندگی سرعتی عادت دارم. در بیرون شهر چنان‌چه با سرعت کم رانندگی کنم، حالت خستگی به سراغم می‌آید و اگر بخواهم با سرعت کم رانندگی کنم، خواب را به آن ترجیح می‌دهم. گاه جریمه نیز می‌شوم، اما همان‌گونه که گفتم، به غیر رانندگی سرعتی عادت ندارم.

روزی با آقای بروجردی از شهرری به فلکه‌ی دورشهر قم رفتیم. در آن زمان، این فلکه آخر شهر بود و از آن‌جا به بعد باغ‌های انار و انجیر بود. روی پل دور شهر سکویی سیمانی بود، و گاه من و ایشان روی آن می‌نشستیم. خدا ایشان را رحمت کند؛ خیلی سیگار می‌کشید و هیچ‌گاه زیرپوش به تن نمی‌کرد و تابستان و زمستان یک‌گونه لباس داشت. بیش‌تر وقت‌ها دگمه‌های پیراهن ایشان باز بود و شکم وی پیدا بود. مرحوم ادیب نیشابوری (آقا شیخ محمدتقی هروی) نیز این‌گونه بود و جوراب نمی‌پوشید و لباس‌هایش را نیز اتو نمی‌کرد، اما خیلی تمیز بود. قیافه‌ی آقای بروجردی بسیار زیبا بود و من تصویر ارسطو و سقراط را که به زیبایی کشیده‌اند، به وی شبیه می‌دانم. ایشان عالمی زیبا و بی‌آلایش بود. روزی که روی آن سکوها نشسته بودیم به ایشان گفتم: چرا شما چیزی نمی‌نویسید؟ (ایشان با همه‌ی عظمتی که در علم داشت، هیچ‌گاه چیزی نمی‌نوشت.) جواب داد: در گذشته چیزهایی می‌نوشتم، ولی هرچه می‌نوشتم، بعد که به آن نگاه می‌کردم، از نوشته‌ی خود خجالت می‌کشیدم و می‌دیدم باز می‌توان دقیق‌تر و بهتر از آن نوشت؛ از این رو دیگر چیزی ننوشتم و با خود می‌گفتم چیزی که فردا خودم از آن خجالت می‌کشم، برای نوشتن چه فایده‌ای دارد.

استادی داشتم به نام آقای داودی که مقدمات را پیش ایشان شروع کردم. وی آذری بود. من به ترک‌ها خیلی علاقه دارم و هرچه ترک دیدم آدم‌های خوبی بودند. با ترک‌ها بیش از فارس‌ها انس می‌گیرم. آقای داودی مردی بسیار متهجد، محجوب و مظلوم بود. ادبیات بسیار خوبی داشت. من ادبیات را پیش ایشان خیلی سریع می‌خواندم. گاهی می‌خندید و می‌گفت: «این قدر که تو تند می‌خوانی، طلبه نمی‌شوی.» از کرامات ایشان این بود که می‌گفت: «تو که این قدر برای درس خواندن عجله داری، طلبه نمی‌شوی و آن را رها می‌کنی!» آن زمان‌ها که درس می‌خواندم از چندین عالم می‌خواستم که از آخر طلبگی بگویند و این که باید چه بخوانم تا به آخر طلبگی برسم؟ من آن زمان‌ها بچه بودم و برخی از آنان می‌گفتند: «این حرف‌ها چیست که می‌زنی!» یکی به من می‌گفت: «آخر طلبگی کفایه است.» من هم در عالم کودکی با خود می‌گفتم: اگر کفایه را بخوانم، طلبگی تمام است. من نیز تا کفایه را خیلی عالی و نزد اساتید گران‌قدری خواندم. برای نمونه، معلم را پیش استادی خواندم که به‌راستی بی‌نظیر بود. خدا رحمت کند ایشان را، بسیار باسواد و قوی بود. ایشان می‌گفت: «من به هر کسی درس نمی‌دهم و ابتدا شاگرد را امتحان می‌کنم بعد به او درس می‌دهم.» گفتم: امتحان کنید. من معلم را از پیش خوانده بودم و می‌خواستم درس دیگری بخوانم ایشان بعد از قرائت و بیان من به صاحب معلم اشکال کرد. من یکی دو اشکال را پاسخ دادم، ولی نتوانستم همه‌ی اشکالات ایشان را به صاحب معلم جواب بدهم. گفتم: «این درس خواندن به درد نمی‌خورد؛ باید دوباره بخوانید.» گفتم: هرچه شما بفرمایید. من در درس خواندن بسیار مطیع بودم و هرچه می‌گفتند، گوش می‌کردم. چنان‌چه

استادی را برمی‌گزیدم، اگر می‌گفت بمیر، می‌مردم. به هر حال گفتم: هرچه شما بفرمایید، گفتم: «ولی این طور که تو می‌خوانی نه» گفتم: باز هرچه شما بفرمایید. گفتم: «شما هر صبح باید یک صفحه از معالم را به من درس بدهید، من اشکال می‌کنم و شما باید آن را نقد و نقض کنید و پاسخ بدهید.» گفتم: باشد. دو سه روز اول که می‌رفتم خجالت می‌کشیدم؛ چرا که ایشان دو زانو می‌نشست و ما مانند دو کشتی‌گیر روبه‌روی هم بودیم. ایشان مرتب اشکال می‌گرفت و به هیچ وجه رحم نمی‌کرد و من برای آن‌که بتوانم به اشکالات وی پاسخ دهم، ناچار باید معالم را با حاشیه‌ی آقا شیخ محمدتقی، کفایه، رسائل، قوانین و حتی حاشیه‌ی مرحوم کمپانی می‌دیدم و ایشان نیز اشکالات حاشیه‌ی کمپانی را بیش‌تر مطرح می‌کرد، بعد از چند روز توانستم تسلط خود را بر آن درس باز یابم و به ایشان درس بدهم و من معالم را این‌گونه دوباره خواندم. وی در پایان کتاب به من گفت: «شما نیازی به خواندن قوانین ندارید» ولی من آن را هم خواندم. این مرد صفای بسیاری داشت. مدتی نزدیک غروب به درس ایشان می‌رفتم، وقت اذان که می‌شد، اذان می‌گفت، افطار می‌کرد و پای درس می‌نشست. من به ایشان خدمت می‌کردم و هم‌چون جوانان دیگر در آن زمان - به اصطلاح - تیپ می‌زدم و با این حال گاهی کارهای ایشان را با عشق انجام می‌دادم. گاهی خرید خانه و تعمیر وسایل وی را هم بر عهده می‌گرفتم. آرزو داشتم بگویند فلان کار را بکن تا آن را انجام دهم. کارهایی که برای ایشان می‌کردم، در خانه برای خودمان نمی‌کردم. یادم می‌آید یک روز به مادرم گفتم یک چای به من بده. گفتم: «خودت بریز.» گفتم: می‌خواهم از دست تو چای بخورم و چایی را که خودم بریزم، خوردن ندارد؛ اما با اساتیدم این‌گونه نبودم. هر کاری که از

دستم بر می آمد، برای آنان انجام می دادم. من شب ها را نمی خوابیدم، روزی صبح زود به منزل یکی از اساتید دیگرم برای درس رفته بودم. وی مادر پیری داشت که به ایشان رسیدگی می کرد و گاهی دیرتر برای درس می آمد، آن روز هم وقتی برای درس رفتم، هنوز ایشان نیامده بودند و من همان جا خوابم برده بود. بیدار که شدم، دیدم که استادم متکایی برای من آورده و رفته و مرا بیدار نکرده است. او این قدر باکرامت و آقا بود. یک روز در نوجوانی داخل ماشین خود سیوطی را مطالعه می کردم؛ نزدیک پالایشگاه فعلی تهران که برای لوله کشی خاک برداری کرده بودند ناگهان ماشین چپ کرد اما ماشین محکمی بود و چیزی نشد. یک دفعه دیدم ایشان بالای سر من است. با خود گفتم ای، همین ایشان است یا کسی از اولیای خداست؟! ایشان در آن جا نایستاد و رفت. برخی از کارگران کارخانه آرد ایران آمدند و ماشین را برگرداندند. گفتم: خدایا، این چه کسی بود؟! آیا واقعاً استادم بود؟! با خود گفتم وقتی ایشان را دیدم، چیزی نمی گویم؛ اگر او باشد، به نحوی این موضوع را باز می گوید و چنان چه وی نباشد که هیچ. ایشان را که دیدم، خندید و گفت: «نمازم داشت دیر می شد و به چند کارگر کارخانه ی آرد ایران گفتم به شما کمک کنند و خود رفتم.» او سید باصفایی بود. گاه با افتخار می گفت: «من برای تدریس ادبیات تا مغنی نیاز به مطالعه ندارم.» ادبیات را فراوان درس گفته بود. وی این قدر خوب و وارسته و در عین حال بی آرایش و باصفا بود که انسان شبهه می کرد آیا وی از اولیای خداست یا فردی عادی است.

من نه هر کسی را به استادی برمی گزیدم و نه استادی کسی را قبول می کردم و هر که برایم اهمیتی نداشت از دلم بیرون می رفت. از برکاتی که

نصیب من شد، درک محضر مرحوم آقا سید ابوالحسن رفیعی است. ایشان از اساتید حضرت امام علیه السلام هم بوده‌اند. من تفاوت سنی زیادی با شاگردان ایشان داشتم و به اصطلاح ته‌تغاری آنان بودم. تا ایشان و نیز دیگر اساتید برجسته‌ی من زنده بودند، از آنان جدا نمی‌شدم. آقا سید ابوالحسن رفیعی و آقا سید احمد خوانساری از این شمار اساتید بودند. آقا سید ابوالحسن رفیعی فلسفه، اخلاق و فقه می‌گفت. آقا سید احمد فقه تدریس می‌کرد و نوع زندگی و منش عملی ایشان درس اخلاق مجسمی بود. نزد مرحوم آقای شعرانی، اسفار را خواندم. مرحوم آقای الهی برای ما منظومه می‌گفت، ولی به شکلی که تمام مطالب دیگر کتاب‌های فلسفی را در درس بیان می‌کرد. در واقع، درس ایشان خارج فلسفه بود که متن آن شرح منظومه بود. من تنها با از دنیارفتن ایشان از آنان جدا می‌شدم و تا زنده بودند، هیچ یک را رها نمی‌کردم؛ هرچند گاه می‌شد که دیگر به درس آنان احساس نیاز نمی‌کردم. به هر حال، اساتید برجسته‌ی من در تهران چنین عالمانی بودند. مرحوم آقای شعرانی ارسطویی غریب در این کشور و عقل کل در این جامعه بودند که متأسفانه، حق ایشان ادا نشد و کسی او را نشناخت و به دیگران نیز شناسانده نشدند. مرحوم آقای شعرانی آن قدر با فضل و سواد بودند که معادلی نداشتند. حکیم، فیلسوف و منجم و ریاضی‌دان توانایی بودند. خدا رحمت کند ایشان را، وقتی اسفار درس می‌دادند، بعضی روزها افراد مخالف فلسفه و تعقل می‌آمدند و با تکه کلام‌هایشان مزاحم درس ایشان می‌شدند و ایشان را بسیار اذیت می‌کردند. او مظلوم بود. در این اواخر، خسته شده بود.

مرحوم آقای الهی ملکوت و صفای بسیاری داشت. دسته‌ای می‌آمدند تا

در درس ایشان نیز ایجاد اختلال کنند. من به درس تفسیر ایشان نمی‌رفتم، ولی گاهی شب‌های جمعه می‌رفتم تا فقط حضور ایشان را درک کنم. یک شب ایشان بحث جن را مطرح کرده بودند. در آن جا جوانی مدام به ایشان اشکال می‌کرد و می‌گفت: «این‌ها خرافات است!» من وارد بحث شدم و آن جوان را به نقد کشیدم و او را به طور مجسم قانع کردم. آقای الهی پس از درس گفت: «این کار شما خوشایند من نبود.» گفتم: آقا! چرا؟ این‌ها می‌آیند درس را به هم بزنند، گفت: «بگذار همه از این خانه راضی بیرون بروند؛ شما او را ناراضی کردی.» حضرت ایشان این قدر باصفا و بزرگوار بود و این‌گونه افرادی بودند که من نیز عاشق آن‌ها بودم و به آنان نگاه و توجه ویژه‌ای داشتم. روزی کسی با اصرار همراه من به درس آقای الهی آمد. ایشان از آمدن این فرد نگران شدند! به ایشان گفتم: من او را نیاوردم؛ خودش آمد. ایشان گفت: نیاید. آن فرد به من گفت: «به آقای الهی بگو سقف خانه‌اش را درست کند که سوراخ دارد.» با خود گفتم: الله اکبر! ما چند سال است که به خانه‌ی ایشان می‌رویم و هنوز توجه جدی به سقف آن پیدا نکرده‌ایم. این یک روز آمده و سوراخ‌های سقف خانه را دیده است! من به واقع به طور جدی به سقف خانه‌ی ایشان نگاه نمی‌کردم و فقط به ایشان نگاه می‌کردم. خدا رحمت کند ایشان را. در میان اساتیدم فقط درس آقای الهی راهوس کردم بنویسم. وی منظومه را از ساعت هشت تا دوازده ظهر درس می‌داد. در این چند ساعت فقط چند سطر عبارت می‌خواند. گاهی می‌دیدم سخنان ایشان به درس منظومه‌ی حاجی سبزواری چندان ارتباطی ندارد و فراتر از آن است و آن وقت بود که هوس کردم آن را بنویسم. ایشان به من گفت: شما ننویس و فقط مرا نگاه کن؛ من خودم آن را در وجودت

می‌نویسم.» وی اشارات و اسفار را با هم ادغام می‌کرد. ایشان با آن‌که ادبیات خوبی داشت، در درس به خواندن عبارات اهمیت نمی‌داد و می‌گفت: «این‌جا جای ادبیات نیست.» ایشان این‌گونه بود. فردی عاشق و واصل که از مغیبات بی‌اطلاع نبودند.

آقای شعرانی پیش از آقای الهی فوت کرد. یک روز من نزد آقای شعرانی از آقای الهی تعریف کردم و گفتم: آقای الهی در کتاب «حکمت الهی» فلسفه را به‌خوبی تحریر کرده است. البته ایشان درباره‌ی «هیأت» مطالبی در این کتاب آورده است. آقای شعرانی هیأت آقای الهی را قبول نداشت و خود در هیأت بی‌نظیر بود. ایشان گفت: «چرا ایشان از چیزی نوشته که آن را خوب نمی‌دانند؟!» البته، من از این حرف دل‌گیر شدم. در بیان تفاوت گفتم: تفاوت ایشان با شما در این است که من وقتی به خانه‌ی ایشان می‌روم، دیوار خانه‌ی ایشان را می‌بوسم. آقای شعرانی رویکردی عقل‌گرایانه داشت و آقای الهی مردی عاشق بود. من آن روز دیگر در مورد ایشان چیزی نگفتم و آقای شعرانی هم دیگر چیزی نفرمودند.

□ خواهشمند است برخی از خاطراتی را که از اساتید تهران دارید، بیان نمایید.

من از آقای الهی، آقای شعرانی و آقای قزوینی به غربت و تنهایی یاد می‌کنم. آقای شعرانی با غربت تمام از دنیا رفت. وی چنان غریبانه زیست که برای کفن و دفن ایشان مشکل مالی وجود داشت و برای تهیه‌ی آن ناچار شدند آقای شمس (کتاب‌فروش) را از شمس‌الاماره بیاورند و کتاب‌های ایشان را به وی بفروشند تا هزینه‌ی کفن و دفن ایشان فراهم شود که البته کتاب‌ها به او فروخته نشد. شعرانی که باید او را ارسطوی ایران خواند و

هیچ کس در قدرت تعقل به وی نمی‌رسید، این چنین از دنیا رفت. البته، برای دریافت مقام وی نباید به شرح و ترجمه‌ی «تجربید» ایشان نگاه کرد. این کتاب به فارسی و قدری روان است. روزی من به ایشان گفتم: شما با نوشتن این کتاب، مرتبه‌ی علمی خود را زیر سؤال برده‌اید؟ ایشان در پاسخ گفتند: «من این کتاب را برای چهار تا بازاری نوشته‌ام و مخاطب من آنان بوده‌اند؛ آنان پیش من می‌آیند و از من درس می‌خواهند و من ناچارم به همان اندازه حرف بزنم؛ من این کتاب را برای طلبه‌ها ننوشتم و آنان این کتاب را نخوانند.» بعدها دیدم کسی که در قم اسفار می‌گفت، همین کتاب را مطالعه می‌کرد و اسفار درس می‌داد! در واقع در قم علمی بیش از حد همان کسبه وجود نداشت.

من گاهی برای درس آقای شعرانی زودتر می‌رفتم و در مسجدی که ایشان نماز می‌گزارد، همراه ایشان به جماعت نماز می‌خواندم و سپس برای درس به منزل ایشان که در شمس الاماره بود می‌رفتم. یادم می‌آید شبی مأمومان ایشان فقط من بودم و یک حمال که کوله‌پشتی خود را کنارش گذارده بود. امت ایشان تنها ما دو نفر بودیم! هم چون ارسطویی آن هم در مرکز کشور این غربت را داشت؛ چرا که ایشان بازاری و کاسب نبودند و سالوس و ریا نداشتند. او به خاطر مشکلاتی که برای همانند ایشان پیش آوردند به اجبار از حوزه به تهران رفته بودند.

مرحوم آقای الهی نیز همین حکایت را داشت و ایشان را در قم اذیت می‌کردند. جرم آنان این بود که صاحب حکمت، معرفت و عرفان بودند و تملّق نمی‌گفتند و تکذبی نمی‌کردند. در جوانی حتی به ایشان شهریه هم نمی‌دادند. من مدتی در همدان خدمت مرحوم آخوند ملا علی همدانی -

مشهور به ملا علی معصومی - بودم. با ایشان خیلی مأنوس بودم که آن انس بسیار مغتنم بود. آخوند همدانی شاگرد مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حایری بود. آخوند همدانی برای من نقل می‌کرد کتاب طهارت شیخ انصاری را با آقای گلپایگانی مباحثه می‌کرده است. وی موقع تقسیم شهریه به مقسّم شهریه که به آقای الهی قمشه‌ای شهریه نمی‌داد گفته بود: چرا به میرزا مهدی (آقای الهی) شهریه نمی‌دهید؟ او مردی فاضل، متعهد و اهل عبادت و عرفان است؟ مقسّم - که آقای خوانساری بود - گفته بود: «توی گردن کلفت بده!» آخوند - که بذله‌گو هم بود - گفت من نخ‌ای از جیب خود درآورده و به او گفتم: «هر کسی گردنش کلفت‌تر است، بدهد!» به این معنا که تو چون مقسّم هستی، پول بیش‌تری داری و گردن کلفت‌تر هستی. از آن‌جا که آخوند همدانی از شاگردان خوب حاج شیخ عبدالکریم حایری بود، به حرف ایشان بها می‌دادند، به همین سبب از آن‌پس، هر ماه سی شاهی به آقای الهی شهریه می‌دادند. به هر حال غربت این‌گونه همیشه همراه اهل معرفت بوده است. مرحوم آقای الهی می‌گفتند: «تا ما می‌آمدیم چند شاگرد و طلبه جور کنیم، آنان می‌آیند و با پول و فراهم کردن منبر و روش‌های دیگر آنان را از اطراف ما دور می‌کنند تا درس ما خود به خود تعطیل شود.» چنین برخوردهایی رفتار محترمانه‌ی معاندان فلسفه و عرفان بوده و برخوردهای غیر محترمانه و اهانت‌آمیز نیز با ایشان می‌شد، اما اهل معرفت از بس مخلص، صاف و آزاده بودند این تلخی‌ها و مشکلات را با تمام وجود تحمل می‌کردند و درس می‌خواندند، تحقیق می‌کردند، می‌نوشتند و تدریس می‌نمودند تا راه اهل معرفت باز بماند و اهل از نااهل تشخیص



داده شود. این صفا و خلوص به‌خوبی در کارها و آثار آقای الهی دیده می‌شد و از نتایج آن ترجمه‌ی ایشان از قرآن کریم است که آشنای همه‌ی خانه‌هاست.

مرحوم آقا سید ابوالحسن رفیعی قزوینی نیز به همین غربت مبتلا بود. ایشان با این‌که پیغمبر علما و استاد مرحوم امام بود و مرحوم امام منظومه را در محضر ایشان خوانده بود، به حاشیه رانده شد و مجبور گردید از قم به تهران و سپس به قزوین برود. بیماری وی، انتقال ایشان به انگلستان و مجلس دفن ایشان نیز ماجرهای دارد و اگر صفای مرحوم امام نبود، حتی ایشان را در حرم حضرت معصومه علیها السلام نیز دفن نمی‌کردند و قبر خوب و مناسبی در کنار دیگر اعظام نداشتند. ایشان عالمی ربّانی بود که اگر خدا می‌خواست کسی را به انبیا اضافه کند، به حق باید ایشان را بر می‌گزید. وی در حاشیه‌ای که بر «عروه» دارد، وقتی صحبت از «وحدت وجود» می‌شود و این‌که چه کسی پاک و چه کسی نجس است، می‌نویسد: «خوب است انسان در چیزهایی که از آن اطلاع ندارد، وارد نشود.» به عبارتی وی شأن فقیهان را ورود به چنین مطالب ربوبی نمی‌دانست و در واقع آنان را در این زمینه عددی نمی‌دانست که می‌نویسد: شأن شما دخالت در این حقایق نیست. فقیهانی که گاه در تشخیص موضوعاتی جزئی مانند «ماهی اوزون برون» یا «الکل سفید» می‌گویند: «شأن فقیه نیست و باید به عرف مراجعه شود» چگونه به خود جرأت می‌دهند در مورد وحدت وجود یا درباره‌ی افرادی چون حاجی سبزواری سخن بگویند و نام کسی را که یک ولی الله است، در باب نجاسات بیاورند و او را پاک یا نجس بدانند. به هر حال، ایشان بسیار آزاده و استقلال‌گرا بودند و همان روحیه‌ی مرحوم امام را داشتند. حال،

عنایت خداوند بر حضرت امام علیه السلام سایه افکند و ایشان توانست حیاتی ایجاد کند. من همیشه می‌گفتم: «هرچه به بزرگان و عرفا و علمای ربّانی ظلم شد، آقای خمینی تقاص آن را کرد و حق همه را گرفت و گرنه در صورتی که انقلاب پیروز نمی‌شد و اسلام حیات اجتماعی و جهانی پیدا نمی‌کرد، امام را نیز به چنین مشکلات و غربتی دچار می‌ساختند؛ همان‌طور که ایشان را نیز پیش از انقلاب به چنین مصایبی دچار ساخته بودند و به ایشان افترا و تهمت می‌زدند».

علامه طباطبایی نیز در قم همین مشکلات را داشتند. در اواخر عمر مبارکشان، من در قم خصوصی به محضرشان می‌رسیدم. ایشان مشکلی با انقلاب یا حضرت امام علیه السلام نداشتند. در آن زمان، برخی از ضد انقلاب‌ها و نفوذی‌ها حرف‌هایی ضدّ ایشان می‌زدند تا میان اعظم و سران انقلاب اختلاف ایجاد کنند و بیش‌تر کسانی به این شایعات دامن می‌زدند که باید آنان را وهابیان بزرگ شده در دامن شیعه دانست. من همان موقع می‌گفتم: «هرچه امام می‌گوید، علامه طباطبایی آن را نوشته است و هرچه ایشان نوشته است، امام آن را می‌گوید و عملی می‌سازد و آنان دو اندیشه‌ی متفاوت نیستند و هر دو علمی، منطقی، عرفانی، دینی، ولایی و سنتی هستند و باهم صاف، ساده و هماهنگ می‌باشند». چنین عالمانی با نجات و اصالت زندگی می‌کردند. از گذشته‌های دور مخالفت‌های شدیدی با مرحوم علامه می‌شد و ایشان را از نظر مالی در تنگنا و فشار قرار می‌دادند و اگر ایشان زمینی در تبریز نداشتند، نمی‌توانستند حتی خانه‌ای در قم داشته باشند. یکی از آقایان می‌گفت: «مرحوم علامه نمی‌توانست اجاره‌ی خانه‌اش را بپردازد و گاهی صاحب خانه می‌خواست اثاث ایشان را بیرون

مجلس ختمی بگیرند، اما یکی از بیوت مخالفت کرده و گفته بود مصلحت نیست و برگزاری مجلس ختم برای ایشان، ترویج فلسفه و عرفان است (!) از این رو به ناچار مجلس ختم ایشان را در وادی السلام برگزار کردند و یکی از شاگردان ایشان در همان جا از وی تجلیل کرد. مجلس ختم ایشان ساده، فقیرانه و بی آرایش و بدون تشریفات بر سر مزارش برگزار شد؛ در حالی که وی یک دنیا فضل، کمال و بزرگی داشت. البته برای ایشان پس از آن، مجالس مهمی هم در قم و هم در مسجد ارک تهران و در دیگر جاها برگزار شد.

من با مرحوم آخوند همدانی نیز انس داشتم؛ به گونه‌ای که مجلسی را که با هم داشتیم، ترک نمی‌کردند. گاه برخی به بیت ایشان می‌آمدند و با وی کار داشتند، اما ایشان می‌گفت: «این‌ها پول می‌خواهند که به آن‌ها می‌دهند.» ایشان نیز در غربت بودند. وی در حوزه‌ی همدان درس می‌گفت و من بعضی از تابستان‌ها در همدان منزل می‌گرفتم. گاه صحبت ما با ایشان طولانی می‌شد و من می‌گفتم: آقا! درستان دارد دیر می‌شود. می‌گفت: «نه، چنین درسی را برویم یا نرویم، مثل هم است.» به این معنا که ایشان تا این اندازه از امور و دروس رایج حوزوی مأیوس بودند، ولی گاه دو - سه ساعت با ایشان صحبت می‌کردم. من طالب بودم و ایشان عاشق؛ ولی هیچ فضا و محیطی برای آرایه‌ی محتوای وجودی خود نداشتند. الحمدلله اکنون این محیط به برکت صفای حضرت امام علیه السلام و خون شهیدان فراهم شده و این فضا و محیط خیلی بهتر از گذشته است؛ هرچند برخی از افراد دگم‌اندیش و متحجر که به زور امکانات برجسته می‌شوند، هنوز خود را خار راه معرفت و تعقل قرار می‌دهند. ما باید قدر این انقلاب را بدانیم و این



انقلاب تنها یک نظام و حکومت نیست، بلکه نماد دیانت و عقیده است که اکنون در سطح جهان مطرح است و شیعه را از غربت و تقیه بیرون آورده است و اگر انسان کوچک‌ترین غفلتی در این زمینه و در حراست از آن داشته باشد، هیچ گناهی نمی‌تواند در ردیف آن قرار گیرد.

به هر حال، وضعیت قم در آن زمان این‌گونه بود و چنین عالمانی را با تمام عظمتی که داشتند، با فشار برخی از افراد که به مدد امکانات و پشتوانه‌های دیگران چیره، برجسته و موج‌سوار می‌شوند بیرون می‌کردند و آنان را به انزوا و غربت می‌کشاندند، همان‌گونه که امام‌زاده‌های ما در کوه‌ها و در روستاها قرار دارد؛ چرا که به سبب آزار و اذیت خلفای جور بنی‌امیه و بنی‌عباس از شهر و دیار خود بیرون می‌رفتند.

همان‌گونه که گفتم، غالب این عالمان در تهیدستی و فقر زندگی می‌کردند. مرحوم آقای الهی چون مصارف آخوندی نداشت، با فقر هم زندگی خوب و باصفایی داشتند. مرحوم آقای الهی می‌گفت: «من شب‌ها که بیدار می‌شوم، در تاقچه‌ها می‌گردم بینم چیزی مانده که بچه‌ها آن را نخورده باشند تا مصرف کنم و گاهی آلوچه‌ای می‌بینم و گلویم را با آن تر می‌کنم.» این عالمان چنین صفایی داشتند و این‌گونه زندگی می‌کردند.

یک بار قبل از عید نوروز، از آقای الهی پرسیدم: آقا! روز عید درس تعطیل است؟ فرمودند: «نه، درس را می‌خوانیم و سپس تعطیل می‌کنیم.» ایشان به علم و کمال اهتمام تمام داشتند. بعد از درس فرمودند: «روز عید است؛ به خانه‌ی آقا نظام برویم.» پدر آن‌قدر بی‌آلایش بود که روز عید، به دیدن پسرش می‌رفت. آقا نظام مسجد و منبر داشت و اطراف وی کمی شلوغ بود. وقتی ما به خانه‌ی ایشان می‌رفتیم، چون آقا نظام پدر خود را ولی

خدا می دانست هم چون حالت کلب در محضر ایشان می نشست و چشم به زمین می دوخت و دیگر سر بالا نمی کرد. وی در حضور پدر با مریدهای خویش نیز با همین حالت احوال پرسی می کرد و همواره سرش پایین بود. وی در مجلسی که پدرش می نشست بر خود روا نمی دانست قدر است کند و می گفت: «به هیچ وجه نمی توانم در مقابل پدرم راست بنشینم؛ چرا که او به حق ولی خداست»؛ اما دیگران چنین وضعیت و رفتاری را نسبت به این بزرگان نداشتند و گاهی می شد برای رضای خدا، آنان را اذیت می کردند! مانند همان برخوردی که خوارج با حضرت امیر مؤمنان علیه السلام داشتند و نادانی آنان را به چنان حرمان و بدبختی دچار ساخت.

□ شما از دوران تحصیل و اساتید خود در جلسه ی پیشین فرمودید، در این جلسه خواهشمند است در تکمیل مباحث قبل، برخی دیگر از اساتید و خاطراتی که از ایشان را دارید بفرمایید.

۹۰
- مادر تحصیل سبک خاصی داشتیم. همان زمانی که برخی از درس ها را نزد استاد می خواندم، بعضی از درس ها را تدریس می کردم و برخی نیز مباحثه می شد و این چنین نبود که هر درسی را به کلاس بروم. در خواندن درس نیز چیزی که هیچ گاه از من ترک نمی شد پیش مطالعه بود. بسیاری از درس ها را به لحاظ پیش مطالعه ای که داشتم در واقع با استاد مباحثه می شد. هم چنین محال بود در درسی مشکلی داشته باشم و آن را رها کنم؛ تا مشکلات درس را برطرف نمی نمودم از آن نمی گذشتم. اگر استادی نیز جایی از کتاب را مشکل داشت، خود را به خوبی نشان می داد. بیش تر درس های ما در تهران به صورت خصوصی بود و اساتیدم مجبور بودند اشکالات خود را برطرف کنند. ما کسی را اخفش وار قبول نمی کردیم. البته

من در درس خواندن خیلی مطیع بودم و فقط می‌خواستم از استاد استفاده کنم و به گفته‌های اساتید توجه داشتم و به آن اهمیت می‌دادم. هرکسی را نیز به استادی قبول نمی‌کردم. برخی از آقایان که مشهور به فضل و علم بودند در واقع نمی‌توانستند خود را از کتاب جدا کنند و مطلب را خارج از کتاب و بدون لحاظ کتاب بگویند و خود را در عبارت‌های کتاب‌ها گم می‌نمودند، من نیز بعد از یکی دو جلسه از آنان جدا می‌شدم. یکی از این اساتید را با سلام و صلوات بسیار به تهران آورده بودند. من به ایشان عرض کردم می‌خواهم مطول بخوانم اما ایشان گفت بیا مختصر بخوانیم، اما او نمی‌توانست حتی عبارات مختصر را نیز به‌خوبی بخواند و توضیح دهد. من تعجب می‌کردم که او در این مدت پنجاه سال که قم بوده، چه کار می‌کرده است. مادر همان موقع ده‌ها اشکال به سکاکی و تفتازانی می‌کردیم اما ایشان حتی در عبارت‌های کتاب مانده بود. آقای نیز که از رجال بود و در انقلاب برای خود یلی به شمار می‌رفت و عنوان داشت حتی صرف و نحو اولی خود را نمی‌دانست. در همان زمان‌ها که ما در تهران بودیم تمام طول هفته را حتی تعطیلات درس داشتیم اما برخی از طلبه‌هایی که در قم درس می‌خواندند به‌ویژه بعضی از آخوندزاده‌ها گاه می‌دیدم که وسط هفته به تهران می‌آیند. من از رفت و آمدهای آنان تعجب می‌کردم؛ چرا که اگر خیال می‌کردم یک روز به درس نروم، سقف آسمان برایم شکاف پیدا می‌کرد؛ زیرا در این صورت، می‌گفتم مشکلی رخ داده است. از آقازاده‌ای پرسیدم شما وسط هفته چرا به تهران آمده‌اید، گفت درس‌ها را خودم مطالعه می‌کنم. گفتم الله اکبر، من که نابغه‌ام می‌دانند اگر فقط مطالعه کنم مشکل

دارم، این‌ها چگونه مطالعه می‌کنند. به قم که آمدم دیدم بعضی از طلبه‌ها بیست سال در فیضیه فقط می‌نشینند با هم حرف می‌زنند یا منقل روشن می‌کنند و خبرها را به هم می‌گویند یا کباب درست می‌کنند و درس و بحث درست و منظمی ندارند و مطالعه ندارند، یا دو نرخی زندگی می‌کنند، و انگیزه‌ای در کار نیست طبیعی است که آنان به جایی نمی‌رسند. در تهران که بودم به یکی از همین قماش گفتم چرا شما این‌طور درس می‌خوانید، گفت این درس‌ها چه لزومی دارد قرآن که اعراب دارد و روایات را هم اعراب گذاری کرده‌اند و ما هم بیش‌تر از اداره و منبر لازم نداریم. ایشان این حرف را هم می‌زد آقای خمینی که این همه درس خواند چه شد تبعید شد. آن زمان بعد از قیام ۱۵ خرداد بود. ایشان منبر می‌رفت و چون حمیرا روضه می‌خواند. ولی از بازی روزگار غافل بود.

به قم که آمدم روزی به درس یکی از اساتید رفتم و یک ربع در آن‌جا نشستم. در میان درس بلند شدم. البته من به اساتید خیلی حرمت می‌گذاشتم اما در این‌جا از درس بلند شدم. یکی از شاگردهای وی در خیابان جلوی مرا گرفت و گفت: «خوب نبود شما از درس ایشان بلند شدید!» پرسیدم چرا؟ گفت: «بی‌احترامی است.» گفتم صرف بلند شدن که نمی‌شود بی‌احترامی، شاید کسی در میان درس بیمار شود. دیدم خیلی تند است، گفتم مگر ایشان درس می‌گفت که من به او بی‌احترامی کرده باشم، من بلند شدم که آن‌ا متوجه شود مثل شما نیستم. من چنین درس‌هایی را بیش از یکی دو جلسه تحمل نمی‌کردم، اما خداوند عنایت می‌کرد و توفیق می‌داد خدمت اساتیدی می‌رسیدیم که قوی، پهلوان و دقیق بودند. البته تهران را در آن

زمان قوی‌تر از قم می‌دیدم و قم حوزه‌ای معمولی داشت.

□ بهترین اساتیدی که در تهران استفاده نمودید چه کسانی بودند؟ از کسانی نام ببرید که در میان استادان شما گل سرسبد به شمار روند؟

- شما پرسش قبل خود را دوباره تکرار نموده‌اید و من به اختصار از اساتید بزرگوار خود یاد می‌نمایم. در تهران از نابغه و فیلسوفی که چون ارسطو بود مرحوم حاج شیخ محمدتقی بروجردی را باید نام برد که در پیش هم از ایشان یاد کردم. ایشان به قطع از مراجعی که در قم بودند باسوادتر بود. وی به ما به صورت خصوصی درس می‌داد. ایشان در شهری سلطان علم بود. در مدرسه‌ی برهان، کتاب مکاسب را درس می‌گفت. تمایلی به درس گفتن نداشت و می‌گفت: ما می‌خواهیم بحثی باشد. همه به فضل ایشان ایمان کامل داشتند و حضرتشان حکیم و فیلسوف توانایی بود. ما با ایشان مثل پدر و فرزند شده بودیم. ایشان فردی یک لا قبا هم بود. نعلین می‌پوشید و عمامه‌ی کوچکی بر سر می‌گذاشت و از پیراهن و زیر پیراهن استفاده نمی‌کرد. من ایشان را همواره ستایش می‌کنم. وی متخلق به کمال و فضل بودند و چنان توانمند بودند که حاجت به کتاب، دفتر و قلم نداشتند. مرحوم آقای بروجردی کسی بود که اگر کسی نزد ایشان درس می‌خواند به واقع رسیده می‌شد. بعضی از درس‌های خارج آن زمان کم‌تر از درس سطح ایشان بود. ایشان نه تنها در فقه بلکه در حکمت و فلسفه نیز بسیار توانمند بودند. بعدها برخی از اساتید قم را دیدم که کتاب‌ها را بانوار خوانده‌اند و چندان استادی ندیده‌اند به‌ویژه آن‌که برخی از اساتید، پول را نیز عجین کار خود می‌کنند و آخوندی را با پول همراه می‌سازند.

خدا رحمت کند آقای ادیب نیشابوری را، خدمت ایشان، در مشهد
معلقات سبع را می‌خواندم. ایشان می‌گفت لمعه کتابی علمی نیست و
رساله‌ی عملیه است. من به ایشان عرض می‌کردم آقا ادبیات یک علم است
و فقه یک علم دیگر. یک شگردهایی در لمعه هست که حتی کسانی که به
این کتاب حاشیه زده‌اند همین طور از آن گذشته‌اند و این طور نیست که اگر
کسی ادبیات خوبی داشته باشد همه جای لمعه را خوب بفهمد. شگردهای
فقه در کتاب شرح لمعه فراوان است. ایشان نسبت به ادبیات چنان وابسته
بود که فقه را کم رنگ می‌دید و ما این حرف را نمی‌پذیرفتیم.

یکی دیگر از اساتید ما آقای الهی قمشه‌ای بود که به حق مرد حق و از
سالکان به نام بود و تخلق ایشان به اخلاق الهی مسلم بود.

از دیگر اساتید بنده آقای شعرانی بودند. من اعتقاد این است که اگر
خداوند می‌خواست در زمان ما پیامبری مبعوث نماید مثل آقای الهی یا
آقای شعرانی یا آقای بروجردی را بر می‌گزید. این سه بزرگوار در واقع
لقای مطهر بودند و هیچ شایبه‌ای از غیر در وجودشان نبود و کمال وجود و
وجود کامل بودند. اگر آقای شعرانی در اروپا بودند - من معذرت می‌خواهم
این حرف را می‌زنم - حتی عرق بدن ایشان را با طلا می‌گرفتند و مصرف
می‌کردند؛ یعنی این قدر این بشر گوهر تابناک بود اما در ایران غریبانه مرد.
ببینید کشور گره یک دختر را با فیلم «جواهری در قصر» قهرمان می‌کند ولی
ما قدر آدم‌هایمان را نمی‌دانیم و تا زنده هستند برای آنان عزت و احترامی
قایل نیستیم. آقای الهی غریبانه‌ترین دفن را داشت و بعضی از بیوت در قم
حتی با گرفتن مجلس ختم برای ایشان مخالفت کردند؛ چرا که می‌گفتند
تبلیغ معقول و ترویج دانشگاه می‌شود؛ چرا که ایشان استاد دانشگاه هم بود.

حوزه‌ها چنین پیشینه‌ای داشته که امروز این قدر ضعیف شده است که از کارآیی لازم برخوردار نیست.

از دیگر اساتید باید آقای باسطی و نیز آقا سید ابوالحسن قزوینی را نام ببرم. علامه قزوینی یک پیغمبر به تمام معنا بود. اگر آن زمان به من بود می‌گفتم تمام اعظم باید به درس ایشان بروند. ایشان جامع معقول و منقول بود.

هم‌چنین آقا شیخ محمد باقر کمره‌ای از دیگر اساتیدی بود که خداوند بر بنده منت گذاشت و به محضر ایشان رسیدم. البته نه آقا میرزا خلیل بلکه آقا شیخ محمد باقر. ایشان کسی بود که در پنجاه سال پیش از انقلاب در اطلاعیه‌ای از ایشان به فیلسوف قرن یاد شده بود اما در این مملکت ایشان را سنگباران کردند و به ایشان سنگ زدند. اگر علوم انسانی امروز به ذلت علمی مبتلاست به خاطر این است که اعظم دیروز خود را از این مراکز بیرون کرده است یا چون نجیب و آبرودار بودند خودشان می‌رفتند. این اعظم را اذیت یا محدود می‌کردند. البته این بزرگان نیز ضعف داشتند و نمی‌توانستند ایستادگی کنند. اگر این بزرگان ایستادگی می‌کردند و در قم می‌ماندند و دست‌کم هر کدام از اینان از ده نفر دست‌گیری می‌کردند معادله را تا به امروز تغییر داده بودند اما آنان به اسم آبرودار بودن، مظلوم بودن، رقیق‌القلب بودن، بی‌هوا و هوس بودن که تمامی از مشکلات روحی، روانی است از این جا رفتند و نخاله‌ها، زرنک‌ها و شامورتی‌بازها جای آنان را گرفتند. باید مثل اولیای خدا و انبیای الهی از سنگ و چوب و دشنه دشمنان پاک نداشت و از خون و آبروداری که شرک است نهراسید و ایستاد و پیام حق را به معدود افرادی که حق‌پذیر هستند رساند. امید به زندگی،

آبروداری، عافیت‌طلبی و آسایش شرک است. البته مخالفان و مانعون نیز خیلی بی‌رحمی می‌کردند و هم‌چون طالبان امروز با این اعظم برخورد می‌کردند و چنان به آنان بی‌رحمی می‌نمودند که هیچ معادله‌ای را ملاحظه نمی‌کردند. گفتن چنین چیزهایی مناسب و صلاح نیست. بر آنان چنان فشارهایی را وارد می‌آوردند که این بندگان خدا می‌بریدند. نه این‌که به آنان سلام نمی‌کردند یا نمی‌گذاشتند کسی به درس آنان برود، بلکه فشارهای آنان را نمی‌توان در این جا گفت.

میرزا محمد باقر کمره‌ای، مردی به تمام معنا جامع بود و نباید او را در اندازه‌ی شیخ بهایی دانست بلکه به مراتب از او قوی‌تر بود. اما چیزی که می‌خواهم عرض کنم این است که در کشورهای پیشرفته چهره‌های قوی و شاخص خود را مثل اورانیوم فرض می‌کنند و آب سبک و سنگین به آن می‌بندند و آنان را محافظت می‌کنند تا نه این بزرگان منفجر شوند و به مردم آسیب زنند، نه حسودان به آنان ضربه زنند تا هم خودشان از لحاظ انرژی ارتقا پیدا کنند و هم جامعه. در کشور ما این‌طور نیست و ناگهان شخصیتی علمی را که همانند اورانیوم می‌ماند در کوچه‌ای رها می‌کنند تا بچه‌هایی ایشان را به بازی گیرند و به آن سنگ زنند. طبیعی است او با لگدی منفجر می‌شود و به همه آسیب می‌رساند. شیخ محمدباقر کمره‌ای مرد بزرگی بود که در فتوایی بر سر لوایح شش‌گانه درگیر شد و البته بعد از انقلاب نیز به فتوای وی عمل شد و فتوای وی درست بود اما مثل داستان تنباکو می‌ماند که مجتهدی می‌خواهد با طاغوت مبارزه کند، شما باید او را مددکار باشی و هرچه او گفت بگویی درست است و مشکلی پیش نمی‌آید تا استعمار نتواند مجتهدی را آنتی‌تز مجتهدی دیگر قرار دهد. چنین فتوایی از ایشان

در آن زمان درست نبود و همین فتوای درست ولی نابهنگام نیز بر غربت ایشان افزود به گونه‌ای که ایشان روزی به محفلی وارد شد که هزاران نفر شرکت کرده بودند و ما هم در صف اول روی صندلی نشسته بودیم، اما در این جمعیت بزرگ، حتی یک نفر بلند نشد یا جرأت نکرد که بلند شود تا ایشان بنشینند و وقتی ایشان به من رسید بلند شدم و جای خود را به ایشان دادم تا بنشینند. این واقعه دو یا سه سال بعد از پانزده خرداد بود و ما خیلی جوان بودیم. من همیشه آزاد فکر می‌کردم و حرمت یک عالم که استاد ما نیز بود را واجب می‌دانستم، آن هم استادی که بر من منت داشت؛ چرا که ایشان باید به مجتهدان قم و به صاحبان رساله درس می‌داد، نه به من که سطح را پیش ایشان می‌خواندم. این لطف خدا بود که ایشان نصیب ما شده بود. در آن مجلس دیدم عجب، حرمت علم وقتی با اختلافات عجیب می‌شود چه قدر شکسته می‌شود و دیگر هیچ در و دروازه‌ای ندارد و حتی یکی از شاگردان ایشان در آن مجلس بلند نشد. آن هم در محفلی عمومی و فرهنگی. به عنوان آسیب‌شناسی عرض می‌کنم که اگر این عالم کنترل شده بود، امروزه بعضی از این مشکلات برای اسلام پیش نمی‌آمد و اسلام به این فرسایش کشیده نمی‌شد که مرحوم امام تبعید شود و از شهادت و جنگ و جبهه بگوییم. حوزه‌ها اگر از مرحوم امام بیش‌تر حمایت می‌کرد و ایشان در موضع قدرتمندتری قرار می‌گرفتند به تبعید مبتلا نمی‌شد، همین‌طور که وقتی قدرت ایشان بیش‌تر شد آنان دیگر نتوانستند کاری کنند و ایشان را رها کردند.

به هر روی، آقای کمره‌ای در سال ۵۷ فوت کرد و خیلی شق القمر کردند که در اطلاعیه‌ی ترحیم ایشان با عنوان آیت‌الله العظمی میرزا محمد باقر

کمره‌ای از وی یاد نمودند.

یکی دیگر از این برخوردهای زشت، با آیت‌الله اراکی بود. من مدت نه سال به درس ایشان می‌رفتم. وی در قم نماز جمعه می‌خواند. وقتی خواستند آقای منتظری را جای ایشان بگذارند، بدون هیچ احترامی ایشان را به واقع بیرون کردند و عنوانی را به راحتی از او گرفتند و آقای منتظری به جای ایشان به نماز ایستاد و در روزنامه به این عبارت اطلاعیه دادند که شیخ اراکی استعفا داد. آنان در روزنامه‌های خود حتی از ایشان با عنوان شیخ اراکی یاد کردند. بعد از برکناری آقای منتظری و رحلت مرحوم امام نیز ایشان ناگهان آیت‌الله العظمی و صاحب انقلاب شد و رساله‌ی ایشان نیز در عرض مدت کمی نوشته و چاپ شد؛ چون ایشان رساله نداشت و هر کس از ایشان برای تقلید می‌پرسید، وی آن‌ها را به رساله‌ی آقای حاج سید احمد خوانساری ارجاع می‌داد. بله، حاشیه‌ی عروه را به زبان عربی داشتند که چاپ نشده بود. ایشان در درس خود که زیر کتاب‌خانه و ساعت فیضیه بود می‌گفت بر عروه حاشیه دارند. ایشان بر نظرات مرحوم کمپانی مسلط بود. وی به هنگامی که مرجعیت ایشان اعلام شد کهولت سن داشتند و در واقع در برزخ زندگی می‌کردند و مرجعیت ایشان سیاسی بود. این‌ها آسیب‌های آخوندی است و چنین برخوردهایی با بزرگان ما به هیچ وجه قابل توجیه نیست و مثل بازی با اورانیوم است که به جایی آسیب خواهد رساند و چیزی را باقی نخواهد گذاشت و به خود، حوزه‌ها، نظام و جامعه آسیب وارد می‌آورد؛ چرا که شما عالمی با چنان قوت و بزرگی را در جایگاه خود حفظ نمی‌کنید و کسی که در جایگاه خود نباشد، آسیب‌های خود را در پی دارد و درگیری به وجود می‌آورد. البته این هم از حسن و صفای آقای اراکی

است. وی از طاغوت هم چیزی ندید و زندگی فقیرانه‌ای داشت و آنان نیز می‌دیدند حرف‌های ایشان سیاسی نیست و نه حمایت می‌کند و نه ضرری دارد، به او کاری نداشتند.

من با مرحوم میرزا محمدباقر کمره‌ای تا زنده بود ارتباط داشتم و به منزل ایشان که خانه‌ی کوچکی بود می‌رفتم. خانه‌ی ایشان مثل خانه‌های روستایی می‌مانست. وی گوسفندی داشت و به آن علوفه می‌دادند. گاهی هم غرو و لندهای بچه را در خانه می‌شنید. مردی به این بزرگی که من ایشان را از عارفان وارسته و دانشمندان جامع می‌دانم داخل بیت خود خیلی رقت‌بار زندگی می‌کرد و در جامعه نیز به ایشان سنگ می‌زدند. ایشان سرمایه‌ی عظیمی بود که تلف شد. آقا میرزا محمدباقر کمره‌ای، آقای الهی، آقای شعرانی، آقا سید ابوالحسن رفیعی قزوینی به هیچ وجه مجتهدی معمولی نبودند و قابل مقایسه با خیلی‌ها نبودند و وجود آنان در تهران سبب شده بود تهران به دریای فلسفه و عرفان تبدیل گردد و قم به‌ویژه از فلسفه و عرفان خالی گردد. قم در زمان مرحوم علامه طباطبایی بود که در فلسفه حرکتی کرد. این اساتید وقتی مورد اذیت و آزار قمی‌ها قرار می‌گرفتند مثل بچه‌های بنی‌هاشم که از اذیت و آزار خلفای جور به ایران پناهنده می‌شدند، به تهران می‌آمدند؛ چرا که مردم تهران بسیار نجیب بودند و به عالمان دینی حرمت می‌گذاشتند و زندگی آنان با قناعتی که داشتند در آن‌جا می‌گذشت و می‌توانستند در آن‌جا نفسی بکشند و کسی با آنان کاری نداشت به‌شده.

□ آیا هم‌اکنون نیز از این اساتید که شما آنان را بزرگ بدانید و در



غربت زندگی کنند هستند؟

هم‌اکنون دیگر کسی را نمی‌شناسم. روزی در محضر مرحوم آخوند همدانی بودم که ایشان از من پرسید آیا در تهران کسی هست و من عرض کردم حاج آقا، کفگیر به ته دیگ خورده، ایشان نیز گفتند همه جا کفگیر به ته دیگ خورده است.

□ شما با آقای همایونی، پورزاد و مانند آن‌ها نیز در ارتباط بودید؟

این آقایان از شاگردان اساتید ما بودند و ما آن‌ها را در این حد نمی‌دانستیم. آنان بریده‌های حوزوی بودند که به فلسفه یا عرفان گرایش داشتند و به دانشگاه رفته بودند و نظام آن زمان از کتاب‌ها یا اسم و عنوانشان بی‌بهره نبود.

□ آیا با اساتیدی که فلسفه‌ی غرب می‌دانستند ارتباط داشته‌اید؟

من تنها از اساتید رتبه‌ی یک فلسفه استفاده می‌کردم و با بودن آنان نیازی به کسی نداشتم. البته برخی از آقایان را دیدم اما مشکل آنان این بود که نمی‌توانستند از متن کتاب‌های فلسفی ما مثل اسفار استفاده کنند و باید ترجمه یا شرح آن را می‌دیدند و ادبیات عرب نمی‌دانستند و تنها فلسفه‌ی غرب را خوانده بودند. فلسفه‌ی غرب تنها کتاب‌های مطالعه است تا درسی، به ویژه که تنها ترجمه آن‌ها در اختیار است و صاحبان آن مورد کاوش دقیق ما به جهت ناهم‌بانی قرار نمی‌گیرند.

□ با چه افراد دیگری در ارتباط بودید؟

با مرحوم مصطفوی بزرگ در ارتباط بوده‌ام. وی عارفی بزرگ بود. آن زمان‌ها منظومه درس می‌داد اگرچه ایشان هم غریب از دنیا رفت. ما هر کس را که به عرفان مشهور بود می‌دیدیم تا ببینیم چگونه است.



حتی در جوانی درویش‌ها را نیز دیده‌ام و به خانقاه‌ها نیز رفته‌ام. به این‌جا نیز رسیدم که آخوندها عرفان ندارند و تنها لفاظی می‌کنند و برخی از آنان که به عرفان مشهور بوده‌اند در بُعد عملی نمی‌توانستند حتی یک کاسه‌ی ماست را هم قاچ کنند. البته بعد از حضور مرحوم علامه در قم تا حدی فلسفه‌ی صدرایی به راه افتاد ولی بیش از آن چنین امری پیش نیامد ولی تهران بهتر بود. خدا رحمت کند آقای الهی را، یک وقت از عرفان کسی به من گفت که فردی منزوی بود. ما به خانه‌ی ایشان رفتیم، اما او کسی را راه نمی‌داد. بعد از چند بار توانستیم وی را ببینیم اما این آقا فیلم بازی می‌کرد. او روضه‌ی زنانه می‌خواند و مرتب میان آن به زن‌ها امر و نهی می‌کرد. هر کس روضه‌ی او را می‌دید از خنده روده‌بر می‌شد اما دارای عرفان بود بدون آن‌که کم‌ترین ظهور عرفانی داشته باشد. او عمامه‌ی بزرگ و قیافه‌ای علمایی داشت این در حالی بود که مجسمه‌ی عرفان بود، اما کتمان شدید داشت تا بتواند بلکه زندگی کند. بعد از کوشش بسیار و آشنایی آقای الهی، ما خدمت ایشان رفتیم و وی نیز ما را امین خود می‌دانست. عرفان عملی ایشان بسیار قوی بود. ما به قم که آمدیم دیدیم از عرفان خبری نیست. برای نمونه، آقای فصوص درس می‌داد، او درب منزل را می‌بست و فصوص می‌گفت. ما چندروز رفتیم چند اشکال کردیم، اما نتوانست جوابی بدهد و بعد از چندروز گفت شما خصوصی پیش ما بیایید و درس نیایید. بعد از آن نیز قلیان به میان می‌آمد. گویی قلیان از خصوصیات عرفان برای ایشان بود. این‌ها در عرفان بسیار ضعیف بودند. اما بعضی از درویش‌های عارف در دام الفاظ و عبارات اسیر نبودند و کمی به ریاضت رو می‌آوردند. البته در میان آنان نیز ماسونرها نفوذ داشتند و افرادی که خوب و اهل ریاضت بودند

و مربی داشتند به قلت و کم یافت می شد. ما هم با آن که با دراویش خانقاه مأنوس بودیم اما به خانقاه نمی رفتیم.

در ایام جوانی که تهران بودم، شب های جمعه به حرم حضرت عبد العظیم حسنی علیه السلام می رفتم. در این شب، رجال تهران برای زیارت به حرم می آمدند و می شد آن ها را در آن جا دید. شخصی به نام آقای مولوی را دیدم که قیافه ای درویشی کامل با سیل کامل و ریش بلندی داشت. عده ای نیز گرد او بودند و از عساکر او به شمار می رفتند. در آن زمان شعرهای بسیاری حفظ بودم و همراه ایشان با شعر مکالمه کردم و برای ایشان جالب بود در آن جا به او گفتم:

درویش کسی است که بی کینه بود

پاک از همه آلودگی اش سینه بود

اخلاق خوشش عادت دیرینه بود

وز صدق و صفا دلش چو آیینه بود

از او نشان مرشد کامل را گرفتم. ایشان هم به من آدرسی دادند و در موعد مقرر با ایشان به دیدن فردی رفتیم که مرشد اکمل بود. دیدم مرشد او مرحوم مصفایی بود که حتی نهنگ هم در دل او جا می گیرد. مرحوم مولوی خانقاه گردان بود و مرشد کامل او آقای مصفایی بود. درویش کاملی که در سابق کارمند بود و کار می کرد. او کشکول هم درست می کرد و در این زمینه تخصص داشت. بسیار پاک و وارسته و درویشی به تمام معنا سالم و صالح بود که ما از او استفاده های بسیار بردیم. بعد از مدتی همراهی او به مریدان خود می گفت مسایل و احکام دینی خود را از من بپرسند. خانواده وی نیز درویش و خاکی بودند و ایشان هیچ هوا و هوسی نداشت. البته وی خانقاه



نداشت و درویشان را در منزل خود می پذیرفت. وی سیاسی، ماسونری و وابسته نبود. او به ما خیلی علاقه داشت و می گفت بچه های من صلاحیت ندارند بعد از من مرشد باشند، شماروی پوست من بنشین و داماد من بشو. من همواره غیر از طلبگی چیزی به ذهنم نمی آمد و راهم را مشخص می دانستم. بعد از ایشان پسر بزرگ وی که پنجاه سال داشت جای وی نشست. بعدها من به او گفتم درس های منازل ما را استفاده کند و آن را برای مریدان خود بگوید و در این صورت درستی اندیشه ی شما را به عهده می گیرم؛ چرا که شما در این صورت حرف های گمراه کننده به مریدان خود نمی گویی و خانقاه شما از حرف های حوزه ارتزاق می شود. البته الآن دیگر از آن ها خبر ندارم و ارتباطی با من ندارند.

هم چنین به کلیسا نیز می رفتم. تعلیمات آن را به دو صورت حضوری و مکتوب به مدت چند سال دیده ام. به کلیسای رافائیل در چهارراه گلوبندک می رفتم. در پایان نیز نامه ای بلند به آنان نوشتم و گفتم من در تمامی این سال ها به این جا رسیدم که دینی به جز اسلام و مذهبی به جز شیعه ی اثناعشری حق نیست و مسیحیت مشکلات ریشه ای خود را دارد و به این رابطه خاتمه دادم. در آن جا نیز برخی از کشیشان بسیار خوب بودند و اخلاق خوشی داشتند و البته به اندک، طلای ناب در میان آنان وجود داشت؛ به گونه ای که اگر اسلام به آنان می خورد شاید به بزرگی برخی از صحابه می شدند. مثل سلمان که نخست به دین ایرانیان و سپس مسیحی بود و اگر پیامبر اکرم ﷺ را نمی شناخت به مسیحیت خود باقی می ماند. در تمامی مکاتب و ادیان هستند افرادی که در واقع خوبی و سلامت وجود دارند و فردی محکم می باشند و اگر آنان به مربی دانا و شایسته ای برخورد داشته

باشند و مبدل پیدا نمایند آن‌ها را به قوی‌ترین مسلمانان تبدیل می‌نماید. یکی از آنان بسیار مؤدب بود که گویی مصداق «بَعَثْتُ لَأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ» می‌بود. وی به هر کسی می‌رسید تعظیم و فروتنی می‌کرد و عصبانیت را نمی‌شناخت، چنان‌که چیزی به نام عصبیت در وجود او نمی‌بود. برخلاف برخی از ما که مثل افراد موجی و دیوانه هستیم که باید بستری شویم. روزی به فرد بزرگواری که به عرفان مشهور بود گفتم من شعری از یکی از بزرگان گذشته پیدا کرده‌ام که بسیار عتیقه است. من می‌خواندم و او «به به» می‌گفت تا این‌که به بیت آخر رسیدم که می‌گوید: «نکو» خون جگر در جام دل ریز

که زین محبوبه ناید جز عنادی
او بسیار ناراحت و عصبانی شد که چرا ما از اول نگفته‌ایم این شعر برای خودم هست. می‌خواستم به او بگویم شما عرفان‌شناس نیستی بلکه اسم‌شناس می‌باشی. اگر شعر خوبی است، برای من هم که باشد باید خوب باشد اما ایشان در کلیسا بسیار مؤدب و مهربان بودند. البته این جمله را بگویم و بس باشد. من اعتقاد این است که زیر آسمان مکتبی با حقیقت‌تر از شیعه، مؤمنان به حق و علمای ربانی دیانت شیعه وجود ندارد. من جایی و مذهب و آیینی نبوده است که ندیده باشم. بت‌خانه، خانقاه و کلیسا رفته‌ام اما هیچ مذهب و آیینی مثل تشیع نیست که حقیقت داشته باشد. بله، وقتی در جوانی به کلیسا رفتم و این کشیش مؤدب را دیدم، پیش خود گفتم چگونه می‌شود این‌ها باطل باشند. روزی، یک مرتبه ایشان را دیدم که فرد بسیار وحشتناکی در جنگلی پر از درختان سر به فلک کشیده بود ولی صورت ایشان - استغفر الله ربی و اتوب الیه - صورت سگ بود. ایشان مرا



دنبال می‌کرد و من که کفشی کتانی پوشیده بودم فرار می‌کردم و چند بار این عمل از سوی ایشان و من انجام شد و دست ایشان به من نمی‌رسید. وقتی خود را پیدا کردم، با خود گفتم همین روش زندگی ما حق است. به هر حال این طلبگی است که حق است و هیچ چیزی صفای طلبگی را ندارد.

مشاهده‌ی دیگری برای سال‌های دور است که بیمارستان سرخسار تازه بنا نهاده شده بود. در آن‌جا دیدم دو قبرستان روبه‌روی هم بود. طرف قبله‌ی آن قبرستان مسلمان‌ها بود و پشت به قبله‌ی آن قبرستان مسیحی‌ها بود. من روزی، چند بار به قبرستان مسیحی‌ها رفتم و به قبرستان مسلمان‌ها آمدم، در نهایت به قبرستان مسلمان‌ها رفتم، همان‌جا نشستم که ناگهان خود را پیدا کردم. در قبرستان مسیحی‌ها همه با هم احوال‌پرسی می‌کردند ولی باطنی نداشتند، برخلاف مسلمان‌ها که در ظاهر به هم اعتنائی نداشتند ولی قیافه‌های خوشی داشتند. با خود گفتم صدق الله العلی العظیم، چه حقانیتی داشتند. این مشاهده، مشکلات آنان را برایم بیان کرد. دیدم اگر بر قبرستان شیعیان سنگ بیارد، من فرقه‌ای را پاک‌تر و خالص‌تر از آنان نمی‌بینم و آقا امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) خودش دست‌گیر و مواظب است و گزینش می‌نماید.

□ به نظر شما آیا ادیان دیگر نیز باید در حوزه تدریس شود؟ برای نمونه، مؤسسه‌ای به نام مرکز ادیان تأسیس شده است که برخی از عالمان می‌گویند نام این مرکز اشتباه است؛ زیرا ما دینی جز اسلام نداریم و آنان این مرکز را محل تدریس کفر می‌دانند؟

– همان‌طور که در پیش هم اشاره شد اعتقاد این است که حوزه‌ها باید کرسی‌های دین‌شناسی داشته باشد و تورات و انجیل در آن تدریس و



تفسیر گردد تا حقانیت دین ما در پرتو مقایسه به دست آید. شما تا قدرت مقایسه و بررسی تطبیقی و تحلیل دلایل اطراف را نداشته باشید نمی‌توانید حقانیت یکی را تصدیق کنید. این افراد ساده هستند که تنها حرف خود را بدون داشتن قدرت تحلیل و نقد و بدون آگاهی حق می‌دانند. ما باید کرسی ادیان داشته باشیم و نمایندگان هر دینی را نخست به سخنرانی و تبیین آیین خویش و سپس به مناظره دعوت کنیم. این امر نیازمند بسترسازی است. شما تا تورات و انجیل را شناسید نمی‌توانید برتری قرآن کریم بر آن دورا ثابت نمایید. هم‌اکنون کتاب اوستا را بسیار تبلیغ می‌کنند و آن را کتابی کامل معرفی می‌نمایند ولی این کار به تنهایی کافی نیست.

□ پیش از این فرمودید شما به بتکده هم رفته‌اید، در این خصوص نیز توضیحی بفرمایید.

در زمان‌های گذشته در بین سال‌های ۵۳ تا ۵۵ در تهران بتکده‌ای خصوصی بود. چند شاگرد که به مدرنیت و فلسفه‌های غرب تمایل داشتند به ما مراجعه داشتند. آنان صاحب بتکده‌ای بودند که در آن زمان میلیاردها تومان ارزش داشت. من نخست بت‌ها را بسیار زیبا برای آنان معنا می‌کردم؛ به‌گونه‌ای که آن‌ها برای بت‌های خود گریه می‌کردند.

اما بت‌هایی که در این بتکده بود، برخی از آن از کشور قدیمی هند و چین بود. بعضی از بت‌ها نیز در کشورهای غربی مثل آلمان، انگلستان و آمریکا ساخته شده بود. ولی این هند و چین است که مهد بت می‌باشد و کشورهای غربی نیز در ساخت بت‌ها از آن‌ها تأثیر می‌پذیرند. خدایان ایران نیز در برخی از کشورهای اروپایی دیده می‌شود.

این‌ها از این بتکده‌ها به عنوان معبد استفاده می‌کردند و به عبادت بت‌ها



مشغول می شدند. این بت ها به خارجی ها فروخته شد و هم اکنون نگاه آثار باستانی به آن ها می شود.

ما منت خداوند را داریم که در عَش آل نبی و خانه ی آقا امام صادق علیه السلام زندگی می کنیم؛ هر چند بر ما سخت بگیرند و بر سر ما سنگ بزنند. بر خوردهای این ها مهم نیست، بلکه مهم آن مولای حقیقی است که چنین بر ما منت دارد. این جاقم و حوزه ی علمیه است و صاحب دارد که مواظب است و چیزی بالاتر از این حرف ها است که مانعان در پندار دارند.

□ آیا عارفی دیگر که در تهران باشد و شما با وی آشنایی و رفت و آمد داشته اید باقی مانده است تا از ایشان نام ببرید یا بحث خود را از جای دیگری ادامه دهیم؟

- عارف دیگری که توفیق شناخت او را داشتم کسی بود که در خیابان جمشید تهران منزل داشت. خیابان جمشید در زمان طاغوت از مراکز فساد عمده ی کشور بود و می توان گفت بدترین جای تهران بود.

□ الان این خیابان در جنوب شهر تهران است که به پارک تبدیل شده است.

- این خیابان محلی بود برای فواحش. اما من برای دیدن این عارف بزرگ مجبور بودم به آن جا بروم. البته نوجوانان را به آن منطقه راه نمی دادند و مخفیانه و یواشکی به آن جا می رفتم. به آن عارف عرض کردم آقا ما می خواهیم از شما استفاده کنیم ولی محذور داریم. وی گفت: محذور دارید نیاید. به وی گفتم چرا شما در این محل منزل گرفته اید در حالی که می توانید به منطقه ای دیگر بروید. وی که از عالمان ظاهرگرا دلی پر درد داشت گفت من در این مکان راحت هستم و در این جا دیگر کسی نیست که

مرا اذیت کند. گفتم این جا محلی است که زن های بد هستند! گفت: نه، این زن ها متکبر، مغرور و مردم آزار نیستند و فخر هم نمی فروشند. گاهی هم به مسجد می آیند و نمازی می خوانند و گاهی می گویند دعا کنید خدا ما را نجات دهد. این ها افرادی دل شکسته هستند اما بعضی ها بدتر از این ها هستند و مرا اذیت می کردند و آن ها دیگر نمی توانند این جا بایند. من گفتم شما در این جا متهم می شوید؟ می گفت همین که در این جا به دور از آزار نفس می کشم راحت هستم و دیگر مردم آزارها به این جا نمی آیند تا مرا اذیت کنند. من در راه، سر خود را پایین می انداختم تا خدای ناکرده چشمم به چیزی نیفتد و خدمت ایشان می رفتم. ایشان عالمی بسیار بزرگوار و عارفی چکیده بودند که وقتی دهان باز می کردند، دُرّ از دهان ایشان بیرون می ریخت ولی چنین عالمی به مکانی غریب، در میان چنان افرادی از ترس، خشونت و توحش ظاهرگرایان گرفتار شده بود. وی آدمی بسیار ملا و قوی بود. وی عارفی به تمام معنا کامل بود و از خیلی مدّعیان عرفان به مراتب قوی تر بود؛ زیرا چیزی را که می گفت از خود می گفت، نه از ملاصدا را یا ابن عربی. وی نسبت به مردم محیط خود نظر استرحامی داشت و روان شناسی آنان را به خوبی می دانست و می توانست آنان را درمان کند و در واقع منجی کسانی که در پی منجی بودند شده بود. وی به مسایل روانی و اجتماعی احاطه ی تمامی داشت. چنین کسی اگر مصدر معرفت، اخلاق و عرفان حوزه ها می شد، ما وضعیت امروز را نداشتیم. عالمان واقعی ما از حوزه ها رفتند و به جاهایی مثل خیابان جمشید پناه می بردند. ما هم که به آن جا می رفتیم نوجوان بودیم و متهم نمی شدیم. البته من کار وی را اشتباه می دانم. خداوند وی را غریق رحمت خود گرداند و روحش در ملکوت

اعلی شاد و مورد عنایت و ارفاق خداوند باشد ولی اشتباه وی این بود که حوزه‌ها را ترک کرد و از آن بیرون رفت و این جا نماند تا چند عالم را تربیت نماید و در نتیجه حوزه‌ها از عرفان و معرفت تهی نگردد. اگر مثل این اعظم و بزرگان در حوزه‌ها مانده بودند و هر کدام در طول عمر علمی خود دست کم ده تا پنجاه طلبه‌ی ربانی تربیت می‌کردند، حوزه‌ها وضعیت اسف‌بار امروزی را نداشت. حتی اگر آنان را کافر و زندیق هم می‌خواندند باید می‌ماندند؛ چرا که آنان صفایی داشتند که به هیچ سالوس، ریا یا آبروداری شرک‌آمیز آلوده نمی‌شدند. من مثل ایشان و تمام بزرگانی که از حوزه‌ها رفتند را از این اشتباه تبرئه نمی‌کنم و آنان باید با فقر، فلاکت و مردم آزاری‌ها کنار می‌آمدند و مشکلات را برای خدا تحمل می‌کردند تا بتوانند هر یک چند طلبه‌ی ربانی تربیت نمایند که بتوانند از دین خدا به صورت عالمانه و به دور از هرگونه شایبه‌ی دنیامداری دفاع کنند تا اخلاق و عرفان حوزه‌ها به دست عده‌ای روضه‌خوان کم‌سواد و غیرمحقق گرفتار نشود. چنین عالمانی به جای دستگیری از چند زن یا مرد آلوده باید عالم عارف تربیت می‌کردند، به‌ویژه آن‌که چنین عالمانی از عارفان واصل و حقیقت‌دیده بودند و عالمی معمولی که تنها اهل کتاب باشند نبودند. فشار ظاهرگرایان و فرار این عالمان باعث خمودی و سستی امروز حوزه‌ها شده است. حوزه اگر بخواهد قوت بیابد باید آزادنشی را ارج نهد و حرمت چنین عالمانی را پاس بدارد و عالم‌تراشی که عملی ناشایست است کارگشا نمی‌باشد. خدا آقای ستوده را رحمت کند. ایشان مرد وارسته‌ای بود. ایشان می‌گفت: بعضی‌ها شهوت درس خارج رفتن دارند و برخی شهوت درس خارج گفتن. ایشان می‌فرمود: آقا مرتضی به من گفت شما درس خارج

شروع کنید که شایسته‌ی آن هستید اما من گفتم نه، من اهل درس خارج نیستم و تا آخر نیز درس خارج نگفتند و به تدریس سطح عالی اشتغال داشتند. استنباط و اجتهاد به گفتن درس خارج یا تدریس چند دوره‌ی مکاسب و کفایه نیست و درس خواندن و درس گفتن دلیل بر اجتهاد نیست و شاید صرف اشتها و شهوت باشد و به جای شمّ اجتهاد شمع اشتها و جنجال آن را بخواهد. از این روی معتقدم اداره‌ی حوزه باید به دست افراد کاردان و متخصص باشد، نه کسانی که بازنشسته‌های سیاسی و مهره‌های سوخته‌ی این میدان شده‌اند و دیگر برای سیاست به کار نمی‌آیند. اینان اگر کارایی داشتند از صحنه‌ی سیاست خارج نمی‌شدند. اعتقاد ما این است که باید برای حوزه‌های شیعه یک قانون اساسی نوشته شود تا از آفت برخوردهای ضعیف به دور گردد و حوزه‌ها سلیقه‌ای دنبال نشود.

▣ درباره‌ی اساتید تهران با آن‌که سخن بسیار دارید، اجازه بفرمایید سخن را کوتاه کنیم و از تحصیلات و اساتید خود در قم مطالبی بفرمایید.

آن اوایل، در قم که بودم، چهارشنبه عصر به تهران می‌رفتم و صبح شنبه به قم باز می‌گشتم. رفت و آمد در آن زمان به سختی انجام می‌شد و گاهی به ناچار سوار کامیون و هر خودرویی که به قم می‌آمد می‌شدم. یاد می‌آید سحرگاه هر شنبه اتوبوسی نظامی به منظریه‌ی قم می‌آمد و آن موقع وسط زمستان بود و من از آخر شب تا آن موقع منتظر ماشین ایستاده بودم و ماشینی نبود که بیایم، آن اتوبوس که آمد وسط خیابان ایستادم و آن را نگاه داشتم تا مرا نیز با خود ببرند! راننده هرچه بوق زد تا کنار روم، این کار را



نکردم و گفتم باید مرا نیز با خود ببرید. آنان مرا سوار کردند و از حرف‌هایشان پیدا بود که ملاحظه ما را کردند و از کار من خوششان آمده بود. بعد از آن از منظریه تا قم نیز یک نفس دویدم و برای نماز صبح به قم رسیدم. وقتی رفقای هم‌اتاقی‌ام را بیدار کردم، گفتند: «تو چه‌طور در این سرما و برف به قم آمدی!» من در چنین شب‌هایی زیر برف و باران محکم می‌ایستادم و می‌گفتم: «به‌به! چه قدر شیرین و عسل است» و با حرف‌های خودم گرم می‌شدم.

هنگامی که ساعت یک و دو نیمه شب از خانه بیرون می‌آمدم تا به قم بیایم، قصاب‌ها و حمامی‌ها را می‌دیدم که به سرکار خود می‌رفتند. با خود می‌گفتم: ما خیلی هنر نمی‌کنیم؛ این‌ها هم هر شب نیز بیرون می‌آیند. چهارشنبه‌ها که به تهران باز می‌گشتم به منبر هم می‌رفتم. در یکی از این جلسات، مرحوم آقای الهی شرکت داشت. بعد از منبر به من گفتند: «شما در تهران منبر نروید.» من چیزی نگفتم، بعد از آن، روزی از ایشان پرسیدم: «آقا! می‌شود بفرمایید چرا در تهران منبر نروم؟» گفتند: «تهرانی‌ها سرمایه‌دار و خوش‌گذران هستند و شما هم منبری شیرین و جذاب دارید و آن‌ها با پول وقت شما را می‌گیرند و برای درس مشکل پیدا می‌کنید.» من بعد از آن و حتی بعد از انقلاب تا به امروز دیگر در تهران منبر نرفتم، مگر به اصرار زیاد برای مجلس دوستان و همان‌گونه که همیشه می‌گویم، برای تفریح؛ نه به قصد خدمت، هدایت و منبر.

از همان آغاز که به قم آمدم، تاکنون مشکلات بسیاری داشته‌ام؛ چرا که به هیچ سمت و سویی وابسته نشدم و همواره مستقل حرکت می‌کردم. با آمدن

به قم، وضعیت تهران را از دست دادم؛ زیرا اساتید من با تحصیل در قم موافق نبودند و من آنان را با این کار رنجیده خاطر نمودم. آنان می‌گفتند: «کسی در قم نیست و حوزه‌ی قم حوزه‌ای معمولی است.» آن‌ها قبول نداشتند که کسی بهتر از آنان در قم باشد. با این حال، همیشه حرف من این بود که قم مرکز درس و پایگاه اصلی حوزه‌هاست و ذکر مناجات برای خود این فراز از دعای کمیل بود: «اللهم أنت أكرم من أن تضیع من ربّیته أو تبعّد من أدنیته». حوادث و مشکلات بسیاری در قم برای من پیش آمد، ولی به حول و قوه‌ی الهی این‌طور نبود که مرا از پا درآورد. من خود را آدمی فرض می‌کردم که شش متر قد دارد، اما عرض وی به چهل سانت هم نمی‌رسد! منظور از قد، توانایی‌ها و مراد از عرض، موقعیت‌ها، شرایط و جوانب زندگی‌ام است. تاکنون که مشکلات را پشت سر گذارده‌ام و وصف «اشترگاو پلنگ» را در خود یافته‌ام.

بگذریم. در قم خدمت مرحوم آقا مرتضی حایری، آقای گلپایگانی، مرحوم امیرزا هاشم آملی، آقای اراکی و علامه طباطبایی بودم و تا زنده بودند، انیس و همراه ایشان بودم و از نفس‌های آنان بهره می‌بردم و به آنان انس، مهر و محبت داشتم. حتی به منزل این بزرگان رفت و آمد داشتم. برای نمونه، زمانی که مشکلات سیاسی و اجتماعی برای مرحوم آقا سید احمد خوانساری در تهران پیش آمد و حتی در منزل ایشان به روی عموم بسته شد، با ایشان رفت و آمد داشتم و مرا می‌پذیرفتند. یک روز هرچه در زدم، در را باز نکردند؛ من می‌دانستم ایشان در خانه هستند، پس از مدتی پسر وی در را باز کرد، به او گفتم: «هرچه در زدم، در را باز نکردید. می‌خواستم با سنگ در بزنم تا بشنوید.» گفت: «حالا که همه سنگ می‌زنند؛ اگر شما هم



سنگ می‌زدید، عیبی نداشت!» نزدیک پیروزی انقلاب، روزی در محضر ایشان بودم و به حمایت از مرحوم امام گفتم: «شما با ایشان مشکلی ندارید، شما باید و تهران؛ تا شما حرکت نکنید، تهران حرکت نمی‌کند و دیگر عالمان در حد شما نیستند چرا اقدام عاجل و حرکت جدی نمی‌کنید» ایشان فرمود: «به تجربه برایم ثابت شده که ماکار را انجام می‌دهیم و دیگران آن را از دست ما می‌گیرند.» من گفتم: «آقای خمینی هم فرمایش شما را قبول دارد که پیش از این این‌گونه شده، اما حرف ایشان این است که امروز دیگر نگذاریم دین و کشور را از دست ما بگیرند.» ایشان فرمودند: «من خود را می‌شناسم، زورم نمی‌رسد، اگر ایشان می‌توانند، این کار را بکنند.» به هر حال، ایشان با شخص حضرت امام علیه السلام مشکلی نداشت. تنها می‌گفت: «من توان ندارم، از این رو تکلیفی هم ندارم.» حضرت امام علیه السلام نیز از همه بیش‌تر به ایشان ارادت و اهتمام داشت و با توجه به کمالاتی که در وی می‌دید، به ایشان بسیار ملاحظه می‌کرد و ایشان هم نسبت به حضرت امام علیه السلام همین‌طور بودند.

زمانی که به قم آمدم، امتحان کتبی رتبه‌ی سوم را دادم. وقتی برای امتحان شفاهی رفتم، مرا راه ندادند؛ چون همان‌طور که پیش از این گفتم، قیافه و ظاهر طلبگی نداشتم و حتی من از مصارف طلبگی و شهریه هم استفاده‌ای نکرده بودم. با دمپایی ابری و شلوار پاچه تنگ و با موهای بلندی که آن زمان مد بود و حوزه‌ها چنین وضعیتی را به‌خود ندیده بود، برای امتحان رفته بودم.

یادم می‌آید زمانی که معمم نبودم، روزی با کسی که می‌خواست مرا به آقای پسندیده معرفی کند، وارد منزل ایشان شدیم. از آقایان، برخی در

آنجا نشسته بودند و در مورد مسایل سیاسی سخن می‌گفتند. تا ما وارد شدیم، همه سکوت کردند؛ چون موهای من بلند بود و ساعتی صفحه‌بزرگ - از ساعت‌های دریایی که به ضبط صوت می‌مانست - به دست داشتم. آقای که با هم به آنجا رفتیم، مرا معرفی کرد و آنان بحث خود را ادامه دادند. آغاز آشنایی و انس من با آقای پسندیده از آن جلسه بود. من با برادر دیگر امام آقای هندی که در تهران بود نیز آشنا بودم و آقای پسندیده مرا نزد ایشان در تهران می‌فرستادند. یک بار هم بعدها ایشان مرا با نامه بلندی که حاوی معرفی‌ام بود، به همدان فرستاد. آن زمان آخوند همدانی در آنجا بود. من نوشته‌ی ایشان را به کسی نشان ندادم. هرگز خود را به چنین چیزهایی نیازمند ندانسته‌ام و همیشه از خود و داشته‌هایم مایه می‌گذارم. آنجا هم در منبر و تبلیغ به صورتی خوبی شهر را قُرق کردم.

یک بار هم به اهواز رفتم و در بازار و برای بچه‌های دانشگاه منبر می‌رفتم. آن موقع یکی از آقایان - که امروز بسیار مورد توجه است - پیش من آمد و گفت: «دانش‌جویان از دور و تسلسل و فلسفه سؤال می‌کنند؛ چه کنم؟» گفتم: «آنها را به مدرسه پیش ما بفرست و خودت به آنها کاری نداشته باش. اگر به آنان دست بزنی، خراب می‌شوند. همه را به مدرسه پیش ما بفرست تا پاسخ‌گوی آنان باشیم.

خلاصه موقع امتحان آنان فکر می‌کردند من از آقا زاده‌ها هستم و هنگام امتحان شفاهی ابتدا چند سؤال از من پرسیدند، که پاسخ دادم، سپس من شروع کردم و به آنان اشکال کردم و حتی کتاب کفایه را با چند پرسش زیر سؤال بردم؛ چرا که اساتید ما بسیار قوی‌تر از اساتید قم بودند و عالمان قم به هیچ روی با آنان قابل مقایسه نبودند. من این‌ها را به پاس حرمت اساتیدم و

بیان عظمت آن‌ها بیان می‌کنم؛ نه آن‌که بخواهم از خود چیزی بگویم. آن بزرگان نسبت به اهل قم بی‌اعتنا بودند. در آن زمان، امتحان شفاهی در مدرسه‌ی حجتیه و فیضیه برگزار می‌شد. من در قم برای همه انگشت‌نما و غیر عادی بودم؛ به‌ویژه آن‌که قیافه‌ی طلبگی هم نداشتم. طلاب برای امتحان شفاهی به صف ایستاده بودند و برخی از آنان مرا جلو فرستادند. چند پیرمرد ممتحن آن‌جا نشسته بودند. پرسیدند: «کتاب شما کو؟» (برای امتحان باید کتاب کفایه و مکاسب را به همراه خود می‌بردیم) گفتم: «کتاب چیست!» گفتند: «مگر ننوشته‌ایم کتاب بیاورید!»، من بر آن بودم تا گفته‌ی اساتید تهران را محک بزنم و ممتحنان را امتحان نمایم تا بینم نظر اساتید تهران درباره‌ی اساتید قم درست است یا نه، از این رو با تندی گفتم: «بی‌خود نوشته‌اید! شما می‌خواهید امتحان بگیرید و خود شما باید کتاب بیاورید. برای شما انگور، پنکه و آب یخ آورده‌اند، بگویید چند کتاب هم بیاورند.» قصد من تحریک آنان بود و تحریک هم شدند. یکی از آنان کفایه را برداشت و ورق زد. دیدم دارد دنبال جایی می‌گردد که مطلب بسیار سخت باشد. بحث «سبب و مسبب» را آورد و من آن را در فلسفه به‌خوبی خوانده بودم. یک صفحه و نیم از آن را مانند قرآن قرائت کردم. خدا رحمتشان کند، من پس از خواندن متن، برای این‌که آنان را بیش‌تر تحریک کنم، کفایه را پیش ایشان پرت کردم، سپس مطلب مورد بحث را کامل بیان نمودم و آن‌گاه به‌آخوند صاحب کفایه آن‌قدر اشکال کردم تا جایی که دیگر چیزی برای گفتن نداشتند. بعد به آنان گفتم: «حالا شما حاضرید من همین‌طور کتاب را باز کنم و شما بخوانید؟» این حرف وحشتناکی بود. یکی از حضرات که آن‌جا بود گفت: «شما ملاحظه کنید و کوتاه بیايید.» آنان

امتحان دیگری از من نگرفتند. بعد گفتم: «به خاطر خدا این طلبه‌ها را اذیت نکنید و به آن‌ها سخت نگیرید. این شهریه حق زن و بچه‌های این‌هاست و آن‌ها را رد نکنید.»

از همان آغاز، اعتقاد بر این بود که طلبه‌ها ایتام آل نبی ﷺ هستند. به آنان باید التفات داشت و نباید به آنان سخت گرفت؛ چرا که قیام دین به وجود همین طلبه‌هاست و اگر اعظم و بزرگانی در حوزه‌ها هستند، از میان همین طلبه‌ها برخاسته‌اند. آن موقع منطقه‌ی «شیخ آباد» تازه در حاشیه‌ی قم ایجاد شده بود و طلبه‌ها برای تهیه‌ی مسکن برای زن و بچه‌های خود در آن‌جا بنای ساده‌ای می‌ساختند. به آن اساتید گفتم: «این امتحانات برای علم نیست؛ برای این است که روشن شود این‌ها طلبه‌اند یا نه.» حضرت امام رحمته‌الله علیه نیز چنین اعتقادی داشتند. من به آنان گفتم: «اگر این امتحانات برای علم باشد باید وسط فیضیه یک تخت بزنید و همه‌ی کسانی را که ادعای اجتهاد و استادی دارند امتحان کنید تا مشخص شود چه کسی می‌تواند پول‌ها را بگیرد!» من چهارشنبه‌ها به تهران می‌رفتم و شنبه‌ها باز می‌گشتم، اما این‌که از چه تاریخی به طور ثابت در قم ماندم، یادم نیست. به یاد دارم زمانی که به قم آمدم اولین نمازم را تمام خواندم و در آن موقع فتواهایی را که می‌گفت: «باید مدّتی را در محلی بمانید تا به حسب عرف، صدق وطن کند» قبول نداشتم و توطن (گزینش وطن) را به صرف نیت می‌دانستم. هر هفته که به قم می‌آمدم در تهران از ری تا شمیران نمازم را تمام می‌خواندم. آن موقع، بهارستان آخر تهران بود و از خیابان لاله‌زار به بالا چیزی نبود. من پیش از آن‌که به قم بیایم، درس‌هایی را که می‌خواندم، درس می‌دادم. یادم می‌آید جلد دوم کفایه را می‌خواندم و جلد اول را درس می‌دادم و کسی که به درس

من و نیز درس استاد کفایه ام می آمد، می گفتم: «من درس شما را خیلی بهتر از درس ایشان می فهمم.» گفتم: «ایشان فلسفه نخوانده و در مباحث فلسفی کفایه مشکلاتی دارد.»

در قم همه جا می رفتم و هر جا که از کسی چیزی می گفتند یا ادّعیای داشت، او را می دیدم حتی درویش ها، جادوگرها، رمال ها و کسانی که ذکر می دادند را چک می کردم تا ببینم چه دارند. آن زمان حوزه خیلی محدود بود، اما الان به لطف خدا بهتر شده است، این رویکرد را نمی شود حتی با زمان مرحوم امام مقایسه کرد. در آن زمان، مشکلات مذهبی ها در کشور بیش تر بود و کسی به قم اهتمام نداشت و وضعیت حوزه بسیار متشتت بود و طلبه ها و حتی درس ها چندان حساب و کتاب نداشتند.

□ درس خارج چه کسانی می رفتید؟

من سالیان درازی به درس خارج مرحوم آقای گلپایگانی می رفتم. سبک ایشان را قابل مقایسه با سبک شیخ انصاری است. ایشان فقه و ادبیات خوبی داشت، ولی رشته های دیگر را دنبال نکرده بود. وی در بیان فتوا و نظر، حرّیت داشت و چیزی را ملاحظه نمی کرد و فتوای خود را صریح بیان می داشت. از این رو من متن «مجمع المسائل» ایشان را که سه جلد است معیارنوشتن کتاب «بلندای فقه شیعه» که نه جلد است قرار دادم و حواشی و آرای خود را به صورت متن در آن درج کردم. برخلاف مرحوم امام که در مسایل مستحدثه، جامعه و نظام را ملاحظه می کردند و حتی ممکن بود بیانی را به اجمال داشته باشند. حدود سیزده سال به درس مرحوم آقای گلپایگانی می رفتم.

در درس آمیرزا هاشم آملی نیز به طور ثابت شرکت می کردم که شانزده

سال طول کشید. مرحوم آمیرزا هاشم از شاگردان برجسته‌ی «آقا ضیاء» در دوره‌ی دوم درس ایشان بود. وی می‌گفت: «بسیاری از کسانی که در قم هستند، فتوای آقا ضیاء را نمی‌دانند.» همان‌طور که پیش از این گفتم، اگر کسی را به استادی برمی‌گزیدم، تا پایان عمر با وی بودم؛ حتی اگر از درس او استفاده‌ای نمی‌بردم.

در درس آقا مرتضی حایری نیز بیش از شانزده سال شرکت نمودم. البته ایشان چون شهریه نمی‌داد، شاگردانش از هشتاد نفر تجاوز نمی‌کردند و درس‌های دیگر به اعتبار مسایل مالی شلوغ می‌شد. تنها کسانی به درس ایشان می‌آمدند که اهل درس و درس‌خوان بودند. ایشان در پایان عمر با حالتی پریشان درس می‌گفتند و من در درس دور از ایشان می‌نشستم و گاهی هم با کسی صحبت می‌کردم. یک روز کسی به من گفت: «شما برای چه به درس می‌آیید؟» گفتم: «من می‌آیم تا یک مسلمان به تمام معنا ببینم و دور می‌نشینم تا نشنوم چه می‌گوید.» وقتی صدای ایشان را می‌شنیدم، ناراحت می‌شدم. اعصاب ایشان به هم ریخته بود و احساس می‌کردم که دیگر خودشان نیستند. من به واقع تنها برای زیارت ایشان به درس می‌رفتم؛ نه برای شنیدن درس. وی کسی بود که وقتی از دنیا رفت، در نماز میت ایشان به قاطعیت قصد انشا کردم و گفتم: «اللهم لا رأیت منه إلا خیرا». وی هم چون پدرش بود و اگر بیش از ایشان نبود، کم‌تر هم نبود؛ هم در صفا و پاکی و هم در علم و دقت.

من در قم خدمت آقای «شبییری خاقانی» نیز برای دیدار، نه درس می‌رسیدم. وی مدتی در قم بود. برای ایشان مشکلاتی به لحاظ همراه نبودن با نظام پیش آمده بود. ایشان به عربی صحبت می‌کرد. خانه‌ی ایشان

تحت کنترل بود و کسی جرأت نمی‌کرد پیش ایشان برود. خانه‌ی وی در صفائیه بود. من گاهی پیش ایشان می‌رفتم و با وی صحبت می‌کردم. روزی یکی از بچه‌های سپاه گفت: «حاج آقا! شما بیش‌تر این‌جا بیایید.» تعجب کردم. بعد احتمال دادم آن گفت‌وگوها شنود می‌شود. من با ایشان بحث طلبگی داشتم و مشوق ایشان بودم که با انقلاب و حضرت امام همراه شوند. برخی نزد ایشان می‌رفتند و چون می‌دیدند خلوت است، حرف‌هایی بر ضد انقلاب می‌زدند. خدا رحمت کند مرحوم شبیر خاقانی را، او می‌گفت: «آقای خمینی می‌گوید: من دست طلبه‌ها را می‌بوسم، به این معناست که دست مجتهدها را نمی‌بوسم؟» گفتم: «دست‌بوسی ایشان از باب این است که طلبه‌ها فرزندان ایشان هستند، ولی شما برادر ایشان محسوب می‌شوید و باید صورت یک‌دیگر را ببوسید؛ نه دست هم‌را. اگر ایشان دست شما را ببوسد، نسبت به شما بی‌حرمتی است. ایشان صورت شما را می‌بوسد و با شما معانقه می‌کند.» خلاصه او هم از این سخنان خیلی خوشحال می‌شد. من چنین افرادی را روشن و آگاه نمی‌دانستم و آنان از سر آگاهی سخن نمی‌گفتند. برخی از افراد مغرض هم که درون این‌ها رخنه کرده بودند و خود را دوستدار می‌نمایاندند، آنان را تحریک می‌کردند. من با ایشان با زبان طلبگی سخن می‌گفتم و التیام‌بخش نیز بود و به واقع هم قصد خیر می‌کردم. این‌گونه بود که بچه‌ها می‌گفتند: «شما بیش‌تر این‌جا بیایید.» آنان عقاید و اندیشه‌های ما را می‌دانستند. اکنون نیز ما نباید نسبت به انقلاب و مردم، امور جزئی را بنگریم و باید به صورت کلی به کار نگاه کنیم. عالمی که با انقلاب مشکل داشت گاهی به منزل ما می‌آمد و ما هم صادقانه او را توجیه می‌کردیم و بعضی از بچه‌ها نیز از ما می‌خواستند که بیش‌تر با ایشان

مجالست داشته باشیم تا شاید مشکلات ایشان برطرف شود. بچه‌ها عقاید و اندیشه‌های ما را می‌دانستند. روزی طلبه‌ای از بستگان این عالم که با انقلاب مشکل داشت، به من گفت: «حاج آقا! اجازه بدهید وی به منزل شما بیاید و شما هرچه به ایشان محبت کنید، خوب است.»

آقای شبیری خاقانی شوخ طبع بود و می‌گفت: «ما از شاگردان دوره‌ی اول آقا ضیاء بودیم. آمیرزا هاشم از شاگردان دوره‌ی دوم آقا ضیاء بود که وقتی به درس می‌آمد، جوانی زیبارو بود و ما وی را دست می‌انداختیم. آمیرزا هاشم خیلی خوب درس می‌خواند.» به هر حال، ایشان نیز با فضل و کمال بودند و عصاره‌ی اصالت عالمان ربانی نجف اشرف و روحانیت شیعه بودند. آنان هستی و دنیای خویش را فدای دین و ترویج آیین تشیع کردند و خوشا به سعادت آن‌ها و هنیئاً لهم.

□ در میان این اساتید و بزرگان، بیش‌تر از چه کسی تأثیر

می‌پذیرفتید؟

در جهت عمل به دین از میان اساتید خود در قم بیش‌تر از مرحوم آقا مرتضی حایری تأثیر می‌گرفتم؛ چرا که ایشان متخلق، باغیرت، اهل عمل، مردمی، باصفا و به تمام معنا عالم بود. من هم به درس ایشان می‌رفتم و هم ملازم ایشان بودم. روزی تنها راه می‌رفت و متوجه من نبود. یک‌ته سیگاری از روی زمین برداشت، گفتم: «حاج آقا! چرا این کار را می‌کنید؟» فرمود: «گاهی دلم هوس می‌کند سیگار بکشم و همین‌ته سیگار خوب است.» با آن‌که بانک علوی در اختیار ایشان بود ولی در مصرف، این قدر ملاحظه می‌کرد.

یادم می‌آید طلبه‌ای در شهر قائم زمینی خریده بود و وی را فریب داده

بودند. او از آقای حایری کمک خواست. ایشان فرمود: «اگر من بیایم، درست می‌شود؟» آن‌گاه ایشان از چهارمردان دنبال آن طلبه راه افتاد و تا شهر قائم رفتند تا حق او را از آن فرد بگیرد؛ رفت و درست هم شد چون آن مالک از افراد نماز جماعت ایشان بود. وی این قدر نسبت به کارهای خیر در مورد طلبه‌ها و امور ضعفا اهمیت می‌داد. ایشان فقیه و اصولی بود و هیچ حکمت نخوانده بود و مرحوم آقای الهی هم حکیم بود، ولی من می‌دیدم این دو با هم هیچ تفاوتی ندارند. کمال و نفس صافی به درس خواندن ارتباطی ندارد. آقا مرتضی که اهل فلسفه و عرفان نبود با مرحوم آقای الهی که غرق در عرفان و فلسفه بود و در فقه چنان تبحری داشت، تفاوتی نداشتند و هر دو فرزاندانی بودند که «ما رأیت منهما الا خیرا». فلسفه، فقه و هر علم دیگری به تنهایی هیچ اثری روی نفس نمی‌تواند بگذارد. این نجابت، سلامت، لقمه‌ی حلال و طیب مولد، نطفه، پدر و مادر، شیر و شیرهی وجود آدمی است که اثرگذار و زمینه‌ساز سعادت می‌باشد.

□ از خاطرات خود با علامه طباطبایی نیز بفرمایید.

من به اعتبار مرحوم آقای الهی و آقای شعرانی در خدمت ایشان بودم؛ چرا که ایشان با آن دو بزرگوار به‌خصوص آقای الهی خیلی انس و الفت داشتند و آقای الهی سفارش مرا به ایشان داشت. من به ایشان خیلی انس داشتم و گاهی با هم بیرون می‌رفتیم. زمانی که کلاس و درسی هم نداشتند، با هم به وادی السلام و جاهای دیگر می‌رفتیم. بحث علمی من با ایشان در این اواخر این‌طور بود که من اشکال می‌کردم و ایشان پاسخ می‌داد. ایشان برخی از اشکالات ما را می‌پذیرفت و من از لحاظ فکری نسبت به ایشان قرب داشتم. روزی با هم قدم می‌زدیم و بر سر قبر خانم ایشان می‌رفتیم،

گفتم: «شما در یکی از کتاب‌های خود نوشته‌اید من سطح را پنج ساله خوانده‌ام.» مرحوم علامه چشم‌های درشتی داشت. دست‌های خود را جمع کرد و با ابّهت گفتند: «خواندم دیگر نخواندم!» من خودم سطح را به طور گسترده و ویژه در طی بیش از ده سال خوانده‌ام، چون مقامات، معلّقات، چند کتاب منطق، فلسفه، عرفان، اصول و کتاب‌های دیگر را نمی‌شود در پنج سال خواند.

منزل ایشان کنار خانه‌ی یکی از آقایان بود که با من مأنوس بود. یک بار آن آقا گفت: «می‌شود من هم بیایم؟» گفتم: «نه، ایشان کسی را نمی‌پذیرند.» البته مرحوم علامه در آن زمان درس نمی‌داد و کسی با ایشان رفت و آمدی نداشت، ولی در همان زمان با ایشان خیلی انس داشتم و خیلی خدمتشان بودم. دم ایشان دمی مسیحایی بود و صفای باطن بی‌نظیری داشتند.

□ آیا در این مدت، استاد دیگری نیز داشتید؟

جز بزرگانی که از آنان نام بردم، اساتید دیگری نیز داشتم. سه سال درس آقای شریعتمداری می‌رفتم. ایشان خوش‌برخورد، مؤدب و خیلی اجتماعی بود. البته ما از انقلابی‌های حاد و تند بودیم، ولی این امر را با درس و بحث خلط نمی‌کردیم. برای نمونه، به درس آقای گلپایگانی می‌رفتم، اما هیچ‌گاه به بیت ایشان نمی‌رفتم؛ زیرا کسی را به لحاظ جمعی در حد امام علیه السلام نمی‌دانستم و به هیچ‌روی قبول نداشتم که کسی قابل مقایسه با ایشان باشد. آن زمان‌ها که صحبت از «اعلم» بسیار بود، من می‌گفتم: «این حرف سالبه به انتفاء موضوع است، اعلمیت ثبوتاً و اثباتاً مشکل دارد که امروز هم همین حرف را دارم ولی می‌گفتم به‌طور جمعی و در کلّ کسی را نمی‌شود با امام علیه السلام مقایسه کرد تا گفته شود ایشان اعلم از دیگران است.»

آقاعموی من از علمایی بود که با آقای گلپایگانی از کودکی رفیق بودند. وی مردی بزرگوار و اهل معرفت و کرامت بود که حتی سالیانی دراز برخی از ارامنه‌ی تهران در مجیدیه، پس مانده‌ی آب ایشان را برای تبرک و شفا برمی‌داشتند. خاله‌ی من خانم آقاعمویم بود. آنان در تهران زندگی می‌کردند. آقاعموی ما وصیت کرده بود قبایی را که به تن می‌کرد، برای آقای گلپایگانی ببرند تا ایشان آن را به تن کند. بدین منظور من با خاله‌ی خود نزد ایشان رفتم و ایشان در اندرونی منزل نشسته بود. آن قبا را با ابراز لطف قبول کرد. منظور این‌که ما با ایشان چنین قرب و نزدیکی داشتیم، ولی به‌خاطر حضرت امام هیچ‌گاه رفت و آمدی به بیت ایشان نمی‌کردیم. حتی با دیگر مراجع نیز رفت و آمدی نداشتیم. البته من همواره آزادی و استقلال خود را ارج می‌نهادم و هیچ‌گاه نخواستهم وامدار کسی باشم.

پیش از پیروزی انقلاب روزی با برادر کوچکم از جلو منزل آقای شریعت‌مداری که نزدیک منزل ما بود رد می‌شدیم، اکنون برادرم بالای چهل سال سن دارد و آن موقع بچه بود. او گفت: «دوست دارم آقای شریعت‌مداری را ببینم.» با خود گفتم: برادرم بچه است؛ یک وقت فکر نکنند من با کسی مشکل دارم. از این رو به منزل ایشان رفتم. وارد منزل ایشان که شدیم، آقا شیخ غلامرضا پیشکار ایشان - که مدیری خوب و زرنگ بود - تا ما را از دور دید، ذوق زده شد. به او گفتم: «این اخوی ما دوست دارد آقا را ببیند.» وارد اتاق اندرونی شدیم که آقای شریعت‌مداری آمدند. هنوز ایستاده بودیم که گفتم: «حاج آقا اخوی ما هوس شما را کرده بود، ما هم بخل نکردیم.» بعد نشستیم. من دیدم این مرد با این بچه مثل یک مرجع تقلید و با متانت تمام رفتار می‌کرد و بعد که بلند شدیم، تا دم در اتاق

آمدند. من به اخوی گفتم: «داداش! ایشان به شما این همه احترام می‌کند؛ نه به من و اگر من تنها بودم، شاید این همه احترام نمی‌کرد.» می‌خواهم عرض کنم: عالمان ما همه وارسته هستند؛ حال، این‌که گاهی سادگی می‌کنند یا توطئه‌ای ضدّ ایشان می‌شود و یا اطرافیان، آنان را اغفال می‌کنند، سخن دیگری است و گرنه خودشان عمری به دنبال عبادت، نماز، علم و معنویت می‌باشند؛ هر چند مراتب هر کسی متفاوت است. خاطره‌ای از ایشان به یاد دارم. پیش از پیروزی انقلاب و در درگیری‌ها، یک روز طلاب با ایشان زیر ساعت فیضیه نشستی محاکمه‌گونه داشتند که ایشان حرفی زد که برای من بسیار تأثیرگذار و محرک بود. وی فرمود ما با این سن و سال، بپندارید مسلمان هستیم و کم‌تر از شما دل‌مان به حال دین نمی‌سوزد. غرض وی تبرئه خود و اعلان بی‌مورد بودن اتهامات بود.

به هر حال، حضرت امام علیه السلام را نباید با کسی مقایسه کرد. ما پیش از انقلاب همیشه در باب تقلید می‌گفتیم: «هر کس از هر که تقلید می‌کند، هیچ اشکالی ندارد» اما اگر کسی تقلید نمی‌کرد، می‌گفتیم از حضرت امام علیه السلام تقلید کند. تقلید از مرجع با رهبری امت اسلامی متفاوت است، بلکه بحث رهبری بالاتر از مرجعیت است. امروز هم باید نسبت به نظام و رهبری چنین رفتاری داشت و جایگاه رهبری امت اسلامی در رأس قرار دارد. در هر کشوری باید یک شخص را ملاحظه کرد؛ زیرا سیستم اسلام سیستم ناظم‌محوری است نه نظام‌محوری؛ چنان‌چه در حکومت‌های مردم‌محور این چنین است، در حکومت اسلامی که سیستم خدام‌محور است همیشه شخص محور است. خدا شخص است، پیامبر، امام معصوم، امام جماعت، امام جمعه، صاحب فتوا و مجتهد شخص است که با اجتهاد و عدالت محور

قرار می‌گیرد و بدون این دو صفت، انحراف و دیکتاتوری است؛ همان‌طور که شاهان و خلفای جور چنین وضعیتی داشته‌اند.

□ آیا از اساتید یاد شده اجازه‌ای هم دارید؟

مرحوم آقا مرتضی حایری، آقای گلپایگانی، آقای الهی، آقای شعرانی و تعدادی از بزرگان دیگر بارها به من می‌گفتند: «بیا چیزی بنویسیم» ولی من همواره به صفای آنان می‌نگریستم و هیچ‌گاه در پی گرفتن اجازه یا نامه‌ای نبودم. از حضرت امام علیه السلام در اول انقلاب - که حوزه نیز تعطیل بود - نامه‌ای داشتم، ولی هیچ‌گاه از آن نیز استفاده نکردم. به آن اساتید می‌گفتم: «مشک آن است که خود ببوید؛ نه آن که عطار بگوید.» یادم می‌آید یکی از مراجع، کسی را به دنبال فرستاده بود تا اجازه‌ای به من دهد. گفتم: «آقا! ما نه کاسبیم و نه می‌خواهیم کاسبی کنیم. سند و قبالة هم برای مغازه‌ای نمی‌خواهیم داشته باشیم و همین که شما ما را بپذیرید، برای ما کافی است.» من از آقای دیگری هم که می‌خواست اجازه‌ای بنویسد، عذر خواستم و دیگر درس ایشان نیز نرفتم. ایشان گفتند: «شما آدم موفق هستی؛ اشکال ندارد که درس نمی‌آیید.» چند بار به آقا مرتضی نیز می‌گفتم: «نه می‌خواهیم کاسبی کنیم و نه می‌خواهیم مغازه باز کنیم. همین که دم شما با ماست، برای ما بس است.»

□ باز هم از این که وقت دیگری در اختیار ما قرار دادید تشکر می‌نمایم. آخرین جلسه‌ای که در محضر شما بودیم از اساتید درس خارج خود می‌فرمودید، اگر در این رابطه نکته‌ای هست که باقی مانده بفرمایید تا آن بحث تعقیب گردد و ما استفاده‌ی کامل ببریم.

همان‌طور که پیش از این عرض نمودم، عالمانی که از استوانه‌های



قدرتمند و قوی در علم و معنویت به شمار می‌رفتند در حوزه‌ی قم یا نجف نمی‌ماندند و به تهران می‌آمدند؛ چراکه بیش‌تر از ناحیه‌ی عالمان واپس‌گرا و ارتجاعی مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفتند؛ در حالی که مردم تهران به آنان با دیده‌ی احترام می‌نگریستند. من این عالمان را به امام‌زادگان تشبیه نمودم که برای فرار از فشارها و آزارهای دولت‌های حاکم، به ایران رو می‌آوردند و این عالمان نیز تهران را پناه‌گاه خود می‌دانستند و فضای فعالیت و آزادی بیش‌تری داشتند.

مرحوم آقای میر شریفی یکی از آنان بود که من ایشان را از اوتاد می‌دانم. ایشان چنان در معنویت و قداست قدرت داشتند که حتی یهودیان و نصاری نیز ایشان را مأمن خود می‌دانستند و هرگاه بیمارستان شوروی آنان را جواب می‌کرد، شفای خود را از این مرد می‌خواستند. من می‌دیدم صبح به صبح، بیش از سی تا چهل استکان ردیف می‌گذاشتند تا این آقا سید بر آنها دعا بخواند و بیماران آنان شفا پیدا کنند و جواب هم می‌گرفتند. این بزرگان چنین مورد توجه مردم حتی غیر مسلمانان بودند. من مدتی پیش به عراق رفتم. در صحن و مقابل حرم امام کاظم علیه السلام نشسته بودم و خانواده‌های عراقی که می‌آمدند، بچه‌های خود را می‌فرستادند تا ما دست به سر آنان بکشیم یا بطری آبی می‌آوردند تا بر آن دعایی بخوانیم. آنان حالات گذشته‌ی مردم ایران را داشتند و نفس و قلب آنان دارای صفا و نیت آنان خوش هست و نسبت به عالمان شیعه بسیار احترام می‌کردند و به آنان حسن ظن دارند. اگر بخواهیم تحلیلی از این مسأله داشته باشیم یا باید چنین مردمی را ساده بدانیم که آنان نباید این کار را بکنند یا باید گفت نه، این کار به جا و شایسته است و نشان از پاکی باطن دارد. البته مردم نباید ساده

باشند و از هر عالمی چنین توقعی داشته باشند و باید نسخه‌ی اصل را از بدل تشخیص دهند.

آقای میرشریفی مردی بود بدون ادعا، آرام و نرم اما پرماجرا و شاید هزینه‌ی خانوارهای فقیر بسیاری را تأمین می‌کردند. کسانی که از ایشان شفا می‌گرفتند، برای ایشان خشک‌بار می‌آوردند و وی تمامی آن را برای خانواده‌های نیازمند مصرف می‌کرد.

برای این‌که شفابخشی دعا‌های ایشان به خوبی نمایانده شود مثالی می‌آورم. اگر در مسیری مغازه‌ی کبابی باشد که محل رفت و آمد مسافر است و مشتری ثابتی ندارد، حتی اگر کباب‌هایی که عرضه می‌شود مرغوب نباشد، مشتری خود را از دست نمی‌دهد اما اگر در جایی باشد که برای محل شناخته شده باشد و در آن جا هم ثابت است و هم مشتریانی ثابت دارد، نمی‌شود جنسی نامرغوب را عرضه کرد. حکایت آقای میرشریفی نیز چنین است و اگر ایشان بیماری را شفا نمی‌دادند، برای ده‌ها سال ملجأ کسانی که حتی از خبره‌ترین پزشکان قطع امید می‌نمودند قرار نمی‌گرفتند. من ایشان را در طفولیت به چشمان خود می‌دیدم و حتی شب‌هایی را در اتاق ایشان تا به صبح بیدار می‌ماندم تا ببینم ایشان شب‌ها چه کار می‌کنند که صبح‌ها این‌گونه می‌توانند بیماران را علاج را شفا بدهند. طبیعی است بیمار لاعلاجی که از ایشان شفا گرفته است برای تقدیر و تشکر هم که شده چیزی را هدیه می‌آورد. متأسفانه عالمان امروز به ندرت می‌شود که کسی چنین قدرتی را داشته باشد و یا از قدرت خود استفاده نماید. ایشان نیز از خیراتی بود که نصیب ما شد. عالمی عارف و بسیار وارسته و بزرگوار که خداوند توفیق حضور ایشان را به ما دادند. وی منبر نیز می‌رفت و قبر او در

وادی السلام قم هست. ایشان مواهبی را نیز داشت که هم‌اینک از دست رفته است. مرحوم آقای بروجردی بزرگ که فردی ساده نبوده و مجتهدی توانمند بوده است در تعبیر خواب به یکی از عالمان اعتماد می‌کند. وی هر چند مجتهد است اما تعبیر خواب دانشی اعطایی است که باید صاحبان آن را یافت. در گذشته کسی در کاری که در تخصص او نبود دخالت نمی‌کرد؛ چرا که اهل دنیا نبودند و انگیزه‌های مادی بر کسی حاکم نبود تا پای وی را بلغزانند و ادعایی را بیاورد که بهره‌ای از آن ندارد. کسی می‌تواند صاحب شفا باشد که دارای رزقی پاک و نفسی طیب باشد و نفسانیت وی آلوده نباشد. ایشان نوه‌ای داشت که نزدیک هشت سال داشتند، منزل آنان نیز در مجیدیه‌ی تهران بود و بعضی از سینماهای تهران در آن خیابان بود. در آن زمان‌ها روزی من از نوه‌ی ایشان پرسیدم، سینما چه فیلمی را نمایش می‌داد، وی گفت مگر من به سر در سینما نگاه می‌کنم. این بچه با آن‌که هر روز به مدرسه می‌رفت و از جلوی سینما رد می‌شد اما حتی نگاه نمی‌کرد که تابلوی سینما را ببیند. فرزند وی تمام مناجات‌های خمس‌ه عشر را حفظ بود که در آن زمان‌ها به جهت مبارزات ایشان را به زندان برده بودند و ایشان می‌فرمود در زندان همیشه این مناجات مونس و زمینه‌ی راز و نیاز من بود. این خانواده با آن‌که درآمد بالایی داشتند و خشکبار بسیاری برایشان می‌آمد اما از آن استفاده‌ای نمی‌کردند و آن را به نیازمندان می‌دادند. خاله‌ی ما که همسر ایشان بود هرگاه سفره می‌انداخت برای هر یک از حاضران مقداری برنج در بشقابی می‌ریخت که آن برنج با اندکی گوشت و مقداری بادمجان خشک شده که به جای گوشت با گوشت مخلوط می‌کرد استفاده می‌شد که دمی درست می‌کردند و به هر کدام مقداری از این برنج می‌دادند تا آن را با

نان بخورد.

به هر روی، چنین عالمانی در تهران بودند و به صورت غالب، حوزه‌ی قم یا دیگر مراکزی که به علم معروف بودند، اینان را به سبب نفوذ ظاهرگرایان نمی‌پذیرفتند. همراهی با ایشان نیز از توفیقاتی بود که خداوند به ما داده بود. البته ما مثل نوه‌ی ایشان نبودیم که به سر در سینما نگاه نکنیم، بلکه من در نوجوانی فیلم حضرت آدم و حوا را در سینما دیدم یا به سینما سانترال می‌رفتم، ولی مدار داشتم و خیلی حساب کرده بود؛ همان‌طور که در بچگی نماز غفیله‌ی مسجد را می‌خواندم و هر شب بعد از نماز عشاء دو رکعت نماز برای آقا امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می‌گزاردم که تا این زمان هم ادامه دارد و هم‌چون نماز واجب به عنایت آن حضرت یک بار هم قضا نشده است.

□ آیا ایشان در امور سیاسی نیز دخالتی داشتند و آیا این دخالت،

خلوص نیتی که مردم نسبت به ایشان داشتند را مانع نمی‌شد؟

ما نباید سیاست را بهانه‌ای برای بدی‌های خود قرار دهیم. سیاست به خودی خود نمی‌تواند صفایی که در مردم نسبت به عالمان دینی است را از بین ببرد، بلکه این ضعف نفس عالمانی است که به سیاست وارد می‌شوند سبب بریدگی مردم از آنان می‌گردد؛ و گرنه خداوند حضرت امام خمینی علیه السلام را رحمت نماید، ایشان در رأس پیکان سیاست بودند و با تمامی اجانب و بیگانگان هم درگیر شدند و حتی همان بیگانگان ایشان را در صحنه‌ی سیاست مرد سال جهان نیز تعیین نمودند اما در عین حال که سیاست داشتند تدین نیز داشتند و سیاست، ایشان را به زرنگی، سالوس و حيله‌گری آلوده ننمود. این امر نیز به خاطر قوت و توانمندی ایشان بود که حتی میدان بزرگ

و پر پیچ و خم سیاست در برابر ایشان ناتوان بود و نمی‌توانست کم‌ترین آلودگی را به ساحت مبارک و ملکوتی ایشان نزدیک نماید. حضرت سلیمان علیه السلام نیز هم سیاست داشتند و هم امکانات غیر عادی دنیایی و با این وجود ایشان زندگی بسیار زاهدانه‌ای داشته است. حُسنی که دنیای سیاست دارد این است که زود خوب و بد بودن آدم‌ها را نشان می‌دهد و آزمایش خوبی است برای کسانی که ضعیف هستند.

این در حالی است که ضعف‌های آدمی برای کسی که در گوشه‌ی مسجدی نماز و حشت یا استیجاری می‌خواند یا امام جماعت مسجد است معلوم نمی‌شود و بسیاری از خبیث درونی در زیر لایه‌ی کردار عبادی مدفون می‌ماند اما این صندلی قدرت است که خبیثی‌ها، پستی‌ها، سستی‌ها و اهل دنیا بودن را به وضوح به‌نمایش می‌گذارد. همان‌طور که اگر آقا رسول الله صلی الله علیه و آله نبودند، وجود سرد و بی‌روح ابولهب به این سرعت «تبت یداً» نمی‌گردید و این کوره‌ی ولایت و نبوت است که چنین آهن‌های سردی را ذوب می‌کند. دنیای سیاست و حکومت کوره‌ای است که باطن آدم‌ها را زود نشان می‌دهد و گرنه شخص ممکن است بیش از یک حلی‌ی ارزش وجودی نداشته باشد اما خود را نقره یا الماس می‌پندارد. از این روی ما می‌گوییم باید وارد سیاست شد و از آن هر اسی نداشت تا دست‌کم آدمی باطن خود را به دست آورد و با کم‌ترین لغزشی، البته به خود آید و در مسیر کمالات، خودسازی و اصلاح نفس گام بردارد و در صورتی که خود را بسیار ضعیف می‌داند از آن کناره‌گیری نماید و هم‌چون فردی که شنا نمی‌داند خود را بر دریا نیاندازد. به هر حال، بحث ما در این بود که دخالت در مسایل سیاسی،



فرد کوچک و ضعیف را آلوده می‌سازد و فرد قوی و توانمند را جلا می‌دهد. سیاست مثل دریاست که فرد ناشی را خفه می‌کند و گرنه آب و دریا تقصیری ندارد. این بزرگوار هم با آن که چنین موقعیت و وضعیت زاهدانه‌ای را داشت با هوشمندی فراوان، سیاست روز خود را در نظر داشت و همین سیاست بود که فرزند بزرگش گرفتار جنایت‌کاران ساواک شد. البته فرزندی از این پدر را که نوه‌ی آن جناب باشد منافقین کشتند و به درجه شهادت رساندند و همین‌طور افراد دیگری از این خانواده که بیان آن را باید در جای دیگر جست.

▣ در گذشته روحانیان کمیت اندکی داشتند و همین تعداد محدود در نزد عالمی متخلق تربیت می‌شدند اما امروزه با توجه به گسترش کمی حوزه‌ها، چگونه می‌توان بعد تربیتی آنان را ارتقا داد و میان کثرت ورودی حوزه‌ها با کیفیت تربیت آنان جمع کرد؟

- مادر پذیرش طلاب باید به کیفیت بیاندیشیم و آنان را گزینش کنیم و نه پذیرش، آن هم نه با مدرک سیکل. امروزه در جامعه ما کارگر ساده برای شهرداری نیازمند دیپلم و نیز گزینش هست چه‌طور یک عالم با ورودی یک سیکل انجام می‌شود. امروزه باید گزینش داشته باشیم نه پذیرش و کیفیت را لحاظ نماییم و نه کمیت‌ها. در گذشته چهره‌های معنوی حوزه‌ها با آن‌که تعداد معدودی به حوزه‌ها وارد می‌شدند بیش‌تر بود تا زمان حاضر و اکنون حتی علوم معنوی و جوانحی مانند علم اخلاق رو به فراموشی گذاشته است؛ به‌گونه‌ای که نه عالمان اخلاق بلکه روضه‌خوانان برای طلبه‌ها درس اخلاق می‌گویند و دیگر به چهره‌ها و متخصصان به علوم

اخلاقی و تربیتی و اساتید متخلق و متبحر در این رشته اهمیتی داده نمی‌شود. هم‌اینک هیچ استانداری برای ارایه‌ی چهره‌های معنوی وجود ندارد.

ما در جای خود گفته‌ایم این نظام استادمحوری است که می‌تواند به تربیت طلاب کمک نماید و نظام فعلی که بر اساس کتاب‌محوری است پاسخ‌گوی نیازهای علمی حوزه‌ها نیست تا چه رسد به آن‌که بتواند نیازهای معنوی آنان را برآورده نماید. باید پی‌جوی اساتیدی هم‌چون حضرت امام خمینی ره و مرحوم علامه‌ی طباطبایی بود. در تحصیل علم، شما که تازه‌کار و نوظلبه هستید نمی‌توانید بگویید: «انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال»؛ چرا که مخاطب این گفته آگاهان متخصص هستند، نه افراد عادی که تخصصی ندارند. کسی که به اجتهاد رسیده است می‌تواند به هر گفته‌ای بپردازد؛ چرا که قدرت تحلیل و نقد آن را دارد اما کسی که در ابتدای راه است باید به شخص و به استاد اهمیت دهد و اگر هر گفته‌ای را بشنود گمراه می‌گردد.

این فکر نیز اشتباه است که ما اساس را بر کمیت بگذاریم و بگوییم هر روستایی به یک آخوند نیاز دارد. نه، هر منطقه‌ای به یک روحانی متخلق و باسواد هم‌مشکلش برطرف می‌شود و در صورتی که روحانی به واقع عالم به مسایل دینی باشد و در مقامات معنوی نیز پیروز باشد، برای آن‌که منطقه‌ای، شهری و گاه استانی را اداره نماید کافی است. ما به این همه طلبه و روحانی که گفته می‌شود شمار رسمی‌های آنان به بیش از دویست‌هزار نفر می‌رسد، نیاز نداریم و بیش‌تر آنان چندان خاصیتی برای مردم و جامعه ندارند و تنها بر هزینه‌های مردم و حوزه تحمیل می‌شوند. ما در هر



روستایی می‌توانیم چند نفر بسیجی داشته باشیم؛ چون بسیجیان از همان افراد معمولی آن روستا هستند اما نمی‌توانیم در هر روستایی یک عالم دینی داشته باشیم و عالم دینی باید از گردنه‌های بسیاری بگذرد که کار هر کسی نیست و تنها قوی‌ترین افراد باید به این عرصه وارد شوند. ما یک امام خمینی علیه السلام در حوزه‌ها داشتیم که توانست دنیا را متحول سازد. به همین میزان، در صورتی که ما در هر استان تنها یک عالم ربانی داشته باشیم کافی است. ما در پذیرش طلاب باید اساس را بر کیفیت‌ها بگذاریم و کمی‌انگاری نتیجه‌ای در بر ندارد و تنها بر فقر و فلاکت طلبه‌ها افزوده می‌شود. اگر شما به جای دویست هزار نفر، تنها ده هزار عالم شایسته و توانمند داشتید، هم هزینه‌های زندگی این ده هزار نفر بهتر تأمین می‌شد و هم آخوندهایی مانند علف هرزه مانع رشد افراد مستعد نمی‌گردیدند و کم‌تر دعوایی پیش می‌آمد. مثلاً آقای میرشریفی در تهران شاید به تعداد انگشتان دست در میان عالمان دینی نظیر نداشت ولی اثرگذاری آن ماندگار است. به هر حال برای هر منطقه‌ای وجود یک عالم ربانی کافی است. برای نمونه، وقتی ما در قم بانوی بزرگواری چون حضرت معصومه علیها السلام را داریم که از برترین اولیای خداست، ایشان بزرگ مربی این دیار در باب ولایت و معنویت به شمار می‌روند و اگر کسی مشکلی یا عَرَضه‌ای دارد باید به ایشان مراجعه نماید نه به آقا امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) یا دیگر حضرات معصومین علیهم السلام چرا که از جانب آن حضرت رزق مردم این جا می‌رسد که از جانب خداوند در این منطقه قرار گرفته‌اند. ما نمی‌توانیم معنویت را با بوق و کرنا درست کنیم و برای نمونه، بزرگی حضرت معصومه علیها السلام را نیز چون دیار خراسان، با نقاره فریاد بزنیم. حوزه‌ها در

صورتی رشد می‌یابد که سیستم خود را بر کیفیت بنا نهد و کمیت را اصل قرار ندهد و گزینش‌مدار شود و افراد شایسته را برای حوزه پیدا کنند نه پذیرش. به طور اساسی در تمامی ارگان‌های کشور باید اصل بر گزینش باشد و این امر قانونی شود نه هر کس خواست هر سمتی را بی در و دروازه دنبال کند.

برای ایجاد کیفیت نیز بعد از اصلاح نظام پذیرشی حوزه که باید بر گزینش استقرار یابد، لازم است نظام استاد‌محوری پی گرفته شود و چنین نباشد که یک گروه از طلبه‌ها ده‌ها استاد به خود ببینند یا دست‌کم باید هر گروه یک استاد خبره، کارشناس و عالمی به تمام معنای، برای چند سال داشته باشند و نزد وی تربیت گردند و وی چنان قدرتمند باشد که ضعف اساتید دیگر را جبران نماید. در حوزه آنچه برای طلبه مهم است کسی است که برای او سخن می‌گوید و مربی او می‌باشد. از ارمغان‌های نظام دانشگاهی که بیش‌ترین آسیب را برای حوزه‌ها داشته سیستم کتاب‌محوری آن بوده است؛ چرا که دانشگاه به آموزش عمومی کتاب‌محور می‌اندیشد و به استاد و یا معنویت و قداست ارزشی ایشان ارج نمی‌دهد. ما مشکلات و چالش‌های پیش روی حوزه را تاکنون در پانزده جلد کتاب توضیح داده‌ایم و بحث از آن در این مصاحبه تبعی است. یک وقت از جایی آمده بودند، من به آنان گفتم اگر من بودم، می‌گفتم صد و هشتاد هزار نفر از دویست هزار اهل علم موجود به خاطر خدا بروند و کاری دیگر را دنبال کنند و صرف رفتن آن‌ها کمک به دین و آقا امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است. فضای حوزه‌های ما به واسطه‌ی شلوغی و بی‌نظمی آسیب‌پذیر شده است. ما سیاست را بهانه



می‌کنیم و گرنه حضرت امام خمینی علیه السلام نیز سیاست داشته‌اند ولی به دنیا آلوده نشدند. آقا مرتضی حایری علیه السلام نیز بودند که مجسمه‌ی قداست و طهارت به شمار می‌رفتند و در هنگام مرگ، هنوز پرده‌های چلوار خانه‌ی پدرشان به دیوار خانه‌ی ایشان بود نه پرده‌ای مخمل و آبروی ایشان نیز محفوظ بود.

□ در گذشته روحانیان در یک شهر تجمع نداشتند و هرکسی پس از رسیدن به اجتهاد به منطقه‌ی خود باز می‌گشت اما امروزه تمرکززدایی نمی‌شوند و تمامی روحانیان در چند شهر بزرگ قرار دارند و چون سیستم توزیعی ندارند، با مردم در ارتباط نمی‌باشند و اعتمادی که مردم به آنان داشتند با مشاهده‌ی طلاب نوپا که هنوز سواد ندارند و ندیدن افراد وارسته و دانشمند از دست می‌رود. آیا این تحلیل در توجیه دوری مردم از روحانیت درست است؟

هم‌اینک روحانیان وارسته و عالمان ربانی تربیت طلاب را به صورت عمده در دست ندارند و همین امر نفسانیت‌ها را افزایش داده و در نتیجه روحانیت را به سیستمی طبقاتی سوق داده است. بسیاری که خود را استاد مبرز یا مجتهد می‌دانند به منبر نمی‌روند و منبر را برای نوظلمه‌ها می‌دانند. آنان کسی را آقا می‌دانند که دیده نشود.

ما در گذشته مثل مرحوم صاحب جواهر را داریم که جواهر را به این انگیزه می‌نویسد که یادداشت‌هایی را با خود داشته باشد تا وقتی به محل خود باز می‌گردد و با کمبود کتاب مواجه است از آن استفاده کند. در واقع، کتاب جواهر دفترچه‌ی یادداشت ایشان بوده و از همین رو با مشکلات بسیاری مواجه است. منظور این که کتاب جواهر که یکی از متن‌های درس



خارج است، یادداشت‌های عالمی بوده که به منطقه‌ی خود باز می‌گشته است، اما هم‌اینک آنان که علم و تخصص دارند به منبر نمی‌روند و منابر بیش‌تر توسط افرادی اداره می‌شود که نوآموز به شمار می‌روند. هم‌اینک اگر طلبه‌ای از استادی که درس خارج می‌گوید بخواهد که به وی درس پایین‌تری بگوید، با برخورد سرد و گاه تند آن عالم مواجه می‌شود و آن عالم نیز حتی این خواسته را کسر شأن و بی‌احترامی به خود می‌داند. پیدایش این نظام طبقاتی که نوعی اشرافی‌گری است برآمده از دنیاگرایی و امور نفسانی و بازار روز و به نرخ رایج نان خوردن است که با شایسته‌سالاری و کیفیت‌نگری منافات دارد و از عوارض کمی‌انگاری به شمار می‌رود و نتیجه‌ای نیز از آن به دست نمی‌آید. ما در گذشته که عالمان حوزه طبقاتی نشده بودند مثل شیخ انصاری رحمته‌الله را داشتیم که چندروز دیر به درس می‌رفته و وقتی علت را از ایشان جویا می‌شوند در می‌یابند طلبه‌ای از ایشان درخواست کرده است به وی صرف میر درس بگوید و ایشان آن را پذیرفته است چرا که وقتی می‌بیند می‌تواند به طلبه‌ای چنین درسی را بگوید از آن استنکاف ندارد و آن را دون شأن خود نمی‌شمرد. آنچه امروزه دامن‌گیر برخی از افراد مدعی و خیال‌پرداز شده که حتی تدریس کفایه را تحقیر خود می‌دانند، مشکلات نفسانی است.

□ ببخشید من نکته‌ای را عرض کنم، البته نمی‌خواهم قضاوت کنم، و آن این که بعضی از آقایان مراجع که در ماه رمضان در تلویزیون صحبت می‌کنند گاه بازخوردهایی دارد و برخی از فضلا و طلاب آن را خیلی بد می‌دانستند و حتی یکی از آقایانی که کفایه تدریس می‌کند به طنز و کنایه گفته بود احتمالا ایشان در آینده در یکی از سریال‌ها بازی خواهند کرد؛

چرا که وی با همه‌ی مقامی که در علم دارد اما نمی‌تواند خطابه داشته باشد و منبر برود، چگونه می‌شود میان این امور جمع کرد؟

- این امور را از کورک‌ها و زخم‌های عفونی که بسیار دردناک و سخت است باید دانست. آنچه که مردم از ما انتظار دارند معرفت، علم و محتواست. اگر ما تنها به ارایه‌ی شکل پردازیم بازی‌گر می‌شویم؛ در حالی که بازی‌گری شأن روحانیت نیست و به هنرمندان اختصاص دارد. عالم دینی شأنی چون پیامبران الهی دارد. انبیای الهی طیبیان وارسته و شایسته بودند و روحانی نیز می‌تواند همانند آنان گوهر معرفت به مردم ارزانی دارد. امام خمینی علیه السلام بیش از بیست و پنج سال برای مردم سخن گفتند بدون آن‌که بازخوردی منفی در جایی داشته باشد. حتی ایشان می‌گفتند من حرف‌هایم را آن قدر تکرار می‌کنم که همه آن را حفظ شوند. البته آنچه بسیار مهم است محتواست و بازی‌گری بر فراز منبر و دکور و گریم شأن روحانی نیست. مردم اگر ببینند یک روحانی نفسی قدسی و نیت صافی دارد، مطالب علمی و غیر تکراری دارد و حرف‌ها را هم به‌خوبی بیان کند و در ارایه‌ی مطالب از شکل و محتوا به‌درستی بهره ببرد از او استقبال و استفاده می‌کنند. مرحوم آقای الهی می‌فرمود هیچ وقت برای کسی صحبت نکنید و گرنه قساوت قلب پیدا می‌کنید. سخن‌رانی مثل سلاخی و قصابی است که کراحت دارد؛ چرا که او حیوان‌ها را برای دیگران می‌کشد و این برای دیگری سخن می‌سازد. باید مثل آبی بود که به سمت دریا می‌رود و درختانی را که در این مسیر قرار دارد نیز سیراب می‌شود. شما برای خود صحبت کنید و دیگران هم می‌شنوند و استفاده می‌کنند اما اگر برای خود صحبت نکنید مثل این است که برای دیگران حیوان می‌کشید و چنین

چیزی قساوت می‌آورد. شکل در صورتی که با محتوا همراه باشد ارزشی می‌گردد. مهم این است که ما متوجه باشیم روحانی و عالم حوزوی با متخصصان دیگر رشته‌ها تفاوت دارد. برای نمونه، کسی که بازی‌گر است همین که فیلم بازی می‌کند می‌تواند قصد قربت کند و مردم هم از او انتظار دارند هنرپیشه‌ی خوبی باشد و اگر در بازی‌گری کم بگذارد از او نمی‌پذیرند؛ برخلاف روحانی که شأن انبیای الهی را دارد و خود باید نسخه‌ی اصل باشد و نقش کسی را بازی نکند. او باید چون طبیب شایسته و وارسته‌ای باشد و چنین کسی نمی‌تواند ادا و اطفار داشته باشد. کسی که برای ده دقیقه می‌خواهد در یکی از شبکه‌های تلویزیونی آن هم در پر بیننده‌ترین ساعات سخن بگوید و صاحب رساله است باید به‌گونه‌ای صحبت کند که شأن علم و موقعیت اجتهاد و قداست معنوی را پایین نیاورد. روزی به آقای گلپایگانی رحمته‌الله عرض کردم آقا شما در بیت خودتان که روضه دارید دست‌کم از روضه‌خوان‌های بی‌سواد و کم‌اهمیت برای منبر دعوت نکنید. مردم این‌جا را خانه‌ی یک مرجع دینی می‌دانند و کسی که به منبر می‌رود را علم منفصل شما می‌دانند و او را با شما مقایسه می‌کنند. شما از محققان حوزه و دانشمندان دعوت کنید تا افرادی که از شهرستان‌ها می‌آیند نگویند آقا هم یک خرده بالاتر از این‌ها هستند و حوزویان سواد چندانی ندارند.

روحانیانی که به منبر می‌روند باید نخست برای خدا حرف بزنند، نه برای بازی‌گری و دیگر آن‌که علمی و محققانه سخن بگویند و منبر آنان درس‌گفتار و کلاس تدریس باشد نه آن‌که رطب و یابس‌هایی تکراری و نامربوط را به هم پیوند دهند و تنها قصه و حکایت بگویند. گاه در

تلویزیون کسانی سخن می‌گویند که انسان از شنیدن سخنان آنان خجالت می‌کشد و به آزر می‌شود؛ چرا که نه حرف‌ها ارزشی است و نه حرف زدن متین است و نه لهجه درست و صحیح است. حرف‌های تکراری، آشفته و گاه غلط و مضحک، باعث می‌شود جامعه و مردم به‌ویژه جوانان نسبت به آن بی‌تفاوت، و گاه نیز بدبین و آزرده می‌گردند.

□ بیش‌تر حوزویان همگام با پیشرفت‌های علمی جامعه نمی‌باشند و مخاطب‌شناسی و درک نیازهای جامعه در آنان ضعیف است و نمی‌دانند دردهای جامعه چیست و مخاطبان آنان چه نیازهایی دارند. هم‌چنین در روش صحبت کردن نیز کم‌تر دیده می‌شود که بتوانند به صورت منطقی سخن بگویند و صغری و کبراهایی متناسب بیاورند و بیش‌تر به پراکنده‌گویی مبتلا هستند؟

- بله، حوزویان متهم شده‌اند به بی‌سوادی و تکرار کلمات. مردم پای منبر که می‌نشینند مطالبی را می‌شنوند که گاه ده‌ها سال پیش و ده‌ها بار در طول عمرشان آن را شنیده‌اند. عالمی که در قم باشد و مخاطبان آن پیرمردان هشتاد ساله هستند، پیرمدانی که سخنان هر عالمی که در قم حرفی داشته است را شنیده‌اند و منبری باید برای آنان چیزهایی بگوید که جایی نشنیده‌اند و درست هم باشد. من روزی به منطقه‌ای رفته بودم که یکی از منبریان در شب عاشورا از عبدالشیطان گفته بود. شب عاشورا برای چنین مطلبی تناسب ندارد. چنین کسی روحیه‌ای دعوایی و جنجالی دارد و مردم را هم مأیوس می‌کند. ما باید این فرهنگ را برای روحانیان نهادینه سازیم که گفتن کلمات تکراری یا عادی و غیر علمی برای روحانی جرم است؛ چرا که آسیب‌دین‌گریزی را در پی دارد. عالم باید فقط مستند، علمی و به تناسب

سخن بگویند و چنان زیبا باشد که قابل عرضه و ارایه گردد. ما باید نخست حرف‌هایی را که می‌گوییم تمام اطراف آن را به‌خوبی تصور کنیم؛ چرا که به قول منطقی‌ها تصدیق فرع بر تصور است. برای نمونه می‌گویند امام سجاد علیه السلام آن قدر گریه می‌کرده که زیر پای ایشان گل می‌شده یا تیر را از پای مبارک حضرت امیر مؤمنان علیه السلام کشیده‌اند یا قضیه‌ی صدقه دادن انگشتی و این که سوره‌ی حمد را بر مرده بخوانی زنده می‌شود که گفتن چنین مطالبی برای کسی که نمی‌تواند تمامی اطراف آن را جمع نماید و تصویری عاقلانه از آن ندارد و تحلیل و تبیین و تفصیل وی از آن سبب مضحک شدن آن می‌گردد درست نیست. این‌گونه نقل‌ها بعد از بررسی سند و بیان معقول جوانب آن است که می‌شود مورد استفاده قرار گیرد. به هر روی، روحانی باید صحبت بکند همان‌طور که انبیای الهی اهل صحبت بوده‌اند اما سخن گفتن تنها کافی نیست و باید درست و برای خدا باشد و شأن‌پیشتازی و رهبری را با خود داشته باشد. روحانی نباید بر فراز منبر اطفار بریزد یا برای شهرت و بازی‌گری سخن بگوید. همان‌طور که پیش از این عرض نمودم بهترین الگوی سخنران برای روحانیان مرحوم حضرت امام خمینی رحمه الله می‌باشند که در این زمینه بسیار توانمند بودند و به یک جمله همه را به‌گریه می‌انداختند یا می‌خندانند در حالی که از بزرگ‌ترین مجتهدان زمان و از مراجع تقلید دوران بودند. الان سی سال است رسانه‌ی ملی در اختیار روحانیت است، آنان در این زمان چه کار کرده‌اند. نماز جمع‌های ما نیز گاه خطبه‌هایی سبک و دور از آگاهی و واقعیت‌ها دارد؛ در حالی که حرف ما این است که هر امام جمعه‌ای باید گروه‌های تحقیقی داشته باشد تا بتواند با استفاده از نظر متخصصان، به صورت کارشناسی سخن بگوید و اگر

هزینه‌ای هم برای هر روز جمعه جهت تحقیق و بررسی داشته باشد چون مانع تلف شدن وقت مؤمنان است ارزش دارد وگرنه امام جمعه باید روز قیامت پاسخ‌گوی این همه وقتی باشد که برای شنیدن خطبه‌های سست و بی‌محتوای وی هزینه شده است. نماز جمعه‌های ما باید دارای سیستم باشد وگرنه بدون نظام و سیستم، موفقیتی نخواهیم داشت، اما این که مردم به نماز جمعه می‌آیند از پاکی و مسلمانی آنان است، نه از قوت علمی خطبه‌ها و یا شایستگی کارگزاران آن.

ما در گذشته می‌گفتیم روحانیت باید نظام پیدا کند و چون روحانیت شیعه صبغه‌ی جهانی دارد قانون اساسی متناسب با آن نوشته شود و هر چیزی به صورت دقیق تعریف شود.

□ از اساتیدی که در قم داشتید می‌فرمودید، شما مدتی درس آیت‌الله گلپایگانی می‌رفتید، بهتر است از ایشان شروع بفرمایید و دیگر اساتید را در ادامه بیاورید؟

۱۴۱

- آیت‌الله گلپایگانی رحمته‌الله مردی بسیار متقی و فقیهی توانا بودند. ایشان در فقه بسیار توانمند بودند و در فقه قوت بیش‌تری داشتند تا در اصول. در فنون ادبی نیز قوی بودند و عبارات را دقیق می‌خواندند اما فلسفه نخوانده بودند و کلام را در حد شرح تجرید به‌خوبی دنبال کرده بودند. فقه ایشان ممتاز و بسیار استاندارد بود و در فقه روش شیخ انصاری را پی‌گیر بودند. درس ایشان در اواخر، درسی فرمایشی و سیاسی بود و بیش‌تر کسانی که در جمع هزار نفری شاگردان ایشان بودند زنبیل به دست در آن شرکت می‌کردند؛ برخلاف آقا مرتضی حایری که تا زمانی که زنده بودند ما به درس ایشان می‌رفتیم اما این اواخر به درس آقای گلپایگانی نمی‌رفتیم. روزی که

در خدمت ایشان بودم عرض کردم من دیگر به درس شما نمی‌آیم و ایشان فرمود شما موفق هستید و مسأله‌ای نیست. ایشان خیلی وارسته بودند. در آن اواخر دیگر باید استراحت می‌کردند و توان اداره‌ی درس را نداشتند و گویی مجبور بودند درس داشته باشند. آن زمانی که توانمند بودند خیلی‌ها به درس ایشان نمی‌رفتند و آن وقتی که توانی نداشتند همگان در آن شرکت می‌کردند همان‌طور که قهوه‌خانه‌ها شلوغ می‌شود.

بنده شانزده سال درس مرحوم آقا میرزا هاشم آملی رحمته‌الله می‌رفتم. در این اواخر درس ایشان نیز نرفتم. اصول ایشان خیلی خوب بود و در اصول قوی‌تر از فقه بودند؛ زیرا وی شاگرد آقا ضیاء بود. ایشان مدعی بود این آقایان قمی اصول نمی‌دانند و گاه به برخی از آقایان تعریض داشت. وی به‌راستی اهل علم بود و شاگرد دوره‌ی دوم آقا ضیاء به شمار می‌رفت. وی از علمای نجف محسوب می‌شد و عالمان نجف چون بی‌تکلف هستند گاهی شوخی می‌کنند و حالات آخوندی را ندارند. روزی یکی از این آقایان در درس ایشان اشکالی نمود، وی به او گفت: ای تو هم می‌فهمی، تو برو مقاله‌ات را بنویس. وی چنین جدی و نیز شوخ، بی‌آلایش و باصفا بود. ایشان نسبت به شهریه حساس بود و آن را برای کسانی که غیر از فقه و اصول درس دیگری می‌خواندند جایز نمی‌دانست. روزی به من گفت چرا از ما شهریه نمی‌گیری؟ به ایشان عرض کردم شما کم شهریه می‌دهید و ما هم غیر از فقه و اصول، درس‌های دیگر هم می‌خوانیم. وی گفت برای شما اشکال ندارد و شهریه بگیر. ایشان چون در این زمینه سخت می‌گرفت، از شهریه‌ی ایشان استفاده نمی‌کردم و آن را به مشهدی صفر که شهریه‌ی ما را می‌گرفت می‌دادم. ایشان بسیار متدین، متقی، سالم، بی‌ریا و عالمی لارج



بودند. روزی ایشان بالای منبر گریه می‌کرد و می‌گفت خاک نجف خیلی اسید و نمک دارد، اگر سگی در بیابان‌های نجف بمیرد بعد از مدتی استحاله و نمک می‌شود، اما ما پنجاه سال در نجف با مشکلات بسیار ماندیم و آدم نشدیم. این هم از صفای ایشان بود. منظور این که وی چنین بی‌آلایش بود و اهل سالوس و ریا نبود. این که برای مرجعیت هم به سراغ ایشان نرفتند برای همین بود که آلایشی نداشتند. ایشان اصول را به گونه‌ی عالی می‌دانست و دیدگاه‌های آقا ضیاء و نیز مرحوم کمپانی را خیلی خوب می‌فهمید. البته تراوشات فکری ایشان که تازه باشد زیاد نبود.

□ آیا شما تقسیم فقه به مکتب سامرا، مکتب قم و مکتب نجف را می‌پذیرید یا نه و سؤال دوم این که اگر آن را قبول دارید، چه تفاوت‌هایی میان آن می‌بینید؟

- میان این مکتب‌ها تفاوت چشم‌گیر نیست و همه نیز در مشکلات آن مشترک هستند اما می‌توان فقه مدرسه‌ی قم را نسبت به عالمان نجف اجتماعی‌تر دانست و فقه نجف را نسبت به آن خشک و دارای جمود دید. البته فقه نجف علمی‌تر از فقه قم بود و عالمان نجف به علم بیش‌تر اهمیت می‌دادند. با این وجود، هیچ یک مدرن نیست و هر دو در شناخت موضوعات و در پای‌بندی به مشهورات و اجماعاتی که از نظر ما اساسی ندارد دارای مشکل می‌باشند. ما تنها اجماع قدمایی را که دلیلی روایی برای آن نیست می‌پذیریم؛ چرا که این اجماع حکایت از آن دارد. آنان که همه به ایمان و تقوا شناخته شده‌اند و بدون دلیل نظری نمی‌دهند دلیلی در دست داشته که به ما نرسیده است اما برای همین دیدگاه نیز شما تنها کبرایی کلی را می‌گویید که مصداقی برای آن نمی‌توان یافت. این مثل بحث از اعلم می‌ماند

که صرف بحث است اما برای آن نمی‌توان مصداق خارجی یافت؛ همان‌طور که امام صادق علیه السلام با آن‌که خود در میان یاران خویش بودند، آنان را به زراره ارجاع می‌دهند و به زراره نیز می‌فرمایند در مسجد بنشین و برای مردم فتوا بده. ما حتی در زمان حضور معصوم علیه السلام و در زمان ظهور نیز می‌توانیم مجتهد و اهل فتوا داشته باشیم. البته قم هم اینک شهر منبر و وعظ شده و نه شهر علم و اجتهاد و این منبریان هستند که به عنوان مجتهد معرفی می‌شوند که این امر به ضرر حوزه و نظام دینی است. کسی مثل آقا میرزا هاشم به خاطر آن‌که بی‌آلایش است به مرجعیت عام نمی‌رسد با این‌که ایشان به تمام معنا متخلق به استنباط و اجتهاد بودند؛ هر چند حافظه‌ی ایشان قوی نبود و باید به نوشته‌های خود مراجعه می‌کردند به‌ویژه در زمان کهولت. ایشان با استنباط بود که سخن می‌گفتند و به محفوظات تکیه نداشتند. وی می‌فرمود در پانزده سالگی قوانین تدریس می‌کردم و در آن زمان مقلد آخوند صاحب کفایه بودم.



ایشان می‌فرمودند حاشیه‌ای که بر عروه دارم چهارده سال برای نگارش آن با درس مرحوم آقا ضیاء زحمت کشیده‌ام. ولی وقتی که این حاشیه تمام شد گفتم نکند ما تحت تأثیر آقا ضیا بوده‌ایم و این فتوای ایشان باشد، از این رو دوباره به مدت شش سال این حاشیه‌ها را مرور و بازنویسی نمودم. وی نسبت به بعضی تعریض داشت که می‌خواهند حاشیه بزنند به متن دست نزنند و آن را انگولک نکنند که خراب می‌شود، بلکه همان فتواها را به دروغ بگویند این مال من است. در این صورت، روز قیامت شما فقط یک دروغ گفته‌اید، اما آن‌طور که شما مردم را به بدبختی کشانده‌اید. سبکی که ایشان داشتند هم اکنون خواهانی ندارد. در واقع نه کتاب‌های قدیمی برای امروز



حوزه‌ها مناسب است و نه کتاب‌هایی که به تازگی نوشته می‌شود علمی و عالم‌پرور است. ما باید نخبه‌های حوزه را جدا کنیم و نگارش کتاب‌های حوزوی را از آنان بخواهیم که در رشته‌ی تخصصی خود کتاب‌هایی علمی و مناسب با زمان و با قلم و معیار با ساختارسازی به دست آوردند به گونه‌ای که آن کتاب‌ها در فرایندی جدید تعریف شود نه آن‌که برابند کتاب‌های پیشینیان باشد. این کتاب‌ها به ویژه در فقه باید موضوع‌شناسی، مستندگویی و ملاک‌شناسی را با خود داشته باشد و پیرایه‌ها به قوت شناسایی و طرد گردد. ما برای این منظور پیشنهاد دادیم که رشته‌ی پیرایه‌شناسی هم در حوزه‌ها و هم در دانشگاه‌ها ایجاد شود تا سنت‌های اشتباه اصلاح گردد و اسلامی که هر عاقلی آن را بپسندد و آن را حق بشمارد به مردم ارایه دهیم. ما نباید مثل ملا نصرالدین بگوییم مرغ یک پا دارد، بلکه گاه روایات تقیه می‌تواند راهنمای ما در اجرای آن بخش از دین باشد که در توان ماست و چنین نباشد که ما به خاطر اجرای تمام آموزه‌های دینی به هیچ بخشی از دین عمل ننماییم. البته عالمان شیعه به استبداد سلاطین جور و فشارهای ظاهرگرایان همواره در تقیه بوده و قدرت نداشتند ولی امروزه با حاکمیت نظام اسلامی، بخشی از تقیه‌ها موضوع ندارد و می‌توان دینی پیراسته را که مستند، تحقیقی و کاربردی باشد به مردم ارایه داد.

□ برخی بر این باورند علم فقه همانند علم اصول از حالت عادی خارج شده و خود موضوعیت پیدا کرده، از این رو متورم شده و کار استنباط را مشکل نموده و به همین سبب، فتواها استحکام پیشین را ندارد.

-این که می‌گویند فقه متورم شده، درست است اما تورم آن به این خاطر

است که فقیهان ما در مسایل محقق نبوده‌اند و به تکرار مکررات مبتلا شده‌اند. در واقع تورم آن از تکرار و تقلید ناشی شده است. البته علم اصول ما خیلی جوان است و هنوز در شروع کار خود قرار دارد و آینده‌اش نیز نیاز به ابداع قواعد و اصول دارد و چنین نیست که تورم آن برآمده از کمال آن باشد. اما در فقه به مهم‌ترین چیزی که نیاز داریم مستندسازی است و باید مصالح مرسله، استحسان و خوشامد فقیه و قیاس که در نزد اهل سنت رایج است و نیز سلیقه‌های شخصی و عصبیت‌هایی که هیچ پایه و اساس دینی و منطقی ندارد را از آن برداشت. ما مخطئه هستیم نه مصوبه، و از طرفی در بسیاری از موضوعات روایتی نداریم و نیاز به تأسیس قاعده و اصل داریم. متأسفانه علم جوان اصول در زیر بار سنگین تکرارها در حالت خفگی و مرگ قرار دارد. ما برخی از ویژگی‌های اصول را در جزوه‌ای کوچک با نام «علم الاصول و علمائهِ الخمسه» آورده‌ایم. منظور ما از عالمان پنج‌گانه‌ی اصولی جناب شیخ انصاری، مرحوم آخوند، آقا ضیاء، مرحوم نائینی و مرحوم کمپانی است که آنان را به عنوان مؤسسين اخير و غير آنان را به عنوان شارح می‌شناسیم. مادر علم اصول به ابداع و اختراع نیاز داریم. شیعه به درایت اهتمام دارد و استدلال عقلی برای وی مهم است. طبیعی است کسی می‌تواند درایت داشته باشد که دارای اصولی ضعیف نباشد. به تعبیر دیگر، کسی که در اصول ضعیف است، به طور قهری فقهی ضعیف دارد؛ همان‌طور که اگر در فلسفه ضعیف باشد، اصول وی ضعیف‌تر خواهد بود و کسی که منطقی ضعیف دارد، فلسفه‌ای ضعیف‌تر خواهد داشت. یعنی ضعف در منطق و فلسفه به ضعف در اصول و در نتیجه به ضعف در فقه می‌انجامد. براین اساس است که ضعف عالمان در فلسفه، اصول آنان را نیز

به ضعف و سستی کشانده است و سبب می شود قلم آخوند در بحث جبر و اختیار بشکند یا خشک شود و وی میان واجب و وجوب نتواند تفاوت بگذارد. اصول هنوز هم به تحقیق نیاز دارد و کسی حرف آخر و به تعبیر آقایان غایت ما فی الباب را نیاورده است. در واقع، اصول در مسیر اصلی خود سیر نکرده و از جایی که نباید و لازم نبوده به تورم دچار شده است. □ یکی از مراجعی که مرحوم شده پانزده جلد اصول فارسی منتشر کرده که مجموع نوآوری های آن به یک جلد کتاب هم نمی رسد؛ یعنی در حقیقت ایشان باید همان صد صفحه را می نوشت و بقیه ی مطالب تکرار دیگر کتاب هاست. مرحوم مطهری نیز می گوید بیش تر این آقایان مجتهدها مقلد شیخ هستند؟

بله، برخی از این کتاب هایی که نوشته می شود برداشت شده از کتاب ابن ادریس و دیگران است. شیخ نیز اگر امروز بیاید در فقه دچار مشکل می شود و با فقه خود نمی تواند به بسیاری از مسایل مستحدثه جواب دهد؛ همان طور که اگر ابن سینا امروز بیاید نمی تواند با فلسفه ی خود به معضلات فکری امروز پاسخ دهد و به قول بوذر جمهر حکیم همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز از مادر زاده نشده اند. علم در هیچ مسأله ای حتی در امور معنوی بن بست ندارد و روزی به توجیه علمی هر چیزی دست خواهد یافت اما این کار به مجاهدت علمی محققان و تلاش خستگی ناپذیر کسانی که به مادی گرایی آلوده نشده اند نیاز دارد.

□ حاج آقا خسته نباشید و از شما خدا حافظی می کنیم. ان شاء الله ادامه ی بحث را در جلسه ی دیگری مزاحم شما هستیم.

- خواهش می کنم. زنده باشید. آرزوی ماست که شیعه به ویژه به برکت



صفا و ملکوت حضرت امام خمینی علیه السلام و به برکت انقلاب اسلامی و خون شهدا و دردهای جانبازان رشد یابد و از این فرصت مبارک استفاده کند وگرنه اگر کسی بخواهد یک کتی در ماشین بنز بنشیند و مطالعه ماشینی کند و درس هم بگوید نمی تواند قهرمانی باشد که به کمک شیخ انصاری و ابن سینا برود و از چیزی دکوری فراتر نمی رود و تولیدی ندارد و طبیعی است که محتوایی سست، آسیب پذیر و آفت زده خواهد داشت. دست شما هم درد نکند.

□ در جلسه ی گذشته برخی از اساتید قم که محضر مبارک آنان را درک نموده اید بیان فرمودید، در این جلسه نیز می خواهیم از اساتید قم و علمایی که در قم با آنان محشور بودید و بحث هایی را که داشتید بفرمایید.

- بسم الله الرحمن الرحيم. در جلسات پیش عرض شد ما در تهران که بودیم، اساتید ما بارها می گفتند حوزه ی قم محتوایی قوی ندارد. اساتیدی که ما در تهران داشتیم بسیار بزرگ و دارای کیفیتی بالا بودند که به غربت مبتلا شده بودند و افراد اندکی با آنان بودند. بیش تر روحانیان نیز آخوندی می کردند و در پی کسب و کار بودند و بیش تر منبر و محراب را دنبال می کردند. اما این بزرگان به سبب فشارهایی که به آنان وارد آورده بودند به تهران هجرت کرده و به سبب فقر یا تهدید به آن جا پناهنده شده بودند. ما نسبت به قوت، قدرت، کیفیت و دیانت آن ها هیچ شبهه ای نداشتیم ولی این بزرگان به عالمان قم خوش بین نبودند و آنان را ضعیف می دانستند. من ابتدا فکر می کردم تنهایی و غربت و دوری آنان از قم سبب شده است چنین بیانایشند. وقتی خواستم به قم بیایم باید امتحان می دادم. امتحان نیز دو

مرحله‌ی کتبی و شفاهی داشت. امتحان کتبی در مسجد اعظم زیر گنبد برگزار می‌شد و امتحان شفاهی در مدرسه‌ی حجتیه و نیز در فیضیه گرفته می‌شد. زمانی که به قم آمدم دیگر تقلید نمی‌کردم. در آن زمان معمم نشده بودم و موی بلند داشتم. دمپایی ابری به پا می‌کردم و شلواری پاچه تنگ که در آن زمان مد بود می‌پوشیدم. از شهریه‌ی طلبگی ارتزاق و مصرف نمی‌کردم و به همین سبب آزاد بودم. من در آن زمان امتحانات کتبی و شفاهی را از این جهت که شهریه را بر اساس آن می‌دادند شرعی نمی‌دانستم. هم‌اکنون نیز همین نظر را دارم و طلبگی را باید از نان جدا کرد. شهریه برای زن و بچه‌های طلبه‌هاست، نه برای علم و امتحان. در جلسه‌ی امتحان کتبی من هر طلبه‌ای که زن و بچه دارد نزدیک من بنشیند تا پاسخ سؤال‌ها را به او بگویم ولی کسی که زن و بچه ندارد، اشکال دارد از گفته‌های من استفاده کند. عالمی مسؤول امتحان بود. گفت شما گناه می‌کنید. به او گفتم من از خودم پیروی می‌کنم و این تقلب نیست، بلکه حمایت از زن و بچه‌های طلبه‌هاست؛ چرا که شهریه برای علم نیست و برای زن و بچه‌های طلبه‌هاست و هرگونه مزاحمتی نسبت به آنان ظلم به زن و بچه‌های این افراد است. وی چیزی نگفت و کناری ایستاد که دیدم واقعاً آدم خوبی است و گرنه می‌توانست مانع شود.

بعد از پذیرش در حوزه‌ی علمیه و قبولی در امتحان شفاهی - چنانچه پیش از این نیز بیان کردم - مشکلی که داشتم این بود که حجره نداشتم. حجره‌های فیضیه را به سختی به کسی می‌دادند. برای گرفتن حجره نیز باید دوباره امتحان می‌دادیم. آقای غروی رئیس فیضیه و معتمد مراجع بود. وقتی من برای امتحان رفتم، سیدی معمم که حدود سی و پنج سال داشت

در امتحان مردود شد. آنان مکاسب و بحث بیع را از من امتحان گرفتند و بعد می‌خواستند باب حادی عشر را پرسند که گفتم این کتاب درسی نیست، از منظومه یا شرح تجرید یا هر کتاب دیگری که می‌خواهید پرسید. این گفته برای آنان سنگین بود. بعد مرا پذیرفتند ولی گفتند باید معمم بشوید و شرط گرفتن حجره در فیضیه عمامه است. گفتم شما که دیدید من معمم نیستم، پس چرا از من امتحان گرفتید. بعد تندی کردم و گفتم شما سید اولاد پیغمبر که معمم است را رد می‌کنید و می‌گویید بلد نیست و به ما هم می‌گویید عمامه ندارید، شما این حجره‌ها را می‌خواهید چه کار کنید و به چه کسی بدهید؟ من وسایلم را می‌آورم و در همین اتاق شما می‌گذارم، اگر شما می‌توانید آن را بیرون بریزید. آقای غروی بلند شد و گفت شما مثل پسر من هستید، عصبانی نشوید و مرا کنار خود نشانند و گفت به شما به صورت استثنایی حجره می‌دهیم. شما اهل فضل هستید. گفتم پس تکلیف واقف چه می‌شود؟ آقای غروی دوباره گفت شما دیگر از این حرف‌ها نزن. ما چند حجره داریم که شما هر کدام را که می‌خواهید انتخاب نمایید. من حجره‌ای را که کنار ساعت بالای سر روبه‌روی قبله و حرم حضرت معصومه علیها السلام بود گرفتم. در آن زمان باکت و شلووار بودم و به جای دمپایی ابری، کفش پوشیدم. در آن حجره تنها نبودم و دو هم‌حجره‌ای روستایی داشتم و بیش‌تر وقت‌ها بیرون از حجره بودند و پیش ما درس می‌خواندند. وقتی به قم آمدم از هر چیزی فارغ بودم به‌گونه‌ای که هفته به هفته غذا نمی‌خوردم و آخر هفته که به تهران می‌رفتم غذا می‌خوردم. این در حالی بود که هم‌حجره‌ای من فکر می‌کرد به رستوران می‌روم و بیرون غذا می‌خورم که در حجره با آنان هم‌غذا نمی‌شوم. گاهی هم قهوه‌خانه‌ای کنار

فیضیه بود که یک چای با یک نان قندی که ده شاهی بود می خریدم و در یک هفته یک قران خرج می کردم.

برای انتخاب استاد نیز توصیه ای در کتاب «آداب المتعلمین» است که می گوید اگر دو ماه هم استاد پیدا نکردی مهم نیست، بلکه باید بگردید تا استادی که نفسی قدسی و مهارت در علم دارد پیدا کنید. از همین روی بود که هر کسی ادعایی داشت یا به علم و فنی شهره بود را تست می زدم. من در انتخاب استاد خیلی حساس بودم و تمامی مشاهیر آن روز قم را یک به یک سراغ گرفتم و دیدم. من حتی درویش ها، فال گیرها و رمال ها و آنان که به دانستن علوم غریبه یا جادو منسوب بودند را دیدم. در این میان، تنها نسبت به چند نفر احساس وابستگی پیدا کردم. یکی از آنان که در رأس بود و در پاکی و فقه شایستگی داشت - خدا رحمت کند و روحش شاد - آقا مرتضی حایری بود. من کسی را تحت آسمان قم در حد ایشان دارای کمال ندیدم. ایشان واقعا یک شخص به تمام معنا مسلمان و نیز بسیار خوش فکر بودند و درس خیلی خوبی داشتند. دیگری که به ایشان وابسته شدم آیت الله گلپایگانی رحمته الله بود. ایشان مردی مؤمن و متخلق بودند و فقه بسیار عالی داشتند. آیت الله اراکی نیز در فقه و اصول خیلی خوب بود. ایشان عالمی کاملا بی هوا بودند. درس آقا میرزا هاشم آملی نیز می رفتم که آن را در جلسه ی گذشته توضیح دادم. مدتی نیز درک حضور مرحوم علامه طباطبایی را داشتم. اگر بخواهم این اساتید بزرگوار را سبک سنگین کنم و به آنان معدل بدهم، در رأس، آقا مرتضی حایری و علامه طباطبایی قرار دارد. آقا مرتضی تنها آقا زاده ای بود که از پدرش کم نداشت و به تمام معنا وارسته و با کمال بود. این در حالی است که بیش تر آقا زاده ها آقا نمی شوند.

ایشان از پدر خود در جوان‌مردی، فقیرنوازی، علم و تخلق چیزی کم نداشت. خداوند ایشان را رحمت کند. روزی یکی از این آقایان که هنوز زنده است و رساله دارد به من گفت تفاوت من با آقا مرتضی در چیست؟ به او گفتم شما در درس خود که یک ساعت است از این و آن بسیار حرف می‌زنید و از خود چیزی ندارید اما ایشان قبل از یازده می‌آید و قبل از یازده هم می‌رود ولی هر چه می‌گویند از خودشان می‌گویند. وی حرف مرا تصدیق کرد و گفت راست می‌گویی من باید دوره‌ی جدیدی که می‌خواهم اصول بگویم از خودم بیش‌تر بگویم. آقا مرتضی حایری درس شلوغی نداشت و تنها چهل یا پنجاه یا کم‌تر و بیش‌تر شاگرد داشتند و در مسجد عشقعلی درس می‌گفتند، برخلاف درس آقایان دیگر که بسیار شلوغ بود و در مسجد اعظم درس می‌گفتند. ایشان شاگردان اندکی داشتند اما با این تفاوت که شاگردان آقای حایری به‌طور نوعی اهل فضل بودند و فردی معمولی در میان آنان کم بود. ایشان فقه می‌گفتند و در پی فلسفه و عرفان نبودند ولی عالم با کمالی بودند. خدا رحمت کند آقا مرتضی را، ایشان خلایق داشت و در فقه دارای نوآوری‌هایی نیز بود اما من نمی‌خواهم از فقه، اصول و علم ایشان بگویم، بلکه مهم کمالات بی‌نظیر و ممتاز ایشان است. وی با آن‌که فلسفه و عرفان نخوانده بود، به تمام معنا وارسته و پاک بود؛ به‌گونه‌ای که گویی این بشر در دامن شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در همان هزار و چهارصد سال پیش بزرگ شده است. اگر احساس می‌کرد کسی مشکلی دارد، تمام وجود ایشان به درد می‌آمد. وی همواره در پی آن بود که از فقری دست‌گیری و به بیچاره‌ای کمک کند. من این حالات را در وجود شریف ایشان می‌دیدم. البته غیرتی که داشتند اجازه نمی‌داد چندان اهل تقیه

باشند. من به توسط ایشان به پدر مرحومشان حاج شیخ، ارادت بیش‌تری پیدا کرده بودم و می‌گفتم این مرد پدر و مادر خوبی داشته که به این‌جا رسیده است. ایشان انگار آدمی ساده بودند که هیچ خطی را نمی‌داند ولی هفت خط عالم هم بود و همه چیز را می‌فهمید اما هیچ‌گاه از زرنگی استفاده نمی‌کرد و پاکی و وارستگی خود را داشت. شما هر کمالی را بگویید می‌توانستید در وجود این مرد ببینید و جز خیر و خوبی از او دیده نمی‌شد. وی عالمی مردمی و مردمدار بود که پناه آنان به شمار می‌آید. وی بسیار آزاد بود و درد دین و مردم را داشت و تنها عالمی بود که دیدم متخلق به اخلاق رسول الله ﷺ بود و ما هم تا ایشان زنده بود، خدمت ایشان را ترک نکردیم. گویی کمالات برای ایشان ذاتی بود و انگار خداوند ایشان را این‌گونه ساخته بود و کمالات ایشان از مدرسه و درس نبود.

آقا شیخ مرتضی بسیار بی‌آلایش بود؛ به‌گونه‌ای که ایشان حتی به نوشته‌های خود وابستگی نداشتند. برای نمونه، یکی از طلاب دست‌نویس کتاب خمس ایشان را برد و آن را برای مدت‌ها نیاورد و ایشان فراموش کرده بود آن را به چه کسی داده است با این‌که نسخه‌ی دیگری از آن هم نداشتند و این خیلی کمال است. من عالمی را دیدم که می‌گفت این کتاب‌ها که چاپی هم بود مثل ناموس من می‌ماند و آن را به هیچ‌کسی نمی‌داد، با خود می‌گفتم عالمی که کتاب‌های دیگران ناموسش باشد پس دیگر ناموس یا برتر از آن حق برایش چیست؟ بنده خود نیز زمانی پنج‌شنبه‌ها و جمعه‌ها شرح اشارات و شرح تجرید می‌گفتم و روزی در میان درس متوجه شدم جلد پنجم اسفار که مباحث عرض است و در حوزه کم‌تر می‌خوانند و من

آن را تصحیح کرده و کار زیادی روی آن نسخه انجام داده بودم و نسخه‌ی منحصری شده بود را مکانی جا گذاشته‌ام. ظهر که شد به جایی رفتم که به ذهنم آمده بود و دیدم آن را در مغازه‌ای جا گذاشته‌ام که در آن بسته است. از پشت شیشه پیداست، نگاه کردم و آن را دیدم. چشمم که به کتاب افتاد انگار یک دیگ آب جوش به سر من ریختند که وای دنبال چه هستم و کجا سرکار گذاشته شده‌ام! من از آن کتاب بدم آمد؛ به گونه‌ای که تا چند وقت پی آن کتاب نرفتم و از خودم خجالت می‌کشیدم و بعدها به بهانه‌ی این که از مال آقا امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است و مربوط به آن آقا است و مال ما نیست، رفتم و آن را برداشتم. ولی مثل آقا مرتضی به تمام معنا از این تعلقات بریده بود و اگر خدا می‌خواست عالمی را در این زمان پیامبر نماید، ایشان بودند که پیامبر می‌شدند. بسیاری از عالمانی که هم‌اینک رساله دارند، از شاگردان ایشان بودند و ایشان شاگردی که اهل فضل نباشد نداشتند؛ چرا که ایشان پول و امکاناتی به شاگردان خود نمی‌داد و کسانی که به درس می‌آمدند تنها برای درس حاضر می‌شدند و ایشان شهریه‌ای به عنوان درس و بحث نمی‌دادند. ما نیز همین اخلاق را داریم و پول دادن برای درس را ننگ و تضییع علم می‌دانیم. ایشان چون به نوشته‌های خود وابسته نبودند هیچ یک از آثار ایشان در آن زمان چاپ نشد. ایشان حرف که می‌زد، سخنانی ملکوتی و بی‌هوا و هوس داشتند و هیچ آلاشی در کلمات ایشان نبود. هم خیر بودند هم خدوم و هم فهیم بودند و هم زاهد به تمام معنا بدون این که ادای زهد و اطفار آن را داشته باشند. اگر چه بعد از انقلاب، مورد اذیت واقع شدند؛ یک وقت ایشان در مجلس خبرگان به منتقدان خود



می‌گفت بگذارید من حرف‌هایم را بگویم و بروم و بعد شما هرچه خواستید به آن اشکال کنید؛ چرا که من این حرف‌ها را مانند خورشید در میان ظهر بین می‌دانم و به آن اطمینان دارم. البته کسانی که در خبرگان بودند در حد ایشان نبودند و نیز اعضای خبرگان در یک وزان واحد علمی نبودند و اطلاعات آنان نسبت به دنیا و جهان یکسان نبود و در آن مجلس، مرید و مرشد یک رأی داشتند. وزان شرعی ایشان در مورد عالمی که در موردش مشکلی پیش آمده بود می‌گفت باید حرمت عالم را حفظ نمود و گرنه مردم نسبت به همه بی تفاوت می‌شوند، وی در پاسخ همه تنها این آیه را قرائت نمود: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾^(۱) و دیگر چیزی نگفت و گفت شما خود همه چیز را می‌دانید. البته من نمی‌خواهم مشی سیاسی ایشان را به طور تمام درست بدانم اما در این که ایشان ابوذر زمان ما بودند شکی ندارم. یکی از آخوندها در آن زمان نسبت به ایشان می‌گفت بعضی‌ها مردنشان برای اسلام ثلمه است و بعضی‌ها بودنشان و به ایشان تعریض داشت. البته من به او گفتم این حرف برای تو نیست و تو این قدر نمی‌توانی حرف بزنی. اگر این حرف برای تو بود می‌گفتم برو غسل تطهیر کن و شهادتین بگو که تو دیگر مسلمان نیستی، ولی چون این حرف مال تو نیست نجس نمی‌شوی ولی کسی که این حرف را زده مسلمان نیست؛ چرا که به یک ولی خدا توهین نموده است. این بحث‌ها نسبت به مرحوم آقای کمره‌ای نیز مطرح بود. من ایشان را همانند حضرت امام خمینی^(ره) از

خوبان و علمای برجسته اسلام می‌دانم. اگرچه مقایسه‌ی هر کس با حضرت امام نادرست است.

ما باید عالمان بزرگ و قوی را که توانایی بالایی دارند و مانند اورانیوم می‌مانند را حفظ، کنترل و حراست نماییم وگرنه اگر به حد انفجار برسد، چیزی را سالم نمی‌گذارند و هم به آنان و هم به جامعه و دین ضرر وارد می‌شود. باید حول این محور سیستم بست تا لنگر را بگیرد و آن را حفظ کند تا از آن استفاده شود. عالمان بزرگ نمی‌توانند خود به تنهایی خود را حفظ کنند و مردم و نظام باید آنان را حفاظت کند. آقا مرتضی حایری که چشم و چراغ شیعه و حوزه‌ی قم بود و پدرش صاحب این حوزه بود و من از باب حق نعمتی که به گردنم دارد از او چنین سخن می‌گویم، با آن صفا و صداقتی که داشت به جایی رسیده که با آن که در حرم مدفون است اما فرشی روی قبر ایشان انداخته‌اند که دیگر کسی حتی برای ایشان فاتحه‌ای نخواند. بزرگی، کرامت و پاکی این بزرگان ایجاب می‌کرد که مورد حراست واقع شوند نه این که مورد هجمه قرار بگیرند. این اواخر، اعصاب ایشان بهم ریخته شده بود؛ چرا که وی کمی تند مزاج شده بودند. البته ایشان با آن که اهل فضل و اجتهاد بود اما مدعی نبود و رساله‌ای هم چاپ نکردند. آقا سید احمد خوانساری وصیت کرده بود تمام اموالی که در دست دارد پس از مرگ به آقا مرتضی حایری سپرده شود. آقا مرتضی نیز فرمودند این بودجه را مصرف طلبه‌ها کنند که آنان ایتم آل النبی ﷺ هستند. آقا مرتضی با آن که فلسفه نخوانده بود اما با فلسفه مخالفتی نداشت برخلاف آقای گلپایگانی که با فلسفه مخالفت می‌کرد.

درس آقای گلپایگانی رحمۃ اللہ علیہ محققانه بود و من وقتی ایشان را در درس فقه می دیدم بحث او را چونان شیخ انصاری می دانستم، البته وی در اصول همانند فقه نبود. وی فقیهانه فکر می کرد و به فقه متخلق بود و به تمام معنا وارسته و متدین بود.

در آن زمان که تازه به قم آمده بودم با کسی در منزل آیت الله گلپایگانی قرار گذاشته بودم. البته من به دفتر ایشان نمی رفتم اما در آن زمان کسی که با من قرار گذاشته بود آن جا را پیشنهاد داده بود. هنوز معمم نشده و شخصی بودم. من در سالن منزل منتظر بودم و در آن جا دیدم عالمی سید که نزدیک به پنجاه سال داشت می خواست به داخل برود که لابد کاری داشته، اما خادم آن جا وی را راه نداد و او را با دست عقب زد. من خیلی اذیت شدم؛ چرا که نسبت به طلبه ها احترام و حرمت فراوانی قایل بودم. برای همین خیلی عصبانی شدم ولی چیزی نگفتم، این مرد چند بار به ما گفت برو کنار، در حالی که برای او مزاحمتی نداشتم. یک مرتبه، تا باز هم گفت برو کنار، زیر سینی چای زدم که در دست داشت و استکان ها به سقف سالن خورد، بعد نعره کشیدم که به تو چه مربوط است و تو در این جا چه کاره ای؟! چند نفر آمدند ما را آرام کنند اما نتوانستند تا آن که خدا بیامرزد آقا سید مهدی، پسر آیت الله گلپایگانی به سرعت آمد و گفت آقای نکونام شما هستی؟ او ما را به داخل برد و آقای گلپایگانی نشسته بود. خداوند ایشان را بیامرزد. من همان طور که ایستاده بودم گفتم به جدهات زهراروز قیامت شهادت می دهم سید اولاد پیغمبر را در منزل شما از پشت در خانه ات هل داده اند و بیرون کرده اند. ایشان شروع به لرزیدن کرد. دیدم این مرد چه قدر باتقواست. ایشان خادم را صدا کرد و به او پرخاش نمود و گفت به تو چه ربطی دارد.

این خانه مال طلبه‌هاست. او ما را نشاند و من گفتم آقا ببخشید، ناراحت شدم، این فرد عالمی سید را کنار زد و من اذیت شدم. در آن جا فهمیدم در بیت‌ها افرادی هستند که اگر مشکلی پیش بیاید، زود آن را جمع می‌کنند. من تا آن زمان ندیده بودم که کسی به عالمی آن هم در منزل مرجعی توهین کند. ایشان کتابی با عنوان «مجمع المسایل» دارند که سه جلد است و ما به سبب قوتی که ایشان در فقه داشتند همان را با عنوان «بلندای فقه شیعه» در نه جلد بازنویسی نموده‌ایم که تفاوت فقه ما با فقه ایشان را می‌رساند.

اگر من بخواهم آیت‌الله گلپایگانی رحمته‌الله را با امام خمینی ره مقایسه نمایم، می‌گویم هر دو عالم بزرگ دینی و مجتهد هستند و هر دو نیز یک استاد داشته‌اند و شاگرد حاج شیخ بوده‌اند و نیز از یک ولایت می‌باشند و میان گلپایگان تا خمین فاصله‌ی بسیاری نیست و هر دو با هم بزرگ شده‌اند اما آقای گلپایگانی که بزرگ حوزه بود خیلی نگران طلبه‌ها بود و در زمان ستم‌شاهی در درس خود چیزی نمی‌گفت تا مبادا طلبه‌ها به دست ساواکی‌ها کتک بخورند و این برای تقوای ایشان بود اما امام خمینی ره همین تقوا را داشت اما از این‌که حتی یک میلیون برای زنده نگاه داشتن اسلام از دست بروند ابایی نداشت؛ چرا که می‌گفت این میلیون‌ها نفر می‌روند اما اسلام برای میلیاردها نفر می‌ماند و اینان که شهید شده‌اند نیز اجر و خیر خود را برده‌اند. این دید باز حضرت امام ره را می‌رساند که حتی فرزند خود آقا مصطفی را نیز در راه اسلام قربانی نمود اما آقای گلپایگانی از این‌که با باتوم بر سر طلبه‌ها می‌زدند خوف داشت و آن را برای خود خسران می‌دید و می‌گفت من با سخن خود باعث این کار شده‌ام و عوارضش به گردن من می‌آید. این حالت از جهان‌بینی افراد است که پیش می‌آید. این

تفاوت دیدگاه با وجود این همه مشترکات در این دو عالم دینی برای جبلی متفاوت افراد، منطقه، تفاوت زمان یا استاد و تنها به داشتن دیدگاه‌های عقلی افراد می‌تواند باشد ولی به جهت تقوا و تدین نیست. مرحوم امام نخست عارف، حکیم و فیلسوف بود و بعد فقیه اما آیت‌الله گلپایگانی فقط فقیه بودند و با فلسفه و علوم عقلی همراهی نداشتند، اما همین دیدگاه عقلی سبب می‌شود یکی به خاطر تقوا و تدینی که دارد حاضر نباشد حتی باتومی بر سر طلبه‌ای فرود آید و دیگری به خاطر همان تقوا و تدینی که دارد می‌گوید اگر میلیون‌ها نفر کتک بخورند بلکه کشته شوند باز برای حمایت از دین اسلام ارزش دارد و برای خدا باید به استقبال مرگ رفت. همان‌طور که در یک نشست فرمودند: «بکشید مارا»؛ چنان‌که آقا امام حسین فرمودند: «یا سیوف خذینی». طبیعی است کسی که برداشت‌های عقلی نداشته باشد منطقی ضعیف خواهد داشت و کسی که در منطق ضعیف است در فلسفه نیز ضعیف خواهد بود و هر کس منطق و فلسفه‌ای ضعیف دارد نمی‌تواند در اصول قوی باشد و کسی که در اصول ضعیف است فقهی ضعیف خواهد داشت. مرحوم امام علیه السلام به دنبال فقه یا چاپ رساله نبود اما زمانه آن را اقتضا نمود و دیدید به خاطر توانی که در علوم معقول و عرفان داشت در علوم نقلی نیز از همه جلوتر افتاد. البته ما بارها گفته‌ایم فلسفه‌ای که در حال حاضر در حوزه‌ها وجود دارد به چهارصد سال پیش تعلق دارد و کهنگی به خود گرفته و بازپیرایی آن به صورت جدی احساس می‌شود تا از علوم روز دنیا عقب نباشد و بتواند سمت پیشتازی خود را دوباره به دست آورد و مادر دیگر علوم و دانش‌ها گردد؛ همان‌طور که عرفان عروس علوم است و باید چنین موقعیتی را پیدا کند و عرفان شیعی نهادینه شود و از اختلاط

عرفان شیعه با عرفان اهل سنت پرهیز داشت. امروزه عرفان شیعه وامدار عرفان اهل تسنن است؛ در حالی که شیعه دویست و شصت سال معلم معصوم داشته و باید عرفان ولایی و عصمتی داشته باشد و به حمد الهی ما چنین کاری را انجام داده‌ایم و توفیق حق یار شود تا چنین امری محقق گردد و موقعیت عرفان شیعی در جامعه و دنیا آشکار گردد. غربی‌ها در زمان طاغوت هرچه سنگ‌های جواهر خوب و مرغوب داشتیم را از این خاک بیرون بردند اما کتاب‌های فلسفی ما را با آن‌که از آن اطلاع داشتند استقبالی ننمودند؛ چرا که می‌دانستند این علوم کهنه شده و گوهری نیز در آن نیست تا ارزش کار و مطالعه داشته باشد. فلسفه‌ی امروز ما فقیر و نیازمند به بازنگری است؛ چرا که یلان فلسفی ما مرحوم آقای شعرانی، مرحوم آقای الهی، مرحوم آقای ابوالحسن قزوینی با فشارهای عالمان ظاهرگرا از این حوزه رفتند و دیگر کسی نماند که قدرت نقد و بررسی مسایل فلسفی را داشته باشد. تنها مرحوم علامه طباطبایی بود که توانست بعد از سالیان درازی باغبانی مدتی در قم بماند و جلساتی فلسفی داشته باشند تا بتواند در برابر پسیولوژی آریان‌پور، روش رئالیسم را بنویسد. حوزه‌ی قم دیگر فیلسوفانی که اهل نقد و نظر باشند به‌طور شاخص نداشته است و مرحوم علامه نیز تربیت شده‌ی حوزه‌ی نجف بوده است، نه قم. اساتید فعلی فلسفه در قم تنها گفته‌های گذشتگان را تکرار و به آن بسنده می‌کنند. در چهارصدمین سال تولد ملاصدرا کنگره‌ای گرفتند و ما را هم دعوت کردند و گفتند ما دوهزار نفر شرکت کننده داریم، من به آنان گفتم اگر دوهزار فیلسوف دعوت نموده‌اید و این مملکت این همه فیلسوف دارد، دیگر لازم نیست ما در آن جا پا بگذاریم و باید تمامی مشکلات حوزه‌ی علوم انسانی

تا به حال حل شده باشد. حوزه‌های ما در فلسفه به صورت رسمی تنها «بداية الحکمه» و نیز «نهاية الحکمه» یا منظومه و اسفار را می‌خوانند؛ در حالی که این کتاب‌ها برای آموزش فلسفه مناسب نیست و زمینه‌ای در فلسفه به شمار می‌رود، این کتاب‌ها نه علمی به روز دارد و نه آموزشی است. البته برخی از اساتید فلسفی حتی همین کتاب‌ها را نیز نمی‌توانند به درستی بیان کنند و تصور آنان از مطالب فلسفی شکل درستی ندارد تا تصدیقاتی درست در آنان دیده شود و بیش‌تر مدعی هستند تا آگاهان واقعی و بیش‌تر دوستداران فلسفه هستند تا فیلسوف و در نهایت افتخار به دانستن این کتاب‌ها دارند.

به هر روی، آقای گلپایگانی با فلسفه مخالف بود اما خدا ایشان را رحمت کند، عالمی زجرکشیده، مردمی و بی‌آلایش بودند. من در آن زمان‌های دور نامه‌ای به تمامی مراجع و همین‌طور ایشان نوشتم. چند روز بعد برای پاسخ نامه نزد ایشان رفتم، ایشان مرا خواستند و گفتند این نامه را توضیح بده که چه منظوری از آن داری. من خیلی منظور شما را نیافتم. من در آن نامه گفته بودم شما مراجع بزرگوار بزرگان این جامعه و پدر آن قشر که در نظر داشتم هستید و راه‌کارهایی را برای اصلاح جامعه‌ی آن‌ها آورده بودم.

البته از این‌که ایشان می‌گفتند خود بیا و این نامه را توضیح بده دانستم ایشان تا چیزی را به دقت مطالعه نکنند و به فهم باریک آن راه نیابد از آن نمی‌گذرد. ایشان نیز در جوانی زندگی سختی داشته‌اند و برای همین امر است که به راحتی از دیدگاه‌های طلاب نمی‌گذشتند و درد طلاب را می‌فهمیدند. هر چند من این نظر را در رابطه با شخص ایشان دارم که به تمام



معنا عالمی متقی و مؤمن و در فقه بسیار فہیم بودند اما نسبت بہ فضای اطراف ایشان چنین نظری را ندارم. در اواخر عمر شریفشان دیگر بہ درس ایشان نمی رفتم و تنها درس آقا مرتضیٰ علیہ السلام را پی گیر بودم و درس ایشان در این اواخر تشریفاتی شدہ بود. در یکی از ہمان روزہا آقای از طرف ایشان پیش ما آمد و بہ ما گفت آقا با شما کار دارند. من آن روز نرفتم و ایشان دویا سہ بار دیگر متذکر بندہ شدند کہ فلانی ایشان یعنی مرحوم آقای گلپایگانی استاد شماست و با شما لابدکاری دارند کہ می خواهند شما را ببینند من ہم یک روز عصر بہ بیت ایشان رفتم. منزل ایشان بسیار شلوغ بود. من در ورودی آن جا نشستم کہ آن آقا گفت آقای نکونام بفرمایید. بہ ایشان گفتم مثل این کہ نوبتی نیست، خلاصہ وقتی پیش آیت اللہ گلپایگانی رسیدم ایشان کنار گاوصندوقی کہ داشتند چنان نشستہ بودند و دل نگران بودند کہ من با خود گفتم این بندہ ی خدا دل نگران وجوہاتی است کہ برای ایشان می آورند و بہ طور جدی مواظب آن است. دلم بہ حال ایشان سوخت؛ چرا کہ عالمی کہ باید در این سن استراحت کند و بستری شود و از وی مواظبت شود، باید در این جا حساب وجوہاتی را داشتہ باشد کہ در توان ایشان نیست. در آن روزہا منزلی خریدہ بودم و ایشان فرمودند شما بدہ کار ہستید. بہ ایشان گفتم آقا ما رزقمان با مرتضیٰ علی و قرضمان با خداست؛ یعنی بدہ کاری ما بہ شما ارتباطی ندارد. ایشان دیگر چیزی نگفتند. من می دانستم کہ ایشان در این فراست نیست کہ بدانند من قرض دارم و باید رندی آن را بہ ایشان رساندہ باشد و دانستم کاسہ ای زیر نیم کاسہ است. پس بہ ایشان گفتم بیخشید من درس نمی آیم. ایشان فرمودند نہ اشکالی ندارد شما موفق ہستید و الحمد للہ مشغول می باشید، عیبی ندارد. ایشان اظہار

رضایت و خشنودی کرد و ما بیرون آمدیم. وقتی می خواستم از اتاق خارج شوم یکی از این آقایان گفت حاج آقا شما یک درس در این مدرسه ی ما بگویید. آن جا دانستم کسی که آن پول ها را می گیرد باید در این جا درس بگوید و بده کار می شود اما ما که پولی برنداشته بودیم گفتم من از زیر در جایی که نام کسی بر تابلوی آن باشد رد نمی شوم. این جمله برای او سنگین و نیز تعجب آور بود. من همیشه می گویم اگر کسی در این دنیا یک مرغ می دهد، در عوض یک شتر می خواهد. ما هیچ گاه خود را به جایی وابسته نکردیم و همواره آزادی و استقلال خود را داشتیم.

در هر صورت آقای گلپایگانی مردی بسیار باکرامت بودند. من واقعه ای نقل می کنم تا شما به این گفته ی من برسید. پیش از این عرض نمودم ما در تهران آقاعمویی داشتیم به نام آقای میر شریفی که از او تاد بود. وی همسال آقای گلپایگانی بود که در دوران طلبگی با هم مؤانست و معاشرت داشتند. یادم می آید بچه بودم که به خانه ی ایشان می رفتم. آن قدر بچه بودم که پابرنه به خانه ی خاله ام رفته بودم و او گفت برو پاهایت را بشور. البته درست است خیلی بچه بودم ولی هوش و حواسم همه چیز را درک می کرد و در عالم خودم بودم به گونه ای که تا یازده سالگی بار خود را بسته دیدم. برای من تعجب بود که بیماران هر صبح جلوی منزل ایشان صف می کشیدند تا ایشان ظرف آب آنان را با آب دهان خود تبرک کند و آنان این گونه شفا یابند. شب هایی به منزل ایشان می رفتم تا ببینم ایشان چه کار می کند. من در بچگی نیز شب ها خواب نداشتم و تنها بخش اندکی از آن را می خوابیدم و همیشه شب ها برایم مثل روز و روزها تاریک تر از شب بوده است. البته هم اکنون هم توان سابق را دارم و برای حفظ سلامتی به اجبار

مقداری می‌خوابم و گرنه خیلی اذیت می‌شوم. من آن شب را به اتاق ایشان رفتم و زیر لحاف یا پتویی که آن جا بود پنهان شدم و تا صبح به ایشان نگاه می‌کردم. وی تمام شب را بیدار بود و همواره یا نماز می‌خواند و یا قرآن کریم را قرائت می‌نمود. او شب‌ها چنین عبادت‌ها و چنین رنج‌هایی را بر خود هموار می‌کرد که آب دهان وی در روز سبب شفای بیماران می‌شد. وی وصیت کرده بود یکی از قباهایش را به آقا سید محمدرضا یعنی آقای گلپایگانی بدهند تا وی آن را به تن نماید. من با خاله‌ام که خانم آقا عمویم می‌شد عصری بود که به منزل ایشان رفتیم. وی از دیدن این قبا که دست دوم هم بود بسیار خوش حال شد. این طور است که می‌گویم ایشان آدم باکرامتی بودند. سالیان پیش که تازه به قم آمده بودم در جلسه‌ای روزی به من فرمودند: آیا امتحانات حوزه را داده‌اید؟ گفتم: بله. فرمودند: شهریه‌ی شما وصل شده است؟ گفتم: من شهریه نمی‌گیرم. فرمودند: چه‌طور؟ گفتم: شهریه مثل نان گدایی است و خجالت می‌کشم برای گرفتن آن در چندین صف بایستم. فرمودند: این مال آقا امام زمان است؟ گفتم: آقا امام زمان نمی‌خواهد ما را گدا بکند. آقای ما امام زمان آقا است و ما را هم آقا می‌خواهد و ما نباید گدا باشیم. بعد به ایشان عرض کردم: آقا من به مدرسه‌ای رفته بودم و عالمی شصت ساله‌ای را دیدم که در صف گرفتن مهر نان که فقط ده تومان ارزش دارد. او مدتی انتظار کشیده بود و از خستگی نشسته و پاهایش را مثل زن‌های حامله گشاد کرده بود و مرتب دست به محاسن بلند خود می‌کشید. آیا چنین عالمی با این سن و سال که برای ده تومان چنین حالت نزاری پیدا می‌کند، وقتی به دهاتی می‌رود برای گرفتن هزار تومان از یک کدخدا تملق نمی‌گوید و پدر و پدرجد او را خدا بیامرز نمی‌گوید! گفتم: آقا

شما از ایشان چه توقّعی دارید تملّق نگوید. خدا رحمت کند آقای گلپایگانی را، وی گفت: بله، زمان آقای بروجردی می خواستند این کار را درست کنند اما نشد. به ایشان گفتم من یک پیشنهاد دارم که این کار را شدنی می سازد. ایشان خندیدند و فرمودند چه پیشنهادی داری؟! گفتم اگر آقایانی که شهریه می دهند هر کدام یک یهودی را استخدام کنند تا این پول ها را هر ماه به طلبه ها بدهند و این «ما» برداشته شود و شهریه ها به کسی نسبت داده نشود و این یهودی بگوید تمامی این ها از طرف ماست، کار درست می شود. ایشان خندید و فرمودند: شما نمی خواهید فکر حوزه باشی، شما در حال حاضر فکری به حال خودت بکن. بعد ایشان فرمودند: فعلاً شما به یکی از این آقایان خادم ها بگویید شهریه ی شما را بگیرند. از آن زمان تا به حال آقای مشهدی صفر است که شهریه ی ما را می گیرد. البته آن را تا زمانی که مجرد بودم به طلاب متاهلی که نیاز داشتند می دادم و چون نیازی نداشتم هزینه آن ها می شد.

□ در جلسه ی گذشته از برخی از اساتید قم فرمودید، در تکمیل آن اگر بحث هایی هست که نیاز به توضیح دارید، بفرمایید.

بسم الله الرحمن الرحيم. در رابطه با مرحوم آقا میرزا هاشم آملی جمله ای را بگویم که البته منحصر به ایشان نیست و آن این که ما در حوزه ها برای عالمان خود حفاظ امنیتی قرار نمی دهیم؛ به این معنا که در حد یک معصوم از آنان توقع داریم ولی هیچ نوع حمایتی نسبت به آنان نداریم. مانند طلبه هایی که به جبهه می رفتند و فرماندهان می گفتند طلبه ها به قدر یک موشک کار می کنند ولی به قدر یک چراغ موشی برای آنان هزینه نمی شود. در گذشته چراغ موشی ها را در جاهایی می گذاشتند و نسبت به

چراغ‌های دیگر کم هزینه‌تر بود. ایشان نیز از عالمان پرکار و کم‌هزینه بود که البته نیازمند حفاظت و حراست بودند. منافات هم ندارد که کسی مجتهد یا عالم زبردستی باشد ولی کسی به وی پوشش بدهد تا وی را حفاظت کند. ایشان نیز نیاز بود که تحت پوشش چترهای حمایتی قرار گیرند. وی فردی کارآمد و توانمند بودند و در علم و تربیت شاگرد و پرورش مجتهد تخلق داشتند به گونه‌ای که وقتی سخنی می‌گفتند، در شاگردان خود نسبت به مباحث علم باور ایجاد می‌کردند اما در مرجعیت حتی به اندازه‌ی استان مازندران مورد حمایت واقع نشدند؛ چرا که ایشان دنبال مردم و مرجعیت نبودند و تنها تدریس را دوست داشتند و حتی گاهی نسبت به مرجعیت فکاهی می‌گفتند. وی می‌فرمود: من به امام گفتم قم دیگر به درد طلبگی نمی‌خورد و طلبه در این شهر درست نمی‌شود، اگر به ما امکانات بدهید ما از قم بیرون برویم و حوزه‌ای تشکیل بدهیم و طلبه‌های محقق را در آنجا پرورش بدهیم اما آقای خمینی چیزی نگفتند و آن را به سکوت گذراندند. من با ایشان رابطه‌ای نزدیک و صمیمی داشتم. به ایشان عرض کردم آقای خمینی می‌دانستند شما این کاره نیستید و چیزی نگفتند و پاسخ شما را به سکوت بسنده کرده‌اند؛ چون می‌دانستند این امکانات را می‌گیرید و آن‌ها هدر می‌شود.

□ شما لوازم مرجعیت را در این زمان در چه چیزی می‌دانید؟

- عرض می‌کنم متأسفانه یکی از مهم‌ترین لوازم مرجعیت در این زمان پول و شهریه است. کسی می‌خواهد مرجعیت داشته باشد هم چون مشاغل بالای دیگر نخست پیش از مراتب علمی باید پول داشته باشد و شهریه بدهد. پول هر کمبودی را جبران می‌کند و هر نقصی را می‌پوشاند. روزی به

یک وقت یکی از این آقایان که می‌خواست رساله‌ی خود را چاپ کند به من گفت بیا با هم مروری روی آن داشته باشیم و شما نظریات بنده را ببینید اما ایشان با آن همه امکاناتی که داشت در همان جلسه‌ی نخست بحث را تمام شده دانست. وی دلیل دیدگاه‌های خود را در ذهن نداشت و نمی‌توانست از آن دفاع کند. من به وی گفتم مجتهد باید محتوای فتاوی خود را در ذهن داشته باشد. به او گفتم مگر این‌طور نبوده که آقازضا همدانی هشتاد و پنج سال داشت و روزی مسأله‌ای از ایشان پرسیدند که وی حکم آن را به یاد نیاورد، خودش در همان‌جا اعلام کرد از این پس تقلید از من جایز نیست؛ چرا که نسیان به من دست داده است. شما نیز بهتر است به جای چاپ رساله، به تحقیق رو بیاورید و کارهای موردی در باب فقه داشته باشید و تنها مسایل مهم را دنبال کنید که ایشان فرمودند این کار مقصود ما را حاصل نمی‌کند. بنده صریح عرض می‌کنم مردمی که اهل علم و دانش هستند دیگر از مرجع تقلید نمی‌کنند و آنان که تقلید می‌کنند افراد ساده‌ای هستند، که تنها در بعضی مسایل تقلید می‌کنند؛ چرا که ما مردم را آلوده کرده‌ایم و آنان با محققان حوزه در ارتباط نیستند و تنها منبری و واعظ ظاهرگرا را به چشم خود می‌بینند. شما تحقیق نمایید که در منزل چند درصد از اساتید دانش‌گاه‌ها و دانشجویان و تحصیل کرده‌ها رساله عملیه وجود دارد. اطلاعات آنان قوی است و زیر بار چنین تقلیدهایی نمی‌روند. البته آمارهایی که ادعا می‌شود مثل آمار نرخ تورم و فقرزدایی است که بیش‌تر شعاری است و واقعیتی ندارد. این مشکل از حوزه‌هاست که به جامعه آسیب زده است و برخی به عنوان مرجع شناخته شده‌اند که قامت آنان کوچک‌تر از این قباست. در این سال‌ها

روضه‌خوان‌ها بودند که خود را مصدر امور قرار داده‌اند نه مجتهدان و محققان واقعی حوزوی. ما امروزه محقق لازم داریم و متأسفانه برخی از مربیان امروز حوزه‌ها به هیچ وجه مربی نیستند و مثل این می‌ماند که اداره‌ی یک دانشگاه را به کارمندی بدهید. اداره‌ی حوزه باید به دست عالمان و محققان حوزوی باشد، نه به دست بازنشستگان سیاسی یا نیروهای بسیار جوان و ناپخته. مدیریت حوزه‌ها باید به دست کسانی داده شود که عمری سابقه‌ی تحصیل علمی، تحقیق و تدریس در حوزه‌ها را دارند نه کسانی که از حوزه‌ها بیرون بوده‌اند و فکر خود را در کارهای اجرایی به رکود کشانده‌اند و خلاقیت و مدیریت خود را از دست داده‌اند یا در جوانی و خامی می‌باشند و هنوز علم و دانش به روزی ندارند و طبیعی است که این کاره نمی‌باشند تا بتوانند کاری انجام دهند.

□ ما بیش از پنجاه و پنج هزار نفر طلبه‌ی خانم و چند برابر آن طلبه‌ی مرد داریم. آیا این کثرت نمی‌تواند از آفات حوزه باشد؟

- ترسیمی کلی از وضعیت حوزه را به شما می‌گویم. من از این وضعیت به «فاجعه» و «بحران» تعبیر می‌کنم که برای انقلاب اسلامی نیز خطرناک است. هم‌اکنون پذیرش طلاب در حوزه از سیکل است که کاری اشتباه است و دلایل آن را در جای دیگر توضیح داده‌ام و گفته‌ام شما نمی‌توانید مجتهد، فیلسوف و حکیم و حتی رهبری جامعه را با ورودی مدرک سیکل داشته باشید و این نحو پذیرش برای حوزه‌ها خطرناک است. هم‌چنین در خروجی نیز طلبه‌های موفق ما بیش‌تر جذب دانشگاه یا ادارات و مؤسسات دولتی یا خصوصی می‌شوند و در حوزه نمی‌مانند تا در علوم حوزوی کامل گردند. افزون بر این، کسانی که از دانشگاه به حوزه می‌آیند

باید همانند طلبه‌ی سیکل‌دار از ابتدا تمامی کتاب‌های حوزوی را بخوانند و امتحان دهند؛ هرچند در دانشگاه در یکی از رشته‌ها تحصیل کرده باشند و حوزه دروس آن‌ها را نمی‌پذیرد و علوم آن‌ها را نادیده می‌گیرد. در واقع حوزه داشته‌ها را نداشته و نداشته‌ها را داشته می‌انگارد و حکایت «شیخ یتصبی و صبی یتشیخ» می‌شود. هم‌چنین نظام درسی حوزه نیز کهنه و مندرس است و مقداری که از نظام دانشگاهی تأثیر پذیرفته، سبب انحطاط بیش‌تر آن شده است؛ چراکه نظام حوزه نمی‌تواند نسخه‌برداری شده از نظام کتاب محور دانشگاه باشد. به طور خلاصه، برای ایجاد تحول در حوزه باید نخست مدیریت حوزه علمی گردد و گروهی از نخبگان و دانشمندان حوزه که سند کاربردی و علمی برای اثبات تخصص خود دارند و نه اجازه‌های فانتزی، مدیریت‌های حوزه را به عهده گیرند. پس باید کسانی که بومی حوزه هستند و به دانش برنامه‌ریزی علمی حوزه‌ها آشنا می‌باشند و به مقداری که در توان دارند و قابل درک و دست‌یافتنی است فعالیت نمایند، نه هم‌چون مدیریت مدیران فعلی حوزه که کار اجرایی داشته‌اند و نه علمی و مصداق «من عمل بغیر علم کان ما یفسده اکثر ممّا یصلح» می‌باشند. کسی که تخصص ندارد و کاری کلان مثل مدیریت حوزه را به دست می‌گیرد، ضرر و فساد وی بیش‌تر از امور اصلاحی اوست و ما باید بپذیریم که غیر عالم نمی‌تواند عالم‌پرور باشد. مدیریت ما باید علمی باشد، همان‌طور که رئیس یک بیمارستان باید دکتر خبره باشد و فرماندهی نظامی باید نظامی قدرتمندی باشد. به‌طور اساسی ما باید یک قانون اساسی برای حوزه‌ها داشته باشیم و روش و منش فرهنگ شیعه را در آن تبیین نماییم. قانونی که هرگز خطی و موسمی دنبال نشود. ما بر آن بودیم دانشگاهی داشته باشیم که

افکار ما را به مدت چهار سال و به صورت فشرده، اجرایی و کاربردی توضیح دهد. اسلام به خودی خود زنده و رونده است و قدرت رشد و حرکت دارد که می‌تواند خاتمیت داشته باشد و هر جا نمی‌تواند کاربردی گردد، مشکل از مسلمانی ماست و گرنه به قول معروف: «اسلام به ذات خود ندارد عیبی». اشکال از حوزه‌ها و عالمان دینی است. متأسفانه این مشکلات است که سبب می‌شود یأس و ناامیدی به طلاب دست دهد و سپس نیروی جوانی و فشار زندگی نیز به آنان فشار می‌آورد و نمی‌توانند به صورت ممحض به علوم اسلامی و حقایق دینی بپردازند و در نهایت به شکل‌های گوناگون جذب مؤسسات یا ارگان‌ها و ادارات دولتی می‌شوند و به دنبال کارهای مختلف و آزاد رو می‌آورند.

به هر روی، آقا میرزا هاشم آملی معلم و استاد بسیار خوب و به واقع عالم‌پرور بودند اما نیازمند مدیریت، کمک و محافظت بودند تا بیش از این از ایشان استفاده می‌شد. از امور تخریقی ایشان این بود که به درس و بحث عشق داشتند و طلبگی و طلبه را دوست داشتند. ماه رمضان بود که ایشان بیمار شده بودند و من بعد از افطار به عیادت ایشان رفتم. ایشان با آن‌که کسالت داشتند و در بستر قرار گرفته بودند اما تا مرا دیدند که در ماه مبارک رمضان در قم مانده‌ام، بلند شدند و نشستند و سپس از جا برخاستن و مرا بغل کردند و پیشانی مرا بوسیدند و گفتند الهی شکر، شما در قم هستید. شما برای منبر از قم بیرون نروید و در قم بمانید. انگار دنیایی به ایشان داده بودند که ما در قم هستیم و این جا کار می‌کنیم. ایشان این قدر به علم اهتمام داشتند. این پیرمرد مرا به سینه گرفت و پیشانی مرا بوسید برای این‌که می‌دید من در قم هستم و کار علمی انجام می‌دهم. این عشق به طلبگی است.

□ به نظر شما حوزه باید چگونه مدیریت شود؟

همان‌طور که آقا میرزا هاشم آملی می‌گفت باید گروهی از نخبگان حوزوی در هر رشته‌ای انتخاب شوند و زندگی آنان نیز تأمین گردد و به منطقه‌ای برده شوند و در آن‌جا برای کار بر روی منابع و مبادی دینی تربیت شوند. من یک وقت به آقای می‌گفتم سبک کار و روش شما در مؤسسه‌ای که دارید درست نیست و این عنوان با افرادی که در آن است با این همه هزینه‌ای که می‌شود بازدهی چندانی ندارد و در واقع ایشان عده‌ای از بهترین طلبه‌ها را از حوزه جدا کرده بودند نه آن‌که آنان را در حوزه و تحت نظام طلبگی تربیت می‌نمایند. به هر روی تا مشکل حوزه‌ها در قم حل نشود، مشکلات جهان اسلام و انقلاب اسلامی حل نمی‌شود. در زمان انقلاب با پیروزی انقلاب اسلامی، برخی می‌گفتند ما غافل گیر شده‌ایم. این از ناآگاهی آنان بود که چنین حرفی را می‌زدند. پیروزی انقلاب از قبل قابل پیش‌بینی بود و من سال‌های پیش از انقلاب جزوه‌ای راجع به آینده‌ی کشور نوشتم که بعدها این جزوه در کتابی با عنوان «چرایی و چگونگی انقلاب اسلامی» چاپ شد. همین‌طور در کتاب دیگری سال‌ها پیش از پیروزی انقلاب من گفته‌ام در کشور ایران دو موضع قدرت با هم تعارض دارد و با وجود این دو موضع قدرت، کشور به جایی نمی‌رسد. به طور قهری یکی از این دو یعنی سلطنت و دیگری روحانیت است که باید حذف شود و این دو نمی‌تواند در کنار هم باشد. اما از آن‌جا که روحانیت شیعه ریشه‌ی مردمی و دست‌کم فامیل و خویشان فراوانی دارند و شمار آنان نیز زیاد است و در هر شهر و روستایی وجود دارند، روحانیت از این کشور قابل حذف نیست و این سلطنت است که در آینده حذف می‌شود.

همین طور روحانیت نیز با رعایت دو اصل است که می تواند در حاکمیت باقی بماند: یکی «اصل عدم اختلاف» و دیگری «اصل عدم دنیاگرایی». این جزوه را من در سال های پیش از انقلاب نوشته ام و در آن گفته ام روحانیت تحت این دو اصل می تواند رهبری و ادامه ی حیات را در دست داشته باشد. اصل عدم اختلاف می گوید یک روحانی باید آزاداندیش و آزادمنش باشد و به حذف دیگر روحانیان نیاندیشد. اصل عدم مادی گرایی نیز بر ساده زیستی روحانیان و به ویژه صاحبان قدرت و مسؤولیت تأکید دارد. می گفتم روحانیت نباید از بودجه ی کشوری استفاده کند و خمس و وجوهات برای تأمین نیازهای روحانیان کافی است بدون آن که به استکبار آلوده شوند، بلکه زندگی آنان باید با قناعت و نه گداصفتی همراه باشد. نوکر بی مزد و زحمت هم تاج سر ارباب است و مردم چنین روحانیانی را خادمان خود می دانند و آنان را بر چشم خود جای می دهند. متأسفانه در حال حاضر چنین نیست و بخشی از مسؤولان و افراد روحانی با هم کارد و پنیر هستند و گاه از روی نفاق است که به یک دیگر احترام می کنند و گاه هم به یک دیگر ناسزا می گویند. زیست محیط ما آکنده از خشونت و سالوس شده است.

اگر برخی از مسایل را به صورت ریاضی کار کنید این پرسش پیش می آید. به طور مثال، شما سی سال پیش اگر صد هزار روحانی داشتید امروز سیصد هزار طلبه اعم از زن و مرد دارید و این بدان معناست که رشد علوم دینی باید دست کم سه برابر شده باشد؛ یعنی اندوخته های دینی و تولیدات دینی شما نسبت به سی سال پیش باید چنین رشدی داشته باشد، در حالی که جامعه سنجش معکوس را نشان می دهد اگرچه ممکن است به طور کلی

آمارى ارایه شود ولى در کیفیت چنین نیست و هم چنین در مادیت، رشد معکوس معنویت مى باشد.

■ شما از اصل عدم مادی گرایی فرمودید، من به تناسب سخن عرض نمایم حدود دو ماه پیش در مشهد بودم و به باغ ملک مى رفتم. راننده ی تاکسى که پیرمردى شصت ساله و مشهدى بود مى گفت این باغ ملک است که در زمان طاغوت، شاه با جمعى به این جا مى آمد و الآن هم آقایان مى آیند و هیچ تفاوتى نکرده و نگاه تنفرآمیزی به این موضوع داشت.

- در قم نیز همین وضعیت است و مردم نگاه بدى به ما و شهرک محققان دارند که از میان روستاها رد مى شود و مردم همه را شناسایی مى کنند آنان آقایى را مى بینند که چندین خودرو با وی حرکت مى کند و محافظانى نیز دارد. متأسفانه بعضى ها شخصیت آدم ها را با طول ردیف خودروها اندازه مى گیرند. وقتى روحانیت مادی گرا مى شود یا اختلاف مى کند، قداست و معنویت خود را از دست مى دهد. فرض کنید ما صد عنوان کتاب در سال ۸۶ چاپ کردیم، اما آقایان با آن مخالفت مى کنند بدون آن که به محتوای آن کم ترین اشکالى را طرح کنند. این مخالفت چه عاملی جز نظرتنگی، حسادت و بدنگری دارد. آیا کم کاری بوده که باید مورد حمله واقع شود. کتاب «احکام پزشکی» ما از سوى آموزش پزشکی به عنوان کتاب درسى برای دانش جویان رشته ی پزشکی مناسب تشخیص داده مى شود اما وقتى به آقایان زنگ مى زنند که راجع به ما پرس و جو کنند مى گویند ما ایشان را نمى شناسیم. البته منظور آنان این است که ما ایشان را به رسمیت نمى شناسیم و گرنه بنده چهل سال است در این حوزه تدریس دارم. کسى که

ما را نمی‌شناسد عالمی نیست که در قم زندگی کند. بعضی از حضرات مرا بهتر از خانواده‌ی خود می‌شناسند و مکرر در مکرر با ما مراوده و رفت و آمد و بحث داشته‌اند. ایادی وی که دیگر معلوم است. وی حذف «ما یعلم» کرده و رسمیت آن را فاکتور گرفته است. این همان اصل عدم اختلاف است که اگر رعایت نشود به تضعیف حوزه‌ها و در نتیجه تضعیف انقلاب اسلامی منجر می‌شود. همین‌طور در رابطه با کتاب «تحریف‌ناپذیری و حجیت قرآن کریم» گفتم آقا بیایید اول ثابت کنیم که چه کسی عالم است و از همین سیوطی، لمعه و کفایه از یک‌دیگر امتحان بگیریم. ادعای من این است که شما که با این کتاب مخالفت می‌کنید و آن را بهانه می‌آورید حتی همین کتاب‌ها را نمی‌دانید. بیایید اول مرا امتحان کنید و بعد هم من شما را امتحان می‌کنم و ثابت می‌کنم که شما مجتهد و عالم نیستید اما نمی‌آیند و اختلاف می‌شود. در زمان آیت‌الله خویی - خدا رحمتشان کند - فردی در نجف با ایشان درگیر شده بود. از آقای خویی سؤال می‌کنند آیا ایشان مجتهد هست یا نه؟ ایشان گفته بود استاد وی پیش من درس می‌خواند و مجتهد نبوده است. او هم از روی دشمنی گفته بود ایشان سید نیست. این اختلاف‌ها و دنیاگرایی حوزویان بیش‌ترین ضربه را بر پیکر نحیف امروز حوزه‌ها وارد می‌آورد.

□ این امور از آسیب‌های حوزه است اما راه برون‌رفت از این چالش‌ها چیست؟

- بنده طرح‌هایی که راه برون‌رفت از این معضلات را بیان می‌دارد در پانزده جلد کتاب که در رابطه با حوزویان نوشته‌ام آورده‌ام. برخی از این

کتاب‌ها عبارت است از «حوزه؛ چالش‌ها و طرح‌ها»، «اقتصاد حوزه‌های علمی و شهریه‌ی عالمان دینی»، «آزاداندیشی حوزویان و استبداد طاغوتیان»، «روحانیت و رهبری»، «رهبری در عصر غیبت»، «طلبگی و تعهد کاری»، «سیمای طلبگی»، «طلبه‌ی امروز؛ عالم الهی فردا»، «سینای طلبگی؛ حجره‌های معنوی»، «اصول و قواعد تبلیغ دینی»، «پیام‌رسانی دینی» و «دانش علم‌جویی».

دیروز با روزنامه‌ی خراسان مصاحبه‌ای راجع به اسراییلیات داشتم و گفتم برای رهایی از اسراییلیات، باید رشته‌ی پیرایه‌شناسی را ایجاد کنیم و پیرایه‌ها را از دین بزداییم و این کار نیازمند کاری تمام مستند است. برای مستندسازی احکام و مبانی دینی نیز باید دعوا، خشونت، عصبیت، تندى و استبداد را کنار گذاشت و «انظر إلی ما قال ولا تنظر إلی من قال» یا به فرموده‌ی قرآن کریم: «الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ»^(۱) را اعتبار نمود. برای مستند شدن باید قدرت استماع داشت و چوب و چماق کفر و فسق را کنار گذاشت.

□ سیستمی که روحانیت هم‌اکنون دارد با سیستمی که انبیای الهی داشتند متفاوت است و آنان با کاهنان و خدایان آمون تفاوت در روش داشتند، شاید در جمهوری اسلامی نیز بعضی از افراد روحانی آلودگی پیدا کرده باشند. برای نمونه، می‌شود اعظامی را در نظر آورد که تجارت‌های نادرست داشته باشند در حالی که به صراحت می‌گویند ما حتی تجارت حلال هم نداریم تا چه رسد به حرامش، و به‌گونه‌ای

صحبت می‌کنند اما عمل دیگری دارند در حالی که دنیاگرایی، ثروت‌اندوزی، تجارت‌بازی و تصاحب اموال و منابع عمومی از هرکس باشد خلاف و زیان‌بار است.

نه، من این را قبول ندارم. عالم شیعی باید نخست به‌روز بیاندیشد و واقع‌گرا باشد. ما نباید آیه‌ی یأس و نومیدی بخوانیم. من در جلسه‌ی پیشین عرض نمودم نظام ما اسلامی است و سیاست نیز یک امتیاز است، اما بعضی از افرادی که وارد نظام یا سیاست شده‌اند افرادی ضعیف و دنیا‌محور بوده‌اند که به آلودگی‌گر ایده‌اند. این ضعف از سیاست یا نظام نیست، بلکه از افراد است. به تعبیر ما دریا کسی را خفه نمی‌کند این فرد ناشی و ناآگاه است که شنا نمی‌داند و به خفگی دچار می‌شود. صحبت‌های چنین افرادی نیز غرض در انشاء دارد، نه در مُنشأ. پیش از انقلاب، وقتی اختلافی میان دسته‌ها می‌شد شعار می‌دادند: «به گفته‌ی خمینی درود بر مراجع». برخی می‌گفتند این شعار غرض در انشاء دارد و نه در مُنشأ که درود آن واقعی باشد و نیاز نیست به آن عمل شود. طبیعی است چنین حیل‌هایی جواب نمی‌دهد و اثر آن مقطعی و زودگذر است و روزی مردم را برآشفته خواهد کرد. ما باید مانند مرحوم امام باشیم. خدا رحمت کند حضرت امام را. ایشان معمار این انقلاب بودند و روی زیلو از مردم پذیرایی می‌کردند و این کمال ایشان بود. حضرت امام علیه السلام به جای آن زیلوها از فرش و قالی استفاده نکردند و چون مرد بزرگی بودند، به زر و زیور دنیا دل نمی‌بستند. برای همین است که می‌تواند به صراحت با آن همه مشکلات و فراز و نشیب‌های انقلاب بگوید: با قلبی آرام و روحی مطمئن از شما خداحافظی می‌کنم و به دیار ابدی می‌روم. روحانیت باید زندگی حضرت امام علیه السلام را سرمشق و

الگوی خود قرار دهد و همان ساده‌زیستی و دوری از دنیاطلبی را داشته باشد و همگام معمار این انقلاب پیش برود تا انقلاب بقای خود را به داشته باشد. دنیاگرایی و اختلاف چیزی جز خسران دنیا و آخرت در پی ندارد. ما باید هر چیزی را قانونمند کنیم. شیعه تنها به دو اصل اعتقاد دارد: یکی قانون‌مداری که همان متن قرآن کریم است و دیگری مجریان این قانون که حضرات ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام هستند. هم قانون ما و هم مجریان آن معصوم هستند. در ظرف تنزیل که ظرف عدالت مجتهد است نیز همین طور است. شیعه در زمان غیبت به عدالت و اجتهاد تمسک می‌کند و اگر اجتهاد یا عدالت، حتی یکی از آن آسیب ببیند یا غیر واقعی و نمایشی باشد، شیعه از همان‌جا ضربه خواهد خورد. یک بام و دو هوا هم نمی‌شود و گفته‌ی عالم باید با کردار وی هماهنگ باشد. در روایت است عالم کسی است که کردار وی گفته‌ی او را تصدیق کند و گرنه عالم نمی‌باشد و مشروعیتی ندارد. متولیان حوزه باید توان تولید علم و اعتقاد عملی به علم خود را داشته باشند. حکمت عملی همواره متفرع بر حکمت نظری است و کسی که در حکمت نظری ضعیف است نمی‌تواند مدیریت داشته باشد و حکمت عملی وی ناکارآمد است. در اوایل انقلاب، آقای می‌گفت ما برای تربیت نیروهای خود که بتوانند در خارج از کشور عملیات حفاظتی داشته باشند مشکل داریم. ما بهترین برنامه‌های دینی را برای آنان می‌آوریم و ساعت‌ها به آنان آموزش معارف دینی و فلسفه و عرفان می‌دهیم اما وقتی میدان عمل پیش می‌آید و آنان را به خارج می‌فرستیم، این همه هزینه نتیجه‌ای نمی‌دهد و گوشه‌ی چشمی به راحتی با حرکات خود آن‌ها را جذب می‌نماید یا اگر دستگیر شوند، به راحتی به همه چیز اعتراف می‌کنند.

به وی گفتم این حرف‌هایی که شما از فقه، عرفان و فلسفه برای این‌ها می‌گویید تا اعتقادات آنان را محکم نمایید، آن‌ها نگفته حفظ هستند. مشکل این افراد ناآگاهی نیست و آنان همه باسواد و دارای مدارک عالی هستند اما مشکل این‌ها این است که به این حرف‌ها باور ندارند. آنان علم دارند اما عقیده ندارند. این‌ها باید تحت نظر عالمی ربانی قرار گیرند که از او باور بگیرند نه از علم. عالم ربانی که به تعبیر شهید، دارای ملکه‌ی قدسی است می‌تواند در افراد شما باور ایجاد کند. کمونیست‌ها و منافق‌ها به دو سال می‌توانند علوم اسلامی را حفظ شوند و باسواد و دارای معلومات گردند اما به آن باور ندارند و باور به آنان منتقل نمی‌شود. این عالم ربانی است که می‌تواند باور را در افراد ایجاد نماید و آنان را خواه در امور معنوی یا در امور اجرایی عملیاتی سازد. مشکل امروز دین‌داری در کشور ما سواد، علم و آگاهی‌های صوری نیست بلکه در سطح این نیروها، مشکلی که هست باور به محتوای دینی است. در ابتدای انقلاب، شاید مصاحبه‌ی ناخدا افضلی را در ذهن داشته باشید. وی حتی در این نظام به مرتبه‌ی دریاداری رسیده بود. از او پرسیدند چه‌طور به این مقام رسیدی با این که کمونیست و بی‌خدا بودی؟ گفت من به کشورهای بیگانه وابسته بودم و آنان گفته بودند تا می‌توانی در کسب عناوین پیشتاز باش. من هم برای تحقق این هدف، دو برابر دیگران کار می‌کردم و اگر نیروهای مؤمن دو رکعت نماز می‌خواندند من چهار رکعت نماز می‌خواندم و ظواهر دینی را بسیار رعایت می‌کردم به‌گونه‌ای که مؤمن‌تر از من نباشد. همین‌طور در همان زمان‌ها دو نفر از منافقان باسواد که در گروه فرقان بودند گفته بودند ما را ببرید تا با آقایان قم بحث کنیم. این‌ها را به منزل یکی از آقایان برده بودند که در آن زمان پله‌های

آن با فرش مغروش شده بود. آن دو نفر با دیدن فرش آن پله‌ها گفته بودند ما با این آقا بحث نداریم؛ چرا که وی مستکبر است. آخر کار به سراغ ما آمدند. ما آن زمان در نیروگاه خانه‌ای شصت متری داشتیم. وقتی می‌خواستند آنان را بیاورند گفتند ما چشم‌های آنان را می‌بندیم تا محل سکونت شما را یاد نگیرند. گفتم من با آدم کور بحث نمی‌کنم و آنان برای من خطری ندارند و مسئولیت آن را خودم می‌پذیرم. محافظان ضبط آورده بودند. گفتم ضبط را خاموش کنید، این جا نه محکمه است که خانه‌ی طلبه‌ای بیش نیست. محافظان را بیرون فرستادم تا آن دو نفر در بحث، راحت و آسوده خاطر باشند. به آنان گفتم من متولی این آقا و آن آقا نیستم و هر چه می‌گویم از خودم می‌گویم و از نظرات خود دفاع می‌کنم. یکی از آنان گفت شاگرد مرا پیش از ظهر محاکمه و اعدام کردند بدون این که وی را قانع کنند و بعد از نماز ظهر مرا محاکمه کردند و این برخورد را با من دارند که دو محاکمه کاملاً با هم متفاوت است، در حالی که ایشان بدایه و نهایی مرحوم علامه را به‌خوبی خوانده بود و از ایدئولوگ‌های گروهک فرقان به شمار می‌رفت که مرحوم مطهری را به شهادت رساندند. بحث با آنان چند جلسه طول کشید. ما در آن زمان تازه صاحب فرزندى شده بودیم و وقتی آن بچه گریه می‌کرد صدای وی به این اتاق می‌آمد. وی در جلسه‌ی آخر یک کیلو کره و روغن حیوانی برای ما آورده بود. اینان که روزی شهید مطهری را با قساوت تمام ترور کرده بودند، دوباره به دامان اسلام باز گشته بودند؛ چرا که هم سادگی را دیده بودند و هم قوت اندیشه‌ی دینی را. در پایان هم آنان را تبرئه کردند. ما در حوزه باید به کسانی که صاحب طرح و برنامه هستند و فکر و فرهنگ دینی را به‌خوبی می‌شناسند مورد حمایت قرار دهیم و از آنان استفاده کنیم

تا حوزه دوباره قوت خود را به برکت میدان دادن به چنین عالمان ربانی پیدا کند و کارها را باید به دست آنان داد، نه وازده‌های سیاسی که البته چنین کسانی نیز بعد از مدتی لازم است تست و محک زده شوند و در صورتی که کارایی ندارند کنار گذاشته شوند نه آن‌که کاری به آنان سپرده شود که تا دامان پیری و فرتوتی و حتی تا چشیدن کام مرگ به صورت فرسایشی در آن باشند. خلاصه این‌که فکر شیعی با اصل عدم اختلاف و اصل عدم دنیاگرایی عالمان آن است که می‌تواند قدرت و حاکمیت داشته باشد.

□ متأسفانه اعتقاد به تشریفات در پاره‌ای از مسئولان شدت گرفته و ساده‌زیستی برای آنان مفهومی جز تحقیر ندارد و تشریفات دنیوی امروزه به یک سنت حسنه تبدیل شده و ما تشریفات را از ایران قدیم داریم. در حالی که در تاریخ آمده است حضرت امیرمؤمنان علیه السلام به شهری رفتند که زن‌ها و مرد‌ها در استقبال از ایشان هلهله می‌کردند و حضرت آنان را از این کار باز داشت. حضرت امیر علیه السلام در خانه‌ای می‌نشست و چراغ بیت‌المال را برای صحبت شخصی خاموش می‌نمود و زیرانداز حصیر داشت و امروزی‌ها این مسایل را توجیه می‌کنند و زمان ما را با زمان حضرت امیرمؤمنان علیه السلام قیاس مع الفارق می‌دانند و زندگی ساده‌ی بزرگان دین را اسطوره‌گونه می‌دانند که قابلیت الگوبرداری را ندارد. نظر شما در این رابطه چیست؟

- در این زمان الگویی مانند حضرت امام خمینی رحمه الله را داریم که زندگی علی‌وار داشتند. ایشان بعد از انقلاب به هیچ شهرستانی نرفتند و تنها مدتی در قم بودند، وقتی کسی می‌خواست از ایشان تعریف کند و ایشان را سایه‌ی خورشید نامید، ایشان مخالفت کرد و فرمود از این حرف‌ها زن و

من خودم را می‌شناسم. ایشان اسطوره نیستند و واقعیت امروز ما هستند. اسلام و پیشوایان آن نیز اسطوره و افسانه نیستند. البته هر چیزی مراتب خود را دارد همانند هر میدان دیگری که تنها چند ستاره دارد. مسلمانی یک واقعیت است که دارای مراتب می‌باشد. هم فینال فینالیست‌ها دارد که می‌شود گفت سه نفر هستند که توانستند در بحث ولایت تحمل‌پذیری بالایی داشته باشند؛ چون مقداد، سلمان و ابوذر و هم شیعیان عادی را دارد که همه مؤمن و مسلمان می‌باشند نه اسطوره. هم چنین در جنگ تحمیلی نیز داشتیم جوان‌هایی را که از یاران حضرات ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام که حضور امام را درک کرده بودند چیزی کم نداشتند و نمی‌توان به آسانی گفت یاران حضرات ائمه علیهم‌السلام بهتر، قوی‌تر و دارای گذشت و ایثار بیش‌تری نسبت به کسانی بودند که پیروان صدیق و واقعی امام خمینی رحمه‌الله شدند. این‌ها اسطوره نیستند؛ چرا که شمار چنین جوانان و یارانی اندک نیست. بسیاری از این جوانان که هم‌اکنون قطع نخاع و فلج شده‌اند در این راه گام برداشته‌اند. شما هم‌اکنون نیز می‌توانید به عیادت چنین جانبازانی بروید. کسانی که اسطوره نیستند و واقعیت امروز ما هستند و مردم زمانه‌ی ما چنین مجاهدت‌ها و رشادت‌هایی را به چشم خود دیده‌اند. مسؤولانی که نمی‌توانند با این مردم همراه شوند ضعف نفس دارند و دنیا زده گردیده‌اند. مردم ما با این همه مکافات و سختی‌هایی که دارند ولی در مواردی با چه بزرگواری در صحنه حاضر می‌شوند و همه را حیران می‌سازند و این نیست مگر به خاطر مسلمانی آن‌ها. شب عاشورایی در منطقه‌ای بودم. آنان رسم دارند تا صبح به نیت بچه‌های امام حسین علیه‌السلام بیدار بنشینند و عزاداری کنند. من هم با آن که شب‌ها بیدار هستم، از شب‌زنده‌داری آنان در این شب

خجالت کشیدم. ماروز عاشورا عزاداری می‌کنیم اما آنان هم شب عاشورا و هم شام غریبان عزاداری می‌کنند. آنان شب‌های عاشورا به خاطر بچه‌های امام حسین (علیه السلام) تا صبح بیدار می‌مانند که تسلی دل آن‌ها بشود و روز عاشورا نیز عزاداری دارند. این‌ها اسطوره نیست.

□ حضرت امام خمینی (ره) در طول ده سالی که رهبر انقلاب بودند یک بار با وزیر خارجه‌ی شوروی ملاقات داشتند. ایشان بر روی یک صندلی چوبی می‌نشست و یک پارچه‌ی سفید روی آن می‌انداختند و وزیر خارجه‌ی شوروی نیز روی صندلی چوبی نشست. اما فضای فعلی کشور تغییر کرده و مبل‌مان حاکم است.

- در تحلیل این مطلب باید گفت اگر حضرت امام روی صندلی چوبی می‌نشستند، دلیل نمی‌شود که همه روی صندلی چوبی بنشینند چرا که در این صورت، خلوصی در آن نیست. خلوص در آن است که افراد آزاد زندگی کنند و البته این مقدار تفاوت‌ها اشکال ندارد، بلکه بحث بر روی تفاوت‌های کلان و اساسی است. من مثالی بزنم که این مطلب واضح شود. می‌گویند یکی از شب‌های ماه رمضان، عالمی را برای افطار دعوت کردند و به ایشان گفتند برای شما نمک بیاوریم یا شیر. گفت آقا امیرمؤمنان (علیه السلام) که مولای من هستند نمک را اختیار کردند ولی برای من بی‌رحمت شیر را بیاورید. صاحب خانه می‌خواست زرنگی کند و به وی نمک بدهد اما این عالم زرنگ‌تر بود و جمله‌ی زیبایی هم گفت. پس می‌شود روی صندلی چوبی نشست ولی شاید این آسیب را داشته باشد که خود نبود اما این یک صفایی است که انسان آزاد باشد اگرچه روی مبل بنشیند. یاد می‌آید اوایل انقلاب مسؤولی از کمیته‌ی انقلاب اسلامی آمده بود جایی که ما بودیم و

هنگام صرف غذا گفته بود ما نان و پنیر می خوریم؛ این در حالی بود که آن‌ها دم‌پختک درست کرده بودند. من به بچه‌ها گفتم به آن آقا بگو ما پنیر نداریم و وی باید همان دمی را بخورد. هنگامی که آن‌ها را دیدم گفتم بین پدر جان، هشتصد سال است ما سالوس بازی کردیم و جواب نداد و آقای خمینی آمد بدون سالوس کار کرد و جواب داد، این‌ها را بریز دور. شما این‌جا میهمان هستید و ادب میهمان این است که نگوید من چه چیزی می‌خواهم. این‌که شما می‌گویید من نان پنیر می‌خواهم از تربیت اسلامی به دور است. برنج، مرغ، ماهی یا گوشت قرمز باشد یا پنیر، ماست یا هر چیز دیگری، شما نمی‌توانید بگویید چه چیزی می‌خواهم. بعد چه کسی گفته است ما باید پنیر بخوریم، شما هر چه می‌خواهی بخور، اما مهم این است که سالم باشی و سلامت داشته باشی تا بتوانی برای مردم کار بکنی، آن هم صادقانه کار انجام دهی. نان پنیر قوتی ندارد که بتوانی با آن کاری کنی. انسان روی صندلی چوبی بنشیند یا روی مبل، این‌ها مشکلی را حل نمی‌کند، مردم ما باید ببینند و احساس کنند که ما داریم کار می‌کنیم و صداقت و راستی داریم. این صداقت عالم است که شیر را به جای نمک بر می‌دارد یا روی این صندلی یا آن صندلی می‌نشیند. این مسایل تا حدی که به استکبار نینجامد مهم نیست، بلکه مهم آن تخلق و کارکرد انسان است. در گذشته شایع کرده بودند حضرت امام یک بز دارد که شیر آن را می‌دوشد و استفاده می‌کند. کسی این را به من هم گفت و من گفتم این‌ها دروغ است و رهبر یک کشور این قدر بیکار نیست که برود شیر بدوشد، آقای خمینی اگر طلا هم بخورد در صورتی که در حد رهبری یک کشور کار کند، ارزش دارد و مردم هم وقتی کار ایشان را می‌بینند راضی هستند. این کار کردن برای

مردم و صداقت است که مهم است. مشکل امروز ما در این چیزها نیست و بیماری سیستم است که ما را اهل دنیا و نیز اهل نفاق و اختلاف کرده و با دست خود تیشه به ریشه‌ی دین هم می‌زنیم.

□ بهتر است فضا را عوض کنیم. در رژیم طاغوت، شاه در کاخ نیاوران حالت استبداد و نیز خودشیفتگی داشت و ارادت‌سالاری را ایجاد کرده بود و به تهدید زیاد متوسل می‌شد. وی برای نشان دادن اوج تمدن، به روستایی در کرمان تلویزیون و فرش‌های نفیسی داده بود. مردم آن روستا کراوات زده بودند به گونه‌ای که چنین روستایی حتی در اروپا دیده نمی‌شد. یعنی شاه آن فضایی که خود در آن زندگی می‌کرد را این گونه به مردم نشان داد اما ما زندگی طلبگی خود را چگونه می‌توانیم به مردم نشان دهیم و چه تفاوتی میان نظام دینی و نظام مادی سکولار وجود دارد؟

— ما نباید درگیر افراط و تفریط شویم. مهم این است که مدیران ما لایق و متخصص باشند و درست کار کنند و در رابطه با امکانات مادی آن‌ها نیز باید حد وسط‌ها و افراد متوسط را در نظر داشت. مسؤولی که کار می‌کند و زحمت می‌کشد، اشکالی ندارد از استخرو جکوزی هم استفاده کند چرا که کار نیازمند تفریح و استراحت هم هست و کسی که فقط کار می‌کند و تفریحی ندارد عمر وی کوتاه می‌شود و در نهایت بازده کاری وی کاسته می‌شود. تفریح، کوه، شنا به قوت کار منجر می‌شود. کسی که مسؤولیت سنگینی دارد با آسیب ضعف اعصاب روبه‌روست، با تفریح است که می‌تواند اعصاب خود را آرام سازد. مهم این است که وی کار کند و زحمت

بکشد و خلاقیت و مدیریت داشته باشد نه آن که در برابر کاری اندک، حقوقی بسیار و تفریحی سنگین داشته باشد و رفاه و عافیت بر کار او چیره باشد. تفاوت میان نظام دینی و سکولار نیز در آن نفس قدسی است که رهبری دینی و معنوی جامعه را در دست دارد و با تأثیری معنوی روی افراد، آنان را به سوی خداوند سوق دهد. این وجه امتیاز دو نظام است و رهبر دینی باید خود دارای تأثیر باشد؛ هم در نفس خود تأثیر بگذارد و هم این تأثیر چنان پایدار و قوی باشد که بر دیگران نیز تأثیر بگذارد و در آنان باور را ایجاد نماید. ما در زندگی حضرت امام علیه السلام این تأثیر را می بینیم و ایشان بر نفس و جان و بر قلب و بر همه ی هستی مردم حکومت می کردند و مردم از ایشان تأثیر بسیار بالایی می پذیرفتند و در گوش فرا دادن به سخنان ایشان، تمام سکوت و توجه می شدند. البته روحانیت در این زمان در صورتی می تواند صاحب چنین تأثیری گردد که به دو امر توجه داشته باشد: یکی این که خود را مترجمان صدیق و فهیم کتاب و سنت بدانند و استقلال و استکباری برای خود قایل نگردند و خود را دین نپندارند. ما تابع کتاب و سنت می باشیم و باید به آن عمل کنیم و برای این مهم باید علم و آگاهی نسبت به کتاب و سنت داشته باشیم و قدرت تشخیص پیرایه ها را در خود ایجاد نماییم و زندگی خود را نازله ای از آموزه های کتاب و سنت که هر دو عصمت دارند قرار دهیم و از کتاب و سنت الگوپذیر باشیم. دیگر آن است که ما به کار خود باور داشته باشیم و ملکه ی قدسی را در جان خود راسخ نموده و با قصد قربت کار نماییم و بازی گری و فیلم سازی را از ساحت قدسی روحانیت دور بداریم. حوزه ها هستند که متکفل نظام،

جامعه و مردم می‌باشند و تا حوزه‌ها سامان نگیرد نظام نمی‌تواند پاسخ‌گوی نیازهای جامعه باشد و قدرت رهبری و هدایت دینی را از دست می‌دهد و روز به روز به افول می‌گراید و این دنیاگرایی است که بر روحانیان چیره می‌شود و ملکوت و ملکه‌ی قدسی از آنان رخت بر می‌بندد.

مصونیت انقلاب، جامعه و دین درگرو رشد حوزه‌هاست و حوزه باید برای حرکت خود اصولی را تعریف نماید و به تعبیر ما یک قانون اساسی مفصل و دقیق برای فرهنگ و اجرا در حوزه‌های شیعه ترسیم نماید وگرنه خدای ناکرده همان‌طور که امام می‌فرمود اگر این بار اسلام سیلی بخورد دیگر به این زودی‌ها نمی‌تواند به این راحتی سر بلند کند. ما برای تحول و پیشرفت نیازمند محتوای درست و نیت صافی و به قول شهید، ملکه‌ی قدسی هستیم وگرنه اگر این ملکه‌ی قدسی نباشد علم یا قدرت در وجود ما به باد غرور تبدیل می‌شود و خودشیفتگی و استبداد را در پی دارد، همان‌طور که اگر تخصص و آگاهی لازم نباشد، ما به خودباختگی و انحراف دچار می‌شویم.

□ در قم چه کتاب‌هایی را و تا چه سطحی تدریس نموده‌اید؟

بیش از چهل سال است که در حوزه‌ی مقدس قم درس می‌گویم. روزهای بسیاری بوده که افزون بر درس‌هایی که می‌خواندم، تا چهارده درس هم داشتم. بعضی از درس‌هایم را نیم ساعت پیش از اذان صبح در حرم مطهر می‌گذاشتم و پس از آن نماز می‌خواندم. کم‌تر شده که تدریس کتابی را تکرار کنم. مطول، مقامات حریری و معلقات سبعه را - که در محضر مرحوم ادیب نیشابوری خوانده بودم - در قم تدریس کرده‌ام. جز در

درس‌های عمومی، هر کسی را به شاگردی نمی‌پذیرفتم و هر که را قبول کرده‌ام، به تمام معنا بوده و هیچ‌گاه نیز اشتباه نکرده‌ام. البته هر شاگردی را در حد خود ارج می‌نهم - یکی را در فقه، یکی را در اصول و دیگری را در فلسفه و یا چیزهای دیگر و بر این اساس آن‌ها را - می‌پذیرفتم و کم‌تر شده که کسی در همه‌ی این دانش‌ها با من همراه شود. در خواندن کتاب نیز اصل را بر تحلیل مطالب کتاب و نقادی می‌گذاشتم. حتی سیوطی را نیز در سطح خارج آن بیان می‌کردم. در مطول چه بسیار با مرحوم سکاکی درگیر می‌شدم و در رسائل و کفایه نیز همین‌طور بوده است. معتقد بودم باید با تحلیل و نقادی کاری کرد و به نقالی بسنده نمی‌کردم. از این رو هر درس را یک بار و در نهایت دو بار می‌گفتم و سطح درس را ارتقا می‌دادم؛ نه این‌که کتابی را چند بار بگویم.

سالیان اخیر در طول هفته سه درس داشتم: یکی شرح فصوص الحکم که از ساعت نه تا ده در مدرس حضرت امام علیه السلام تدریس می‌شد و ما بر آن بودیم که با پیرایه‌زدایی از عرفان اهل سنت، آن را به عرفان شیعی تبدیل کنیم. این درس در سال گذشته به پایان رسید و به‌جای آن تفسیر قرآن کریم را از آغاز سوره‌ی بقره گذاشته‌ایم. البته تفسیر سوره‌ی حمد را پیش از این گفته‌ام. همان‌طور که دانش استخاره با قرآن کریم با تبیین اصول و قواعد آن و تطبیق این قواعد بر تمامی آیات قرآن کریم تمام شده است که دانشی نو و جدید می‌باشد و نمی‌توان نظیری برای آن در جهان اسلام یافت. درس دوم، خارج فقه است که از ساعت ده تا یازده در مدرس زیر ساعت فیضیه گفته می‌شود و به بحث دفاع رسیده است. ساعت یازده تا دوازده نیز درس خارج

فلسفه داریم که در مدرس ساحلی گفته می‌شود. کتابی را که برای چندین بار درس داده‌ام، شرح منظومه بوده است. اسفار را نیز یک دوره‌ی کامل گفته‌ام که نزدیک به دوازده سال طول کشیده است. دوره‌ی خارج اصول ما نیز هشت سال به طول انجامید و تکرار دوباره‌ی آن را لازم ندیدم. البته فقه قرآن و خارج مکاسب و تدریس دوره‌ی کامل خارج شرایع را توفیق یافته‌ام. بحث فلسفه‌ی اخلاق و شناخت فرشته و جن و بسیاری از مباحث دیگر را داشته‌ام که بیان آن چندان لازم نیست.

سه درس نیز در روزهای پنج شنبه و جمعه داریم: ساعت نه تا ده بحث «اسماء الحسنی» است که چندین سال است گفته می‌شود. در این درس از ادبیات، ماده‌شناسی، شناخت محتوای اسما و برخی از آثار و مغیبات آن بحث می‌شود. ساعت ده تا یازده «مصباح الانس» است که درسی بسیار سنگین و عرفان در سطح عالی است و ساعت یازده تا دوازده نیز عرفان عملی و شرح منازل السائرین بحث می‌شود و در آن عرفان خواجه و شارح را به نقد می‌کشیم و نوآوری‌های آن بیان می‌شود که ان شاء الله بتواند فرهنگ شیعه را در این باب نیز کامل کند. باید دانست که اهل سنت چون نظام و دولت داشته‌اند، همیشه علمای خویش را تقویت کرده‌اند، ولی شیعه همواره در غربت و تقیه بوده و دولتی نبوده است تا از عالمان دینی حمایت کند و آنان بتوانند به تبیین دقیق و صحیح فرهنگ شیعی بپردازند. الحمدلله در حال حاضر نظام اسلامی و شیعی حاکم است و ما باید در تقویت هرچه بیش‌تر آن بکوشیم. من با حاکمیت انقلاب، بر خود واجب می‌دانم عقاید و اندیشه‌های شیعه را به تمام معنای کلمه به متن بیاورم و در این مسیر سعی

می‌کنم جز به ضرورت از قم بیرون نروم. ما در فقه شیعه، متن‌های زیادی داریم، ولی در فلسفه و عرفان، متن پیراسته‌ای که عرفان عمیق شیعی و ولایی را آموزش دهد در اختیار نداریم و ان شاء الله ما بتوانیم این کار را انجام دهیم.

□ دست شما درد نکند. خسته نباشید.

- دست شما هم درد نکند. اللهم صلّ علی محمد و آل محمد.

فصل چهارم



فعالیت های تبیینی

□ لطفاً بفرمایید در چه زمانی و چگونه به لباس روحانیت ملبس شده‌اید و فعالیت‌های تبلیغی شما چگونه بوده است؟

- اولین کاری که هنگام ورود به قم انجام دادم، این بود که درس می‌گفتم و چند درس نیز داشتم. آن زمان معمم نبودم، از این رو وقتی در مدرسه‌ی فیضیه راه می‌رفتم، همه به من اشاره می‌کردند و می‌گفتند: «این جوان است که از تهران آمده و درس می‌گوید.» در آن زمان، شمار طلاب معممی که به درس ما می‌آمدند زیاد بود؛ چون درس را عالی تقریر می‌کردم و آنان به‌خوبی آن را درک می‌کردند. بعضی از آقایان می‌گفتند: «خوب نیست افراد معمم به درس شما که معمم نیستید بیایند، از همین رو به ما اصرار می‌کردند عمامه بگذاریم. درس ما تحقیقی بود و به نقالی برگزار نمی‌شد. به یکی از آقایان که از اساتید آن زمان بود اشکال کردم: چرا در قم درس تحقیقی وجود ندارد! گفت: «النقال کالبقال!» گفتم: «این چه حرفی است؟! چرا چیزی را که اشکال دارد، به دیگران آموزش می‌دهید؟! شما یک بار درس‌هایی را که اشکال دارد، به عنوان سطح به طلبه یاد می‌دهید و سپس در درس خارج آن را نقد می‌کنید.» ولی درس ما تحقیقی بود و اشکالات کتاب‌ها را همان‌جا به طلاب می‌گفتم. از این رو میان آقایان معروف بودیم

و این گونه بود که آنان بر معمم شدن ما اصرار داشتند. برخی می گفتند: «به گردن ما! شما لباس بپوشید.» گفتم: «من دنبال لباس نیامده‌ام؛ آمده‌ام درس بخوانم.» آنان می گفتند: «شما موهایتان بلند است و طلبه‌های معمم به درس شما می آیند و این بی حرمتی است.» البته این طور می گفتند تا من راضی شوم لباس بپوشم؛ گرچه من با گفته‌ی آنان موافق نبودم تا این که یک شب خواب دیدم در حرم حضرت معصومه علیها السلام هستم. پیش از این که خوابم را بگویم عرض کنم آن حضرت علیها السلام بزرگ ما در این دیار است و من کسی را در مقابل یا کنار آن حضرت نمی بینم. می گویند: کسی از عربستان سعودی می خواست به ملاقات مرحوم آیت الله بروجردی بیاید. ایشان گفته بود: «اگر وی بخواهد به دیدار من بیاید، نخست باید به زیارت حرم مطهر برود تا او را بپذیرم؛ چون ما شاگرد مکتب آن حضرت هستیم.» یک وقت هم کسی به من گفت: «عارفی را معرفی کن تا به خدمتش بروم.» به او گفتم: «شما اهلش نیستی!» گفت: «نه، هستم!» گفتم: «به زیارت بی بی برو، حرف هم زن، همان رو به روی ضریح بایست و چیزی نخوان.» گفت: «ایشان را که می دانم!» گفتم: «دیدی اهلش نیستی! تو به دنبال ریش و پشم هستی. اگر عارف می خواهی، آن حضرت برترین عارف در میان ماست. خود بی بی شمارا می بیند.» یادم می آید اولین باری که برای درس وارد قم شدم، به حرم رفتم و از بی بی اذن دخول گرفتم و به زیارت ایشان مشرف شدم و خود را به ایشان عرضه کردم و گفتم: «آمده‌ام به دیار شما و این جا ماندگار هستم و جای دیگری هم ندارم.»

به هر حال، در عالم رؤیا دیدم که در حرم مطهر هستم و رو به روی قبله، منبری بود که مرحوم آیت الله گلپایگانی - که فردی متخلق، متقی و فقیه بود

و ما نیز به ایشان ارادت بسیاری داشتیم - روی آن منبر نشسته بودند و می‌خواستند عمامه بر سر من بگذارند. بعد از انجام کار و به رسم معمول بر آن بودند که پاکت پولی را به اصرار به من بدهند که من آن را نگرفتم و از خواب بیدار شدم. صبح به منزل ایشان رفتم و با این‌که تنها برای طلبه‌های مدرسه‌ی خود عمامه‌گذاری می‌کردند، به من گفتند: «اشکال ندارد؛ شما هم بیایید.» در شب نیمه‌ی شعبان در مدرسه‌ای که در خیابان صفاییه برای ایشان بود، جلسه‌ای گرفتند و من به لباس مقدس روحانیت ملبس شدم. آن‌چه در خواب دیدم، همان شد و ایشان پس از عمامه‌گذاری خواستند پولی به من بدهند و خیلی هم اصرار فرمودند، ولی من آن را نپذیرفتم.

البته در همان شب در تهران نیز مجلس جشنی برای عمامه‌گذاری ما گرفتند و پس از عمامه‌گذاری در قم، ما را به تهران بردند. من پیش از آن‌که معمم شوم، در تهران صحبت می‌کردم و تدریس هم داشتم. آن شب در همان مجلس جشن به منبر رفتم. در آن شب شیرین و ملکوتی و رفتار عزیزانه با ما، نمی‌دانستم که این شب غربت‌هایی دردناک را در پی دارد.

□ گفتید: پس از منع آقای الهی در تهران منبر نرفتید؛ آیا در شهرهای

دیگر نیز به منبر نمی‌رفتید؟

من برای تبلیغ به شیراز، اصفهان، همدان و اهواز، آبادان، خرمشهر و بسیاری از شهرهای دیگر رفته‌ام. در جهرم نیز منبرهای بسیاری داشتم. ابهر، زنجان، قزوین، مشهد، گنبد، اسفراین، شیروان، قوچان و دیگر اماکن منبرهای بسیاری رفته‌ام. از آن‌جا که روان‌شناسی و جامعه‌شناسی شهرهای ایران را خوب می‌دانم، می‌دانستم که مردم هر شهری تشنه و طالب چه چیزی هستند. برای نمونه: اصفهان شهری نیست که بتوان آن را جمع کرد،

دعای ابو حمزه نرخ شاه عباسی آن‌هاست و گویی همه آن را حفظ هستند، آنان فقط روضه و دعا می‌خوانند. من معارفی را که در همین دعاست، با چاشنی عرفان و فلسفه برای آنان می‌گفتم و بسیار هم استقبال می‌شد. به شهر کرمان، نزدیک به پیروزی انقلاب رفته‌ام. کولی‌ها به کرمان حمله کرده و مسجد جامع آن را به آتش کشیده و شماری از زنان را اذیت کرده بودند. بعد از این ماجرا به من گفتند که برای منبر به آن‌جا بروم؛ چون کسی نمی‌توانست به آن منطقه پا بگذارد. من در مسجد جامع و مسجد امام خمینی که دو نقطه‌ی ثقل آن‌جا بود و درگیری‌ها نیز همان‌جا رخ داده بود، منبر رفتم. کم‌کم جمعیت حاضر نزدیک به دویست هزار نفر رسید. من آنان را برانگیختم و گفتم: «با زنان شما چنان کردند، خاک بر سر شما!» و آنان دیوانه‌وار به طرف شهربانی راه افتادند. یکی از آقایانی که پس از سیزده سال تازه از زندان آزاد شده بود و از این رو برای مردم کرمان عزیز بود، بلند شد و گفت: «حاج آقا نکونام مهمان ما هستند، ولی وضع شهر را نمی‌دانند.» اما مردم به ایشان حمله کردند و او را به طرفی کشاندند. من با آن جمعیت به طرف شهربانی رفتم. مأموران ژاندارمری و شهربانی که با دو کامیون آمده بودند خیابان را بسته و ارتشی‌ها نیز گلنگدن‌ها را کشیده بودند و راه مردم سد شده بود. دسته‌ای از آقایان اهل لباس از آن صحنه در رفتند. من دیدم مردم نیز ممکن است به دنبال آنان بروند و کار خراب شود، به همین سبب روی پیکانی رفتم که عکس امام خمینی علیه السلام با دو - سه متر ارتفاع روی آن قرار داشت و گفتم عکس را پایین بگذارند، آن‌گاه رو به ارتشی‌ها فریاد زدم: «شما جگر ندارید! مرد نیستید! اگر شرف دارید، مرا بزنید!» سینه‌ی خود را باز کردم و گفتم: «اگر وجود دارید، بزنید! اسلحه‌ی شما خالی است و

فشنگ ندارد.» بعد عمامه‌ام را برداشتم و به سمت آنان پرت کردم. آنان هم بلند شدند و فرار کردند و مردم ریختند و شهربانی را گرفتند. خدا رحمت کند آیت‌الله صالحی کرمانی؛ به من زنگ زد و می‌گفت: «شما حکم جهاد دادید.» گفتم: «حکم جهاد یعنی چه! کولی‌ها ریخته‌اند و به زن‌های مردم تجاوز کرده و آزار رسانده‌اند و آنان را تکه پاره کرده‌اند، انتظار دارید همه ساکت بنشینند و از خود دفاعی نداشته باشند؟! این حکم جهاد نیست تا گفته شود در زمان غیبت حرام است، بلکه دفاع است که بر یکایک مردم واجب است.» ایشان با این حرکت مخالفت داشت و قرار شد با ایشان - که آیت‌الله و بزرگ شهر بود - جلسه‌ای بگذاریم. همان شب، حضرت امام علیه السلام اعلامیه داد هر کس را که به مردم تعرض کرد، از خود دفاع کنید و اگر کوتاه نیامد آن‌ها را بکشید و این اعلامیه کار ما با مخالفان را هموار کرد و دیگر بحث منتفی شد.

□ فرمودید شما در شهر جهرم منبرهای بسیاری داشتید؛ خاطراتی نیز از آن جا بفرمایید.

من مدتی در محرم و ماه رمضان نیز در جهرم - که انقلابی‌ترین شهر آن زمان بود - به منبر می‌رفتم. از صبح تا شب نزدیک به سیزده منبر داشتم. ما به فضل معروف بودیم و منبری حرفه‌ای به معنایی که برخی از آخوندها دارند، نبودیم و در منبر نیز بحث‌های علمی را برای مردم طرح می‌کردیم. من تنها یک قرآن با خود بر می‌داشتم و در تمام منبرها از قرآن کریم می‌گفتم. با توجه به جمعیتی که می‌آمد، ساواک نیز ملاحظه می‌کرد و جلو ما را نمی‌گرفت. جهرم مردم سلحشوری داشت. آقای که در مسجد جامع این شهر منبر می‌رفت، به من گفت: «شما منبر بروید.» من روزی در منبر گفتم:



«شاه هیچ پخی نیست!» بعد که پایین آمدم، یکی گفت: «حاج آقا! می دانی معنای این جمله چیست؟» گفتم: «ما در تهران به کسی که خیلی بی عرضه است، چنین می گوئیم.» گفت: «نه، این کلمه به ترکی معنای بسیار زشتی دارد.» گفتم: «من معنای فارسی آن را در نظر داشتم و نمی دانستم چنین معنایی نیز دارد.» خلاصه، مرحوم آقای حق شناس - که پدر معنوی مردم جهرم بود - با ما خیلی مأنوس گردید. روزی ساواک از من خواست عکس خود را به آنان بدهم. گفتم: «جایی که خودم نروم، عکسم هم نمی رود.» آقای حق شناس گفت: «عکس من هم آن جا هست؛ سخت نگیرید.» گفتم: «حاج آقا! نگذارید این ها ماست ها را کیسه کنند. اگر همه ی ماست ها را کیسه کنند، خیالشان راحت می شود که دیگر کسی نیست. من اگر منبر نروم، مهم نیست، ولی نگذارید خیال آنان راحت بشود که دیگر عکس و پرونده ی همه را دارند.» پس از چندی ساواک به من گفت: «نباید منبر بروی.» گفتم: «نمی روم.» چرا که من سیزده منبر می رفتم و اگر به منبر نمی رفتم، شهر به هم می ریخت. به مدرسه ی علمیه رفتم و آن جا رو به روی در مدرسه تختی گذاشتم و روی آن می نشستم و قرآن می خواندم. هر کس می آمد، مرا می دید. ساواک گفت: «تعهدی بده و منبر برو.» گفتم: «مردم پول منبرهای مرا داده اند. اگر شما نگذارید منبر بروم، بهتر است؛ چون من پول هایم رسیده است.» آنان فکر کردند گویا من مایل نیستم منبر بروم و من روی این گزینه کار می کردم. در نهایت چون دیدند شهر مشکل پیدا می کند، گفتند منبر بروید، و من باز به منبر رفتم.

خدا رحمت کند آیت الله حق شناس را که به راستی به اخلاق رسول الله ﷺ متخلق بود. ایشان همانند آخوند همدانی در جهرم می مانست که

جایگاهی بلند از قداست و مقبولیت داشت. من عالمی به این وزان نسبت به تعبد، متانت، پاکی و طهارت و تسویه حساب ندیدم. سهم امام را که به ایشان می‌دادند سهم سادات را جدا و سهم امام را هم جدا می‌کرد. یک ریال مصرف بی‌مورد نداشت و می‌گفت: «به پسرهایم می‌گویم: اگر می‌خواهید در خانه‌ی بابایتان باز باشد، باید هر ماه پولی به من بدهید. من این جا ریخت و پاش دارم. گداهایی به در خانه‌ی من می‌آیند که نمی‌شود از این پول‌ها به آن‌ها داد.» ایشان آن قدر احتیاط و ملاحظه داشت که حتی از پول سهم امام به فقرای ناشناخته نمی‌داد و می‌گفت: «این پول برای چنین افرادی نیست.» روزی به من گفت: «شما بگویید که من به طلبه‌هایی که این جا منبر می‌روند، چه مقدار پول بدهم.» من برای هر کسی سهمی را گفتم، جز دو طلبه که دیپلم مدرسی گرفته بودند و از درس‌های حوزوی چیزی نمی‌دانستند و بدگویی هم می‌کردند. ایشان به من گفت: «به این‌ها چه مقدار بدهم؟» گفتم: «حاج آقا! به این دو نفر هیچ پولی ندهید؛ چرا که مردم به خاطر خواندن کتاب‌های حوزوی و معالم و رسائل پول می‌دهند و این دو نفر می‌گویند: این کتاب‌ها خاصیتی ندارد. آنان باید بروند و از راهی دیگر برای خود پول در بیاورند و همان پول منبر هم برای آنان کافی است.» آنان نسبت به درس و طلبگی دل‌زدگی پیدا کرده بودند.

خدا رحمت کند عالم وارسته‌ای که از بستگان آیت‌الله حق‌شناس بود و در جهرم حوزه‌ی علمیه و مدرسه‌ای داشت. او طلبه‌ها را از مدرسه بیرون نموده و در آن را قفل کرده بود. مردی وارسته و خیلی سخت‌گیر و تند بود با این که آیت‌الله و سید جلیل‌القدری بود و همه به او حرمت می‌گذاشتند، کسی را نمی‌پذیرفت و طوری با مردم قهر کرده بود و به همه حتی اهل علم

بی اعتماد شده و در بیابانی منزل گرفته بود. من گفتم پیش ایشان می روم. گفتند: حاج آقا! او به شما بی احترامی می کند! گفتم: نه، به من بی احترامی نمی کند. وقتی پیش ایشان رفتم، دیدم از خانه بیرون آمده است. همین طور که می رفت نگاهی به من کرد و راه خود را گرفت و رفت. من پشت سر ایشان رفتم تا این که نزدیک مدرسه به او رسیدم. گفتم: حاج آقا! مثل این که تاب مهمان ندارید! ناخودآگاه گفت: بفرمایید! و من داخل مدرسه رفتم. از این که شاگرد چه کسانی هستم با من سخن گفت و بعد از آشنایی او به من بسیار حرمت گذاشت و با من خیلی مأنوس شد. پس از چندی یک روز به من گفت: یک وقف زنانه برگردن من هست که چون به کسی اعتماد ندارم، چند سال است آن را تعطیل کرده ام، اما حال که شما هستید، شرعاً باید دایر شود. گفتم: من هیچ گاه برای زن های تنها صحبت نکرده ام. گفت: وقتی برگردن من هست و با وجود شما باید این مجلس را برگزار کنم. ماه محرم بود و حضور زنان در آن مجلس بسیار گسترده بود؛ به گونه ای که چند مرد مرا می بردند تا بتوانم بالای منبر بروم و سپس مرا بر می گردانند. در آن جلسات از زنان می گفتم و روان شناختی آنان را به خوبی بیان می کردم که در آنان بسیار تأثیرگذار بود. ایشان گفت: اگر من چند سال این جلسه را تعطیل کردم، شما حق این چند سال را ادا کردید. زنانی که در آن جلسه حاضر می شدند، نامه های بسیاری به من می دادند یا در گوشی از مسایل خود می پرسیدند. روزی یکی از ساواکی ها به من گفت: حاج آقا! این زن ها به شما چه می گویند؟ گفتم: آیا باید شما همه چیز را بدانید؟ گفت: بله. به او گفتم: این ها از عادت زنانه می پرسند و من جواب می دهم و خانم شما هم



ممکن است سؤال کند. شما باید همه چیز را بدانید؟! این هم جزو سیاست است؟!

در شهر اسفراین نیز بالای منبر از کتاب «به سوی تمدن بزرگ» که آن را تألیف شاه می دانستند، بحث کردم و گفتم: «این کتاب نوشته ی شاه نیست.» روزی ساواک مرا گرفت و برای این حرف از من بازخواست و بازپرسی کرد. به آنان گفتم: اگر کتاب از ایشان است، او باید در رابطه با این کتاب با من بحث کند؛ نه شما.

□ با توجه به این که بیش تر منبرهای شما با استقبال رو به رو می شده، صرف نظر از اقبال عمومی، آیا شده است که منبر بروید و برخی از عالمان یا مردم منطقه با شما مخالفت نمایند؟

مردم که نه، ولی مخالفت هایی از سوی افراد یا ساواک می شد و چند مورد پیش آمد. زمانی به «ابهر» که شهری ترک نشین است دعوت شده بودم و در شمال هم از سوی عالمی مخالفت پیش آمد و یک بار نیز در همدان با مخالفت برخی از علما مواجه شدم. مورد دیگر نیز در نیریز فارس بود که مردم در اصل با آمدن آخوند مخالف بودند.

در ابهر آخوندی بود که منبر می رفت و به زبان ترکی سخنرانی می کرد. من بعد از وی به منبر می رفتم. او روضه خوان زرنگی بود. آیت الله جوادی - که مجتهدی پیر و هم مباحثه ی آقای شریعت مداری بود - نیز آن جا حضور داشت و بزرگ آن شهر بود. من ترک نیستم و ترکی هم بلد نیستم، ولی از بیچگی ترک ها را خیلی دوست داشتم و هنوز هم بیش ترین انس من با آنان است. من در آن منبر از اعتقادی که به ترک ها داشتم، می گفتم و از اتحادی که آنان در هنگام خطر یا پیشامدها با هم دارند، صحبت می کردم. آنان نیز گویی



ما را می‌پرستیدند. ترک‌ها شیرین و باغیرت هستند. روز دوم که خواستم منبر بروم، آن منبری گفت: شما فاتحه‌ی مرا خواندید؛ من دیگر منبر نمی‌روم! گفتم: من مزاحم شما نیستم و کار شما با کار من تفاوت دارد. من در آن‌جا «اصول الحاد و خداانکاری» را - که کتاب آن چاپ شده است - بیان می‌کردم. نخست بحث‌هایی را در منبر می‌آوردم که به انکار خدا می‌انجامید. مرحوم آیت‌الله جوادی چند بار پای منبر بود و شیفته‌ی آن شده بود. وی با انقلاب میانه‌ای نداشت. جلسه‌ی دوم آمد و مرا که در منزل مخصوص منبری شهر بودم، به خانه‌ی خود برد و گفت: می‌خواهم با شما بحث کنم. ایشان کتاب «در» حاج شیخ را مبنای اشکالات خود قرار داده بود و اشکال می‌کرد و من پاسخ می‌دادم. وی اتاقی هم‌چون اتاق زلیخا داشت که در آن مرمر بلورین به کار رفته بود. لحاف و کرسی داشت و تشک وی نرم و لیز بود و نمی‌دانم اطلسی بود یا چیز دیگر. وی خیلی خوش مشرب بود و همین اتاق خود را به من داد. وی هر روز صبح زود تشریف می‌آوردند و محکم بحث می‌کردیم. من در منبر «خداانکاری» را مطرح می‌کردم و او به خوف افتاده بود. کم‌کم از اطراف و شهرهای اطراف حتی زنجان نیز به پای منبر ما می‌آمدند و جمعیت بسیار زیادی جمع می‌شدند. ایشان می‌گفت: حاج آقا! شما این مسلمان‌ها را بی‌دین می‌کنید! گفتم: بگذارید مردم جمع شوند. اگر از بی‌دینی حرف زده شود، همه می‌آیند. بگذار من این‌ها را گرد هم بیاورم، بعد می‌دانم این بحث را چگونه جمع کنم. بعد از چند روز، بسیاری از دانشجویان زنجان و اطراف نیز به آن مجلس می‌آمدند و وقتی مطمئن شدم همه‌ی کسانی که باید جمع شوند آمده‌اند، تمام دلایل قبل را تحلیل و نقد نمودم و آن وقت بود که گفتم خدا

کیست. آقای جوادی ایشان این مرد مجتهد و دنیا دیده در ابتدا می‌گفت: شما که از انکار خدا شروع کردید، من ترسیدم و وحشت کردم که اگر مردم بی‌دین شوند، جواب خدا را چه بدهم؟ اگر خدا بگوید: شما چرا منبر و مسجد را به او دادید، من چه کار کنم. البته، برخورد ایشان با آن مباحث را هم نباید مخالفت با ما شمرد. ایشان با دغدغه‌ی دینی و بیم این‌که خدای ناکرده مردم بی‌دین شوند آن حال را پیدا کرده بود و گرنه بسیار دوستانه رفتار می‌کرد. در ابتدا هم با حسن اخلاق اعتراض می‌کرد و مرا به خانه‌ی خود برد و به بحث نشست و مانند امروز نبود که برخی از آقایان در روزنامه‌ها و روی منبرها و گاه در رسانه‌ی عمومی هم چون تلویزیون به جای بحث و مناظره‌ی دوستانه، هتک حرمت داشته باشند. بعد از چند مجلس، بحث اثبات حق تعالی را طرح کردم و ایشان می‌گفت: وقتی شما بالای منبر از خدا حرف می‌زنید، انگار خدا در میان مردم دارد راه می‌رود. ایشان از مأموران خیلی ترس داشت. او می‌گفت: من پاسبان‌ها را که می‌بینم، می‌ترسم. به ایشان می‌گفتم: داستان شما با این دولتی‌ها مثل انسان و سگ می‌ماند که آن‌ها از شما می‌ترسند و شما از آن‌ها.

من با ایشان راجع به انقلاب بحث می‌کردم. بعد از گذشت چند روزی نیز به صف انقلابیان پیوست و برای این که ثابت کنم وی انقلابی است، به ایشان پیشنهاد دادم تفسیری آن هم از سوره‌ی براءت شروع کنند و من بچه‌ها را پای درس شما می‌آورم. من به جوان‌ها که دیدی منفی به وی داشتند، گفتم: ایشان هم از مجتهدان انقلابی است و همه به درس تفسیر ایشان بروید. جوان‌ها خوش حال بودند که ایشان این سوره را درس می‌دهد. من در همان اتاقی که وی در اختیارم قرار داده بود، جلسه‌ای



مخصوص دانشجویان گذاشتم. به آنان روش‌های مبارزاتی و تاکتیک‌های برخوردی و حتی رزمی آموزش می‌دادم. وی بعد از چند روز گفت: اگر ممکن است، من هم در این جلسه شرکت کنم. گفتم: حاج آقا! صلاح نیست. گفت: حساس شده‌ام؛ بگذار بیایم. روزی که او به جلسه آمد، من شیوه‌ی جنگ و گریز شهری را آموزش می‌دادم. او گفت: ما که پنجاه سال در حوزه‌ی قم بوده‌ایم، این بحث‌ها را نشنیده‌ایم، شما این‌ها را از کجا یاد گرفته‌اید؟ مگر قم عوض شده است؟ گفتم: بله آقا، قم عوض شده است و مانند زمان شما نیست که در فیضیه بنشینید و با خاک بازی کنید. وی مرد خیلی نجیبی بود. ترک‌ها خیلی باغیرت، صادق و روراست هستند و با میهمانان خود کمال سادگی و صداقت را دارند. برای نمونه، یک روز برف آمده بود و من با نعلین از خانه حرکت کرده بودم و هنوز به مسجد نرسیده بودم که چند نفر از آنان در میان راه هر یک کفشی را آورده بودند تا من بپوشم.



در شمال نیز منبر رفته‌ام. در آن‌جا آقا سیدی پیش از من منبر می‌رفت و پس از آن پای منبر ما نشست و شب بعد دیگر نیامد. هنگامی که به مجلس رفتم دیدم ایشان نیامده، به دنبال ایشان فرستادم و گفتم به ایشان سلام برسانید و بگویید اگر شما نیایید من هم منبر نمی‌روم. خلاصه آمد و برای شب‌های بعد روزها منبرهای شب ایشان را چک می‌کردم و تکمیل می‌شد و خیلی منبرهای خوبی می‌رفت که شمالی‌ها می‌گفتند آقای ما هم از پاس‌تور حرف می‌زند، خلاصه با ایشان هم سالیانی رفاقت داشتیم تا از دنیا رفتند. خدا رحمتشان کند.



□ در نیریز فارس، ساواک چگونه با شما مخالفت کرد؟

مرا به نیریز شیراز دعوت کردند و پس از چند منبر، ساواک نگذاشت برنامه‌ام را ادامه دهم. سپس در منزل آقای فالی که بزرگ منطقه بود صحبت پیش آمد که در یکی از روستاهای نیریز کسی بوده که با کارهایش مشکلاتی ایجاد کرده و وجهه‌ی روحانیت را در همه‌ی منطقه خراب کرده است. آنان او را بیرون کرده و در مسجد روستا را نیز قفل کرده بودند. من بعد از شنیدن این ماجرا به آقای فالی گفتم: می‌خواهم به آن روستا بروم. گفت: مردم آن‌جا اگر آخوندی را ببینند، می‌کشند! البته، بارها گفته‌ام: مردم باید میان «طلبه‌ها» و «آخوندها» تفاوت بگذارند. در سلک روحانیت، دو دسته روحانی داریم: یکی طلبه و دیگری آخوندها که این دو با هم تفاوت دارند؛ هم از نظر مسلک و هم از جهت صفات. زندگی طلبگی شبیه زندگی انبیاست و اگر انبیا ظهور کنند، مردم می‌بینند که طلبه‌ها از آنان درس زندگی گرفته‌اند. طلبه‌ها از انبیاء علیهم‌السلام معیشت و زندگی ساده را آموخته‌اند. البته، ساده که می‌گویم به این معنا نیست که از دنیا بهره‌ای نمی‌برند، بلکه آنان در خوردن، پوشیدن و مانند آن، موقعیت معنوی خود را هم ملاحظه می‌کنند؛ ولی بزرگ‌زادگان سیاسی و پدران آنان با خوردن، مهمان را و با پوشیدن، بیننده را و با رفتن، همراهان را ملاحظه می‌کنند و در نظر می‌آورند که این عده بسیار از خود بیگانه هستند و به دیگران رنج و زحمت می‌دهند، برخلاف طلبه که کار وی تأمین آسایش و راحتی برای دیگران و سپس برای خود است. این راحتی در زندگی طلبه و انبیاء علیهم‌السلام یافت می‌شود و من معتقدم شغل و معنویتی بالاتر از طلبگی و مسلک آنان نیست. طلبگی منشی سنگین و پر مخاطره است و آخوندی اگر آخوند سالمی باشد نوعی زندگی

فصل پنجم

بی دردرس و منفعت طلبانه است وگرنه نه جای گفتن است و نه جای پرسیدن. طلبگی همانند خیاطی است که به هر دلیلی سوزنش را که زمین می‌گذارد بی‌کار می‌شود و دیگر خیاط نیست ولی آخوندی چون پارچه‌فروشی است که شغلی آسان، بدون زحمت و پر منفعت است که اگر سالم باشد همیشه مشغول کسب و کار و تحصیل منافع است و می‌تواند کار دیگری هم انجام دهد و شاگردی را بگذارد تا پارچه‌ها را بفروشد و لیست کند و پارچه‌فروش شب به شب دخل آن را خالی کند. خلاصه، در آن روستای نیریز آخوندی دست به کاری زشت زده بود و من بارها گفته‌ام که در این زمان حتی ازدواج موقت برای طلبه‌ها اشکال دارد؛ چرا که آبروی روحانیت و دین را لکه‌دار می‌سازد. به هر حال، مردم آن روستا حاضر شده بودند در مسجد و خانه‌ی خدا را به‌خاطر کارهایی که آن آخوند کرده بود قفل و زنجیر بزنند. گفتم: مرا به آن روستا برسانید و خودتان آن‌جا نمانید تا کسی به شما بی‌احترامی نکند و آزاری نرساند. بعد از اصرار فراوان، مرا با یک جیب به آن روستا بردند و رو به‌روی مسجد پیاده کردند و به‌سرعت از آن‌جا دور شدند. در مسجد قفل و زنجیر داشت. به بچه‌ای که آن‌جا بازی می‌کرد، گفتم: خادم این مسجد کیست؟ گفت: آقا شیخ محمد که خانه‌ی وی کنار مسجد و کنار خانه‌ی ماست. من در زدم و مردی بیرون آمد. گفتم: آقا شیخ محمد! خادم مسجد شما هستید؟ او کمی مشکل روانی هم داشت و شروع به سر و صدا کرد و گفت: شما آمده‌ای این‌جا چه کار کنی؟ گفتم: ساکت! هیچی نگو. مگر من شاخ دارم! من به‌راحتی به مسایل روانی و خلق و خوی آدم‌ها پی می‌برم. فوری کمی پول به او دادم. پول را که دید، تا اندازه‌ای آرام شد. گفتم: من روزه نیستم؛ برو چیزی بیاور تا بخورم. رفت و ناهاری آورد.

بعد از خوش و بش و خودمانی شدن گفتم: مغرب که شد، در مسجد را باز کن و خودت هم نیا مسجد؛ من می‌خواهم تنهایی نماز بخوانم. شب در مسجد را باز کرد. من ساعتی بعد با صدای بلند کمی آواز و روضه خواندم. هنوز مدتی نگذشته بود که چند پیرزن به مسجد آمدند تا روضه بشنوند. پس از آن چند مرد نیز آمدند، در حالی که من شروع به صحبت کرده بودم. آنان در ابتدا کمی گوش کردند تا بفهمند که من چه می‌گویم، اما بعد فراموش کردند که برای چه به مسجد آمده‌اند و تا پایان منبر نشستند، بدون آن که به من کم‌ترین بی‌حرمتی کنند. روز پنجم یا ششم ماه رمضان بود که مسجد از جمعیت پر شد و همه‌ی آنان با من همراه شدند. در آن روستا یک خان اشراف زاده بود که شاه دوست بود و مخالف ما شد. «شاپور غلام رضا» نیز در آن منطقه قرق‌گاه داشت و گاه برای تفریح به آن جا می‌آمد. یکی از نوکرهای وی به ما ناسزا داده و گفته بود: این منطقه قرق شاپور است و شیخ و ملا نباید به این جا بیاید. در آن دوران، من هر جا می‌رفتم، عکس‌های پهلوی را با پول جمع می‌کردم و به بچه‌ها می‌گفتم: کسی که عکس‌های پهلوی را بیاورد به او پول می‌دهم. همیشه می‌گفتم: جایی که من هستم نباید طاغوت باشد. آن جا هم این کار را کردم و او به این جهت به من دشنام داده بود. آقا شیخ محمد، خادم مسجد - که گفتم کمی مشکل روانی داشت و افراطی بود - هواخواه ما شده بود و گفته بود: نوکر شاپور به آقا بی‌حرمتی کرده و من می‌روم او را می‌کشم! من او را آرام کردم و گفتم: اگر بنا به کشتن باشد، خودم او را بهتر می‌کشم. ما هر روز بانی پیدا می‌کردیم و گوسفند می‌کشتیم و تقسیم می‌کردیم. پس از ماجرای نوکر شاپور، گوسفندی را کشتم و کله‌پاچه‌ی آن را با ران، سردست و گردن به خانه‌ی نوکر شاپور



فرستادم. او همان شب به مسجد آمد و عذر خواست و با من رفیق شد و گفت: ببخشید، من بی احترامی کردم! گفتم: تو مرا نمی‌شناختی. تو مؤمن و مسلمان هستی. او که آن‌جا را قرق شاپور می‌دانست و با ما بنای دعوا و تندی داشت، با مهربانی آرام شد. روحانیت باید همیشه همراه مردم و با آنان مهربان باشد؛ به گونه‌ای که مردم همواره روحانی را پناه و تکیه‌گاه خود بدانند و در مشکلات به او پناه بیاورند.

من برای آن‌که اشتباه آن آخوند را برای همیشه از ذهن آنان پاک کنم، با خود گفتم: افزون بر منبر و موعظه باید کاری یادگاری نیز در این منطقه انجام داد. تپه‌ی بزرگی کنار مسجد بود که مردم به خاطر آن ناچار شده بودند فضای مسجد را کوچک بگیرند و هم‌چنین برای رفت و آمد ناچار می‌شدند آن را دور بزنند و راه آنان دور می‌شد. من به آنان گفتم: «می‌خواهم به تنهایی این تپه را از این‌جا بردارم و اگر کسی به من کمک نکند اشکال ندارد. آن زمان بیل مکانیکی وجود نداشت و باید با بیل و کلنگ کار می‌کردم. گفتم بیل و کلنگ را آوردند و من از صبح زود تا دل شب کار می‌کردم. آن‌ها هم کم‌کم مرا یاری کردند و شب‌ها چراغ روشن می‌کردم و کم‌کم سنگ‌های تپه را خرد می‌کردیم. آن‌قدر کار کرده بودم که دست‌هایم پاره پاره و خونی شده بود. اهالی ده مرا که آن‌گونه می‌دیدند، خجالت می‌کشیدند و کم‌کم خود نیز دست به کار شدند و زن و مرد، پیر و جوان و حتی بچه‌ها بسیج شدند و پس از دو هفته کار شبانه‌روزی تپه را برداشتیم. ظهرها با همان لباس کارگری نماز می‌خواندم و آن را عوض نمی‌کردم. طلبه‌ای که اهل آن منطقه بود، همان روزها پیش من آمد و گفت: از شما می‌خواهم که مختصر را به من درس بدهید. گفتم: اشکال ندارد. روی همان

خاک‌ها می‌نشستیم و به او درس می‌دادم. بعد از هموار کردن تپه گفتیم: باید این‌جا تالاری بسازیم. پول خوبی از مردم اهالی جمع کردم و تیرآهن و وسایل مورد نیاز را از سیرجان خریدند، ولی چون ماه رمضان به پایان رسید، نتوانستم ساخت تالار را به پایان برسانم و برای درس به قم بازگشتم. بعدها به من گفتند: مردم ده آن تالار را تکمیل کرده‌اند و بر سر در آن عنوان «تالار نکنونام» را زده‌اند. البته دیگر آن‌جا نرفتم. من هیچ وقت جایی را پاتوق نمی‌کنم و آن‌چه برای من همیشه مهم و در اولویت بوده، درس و بحث‌هایم است.

خلاصه، در روستایی که نمی‌گذاشتند حتی یک روحانی به آن‌جا پا بگذارد، کار به جایی رسید که من بر پشت جوانان از کمر تا گردنشان آجر می‌گذاشتم و بعضی وقت‌ها هم به شوخی آن‌ها را هین می‌کردم و خوششان می‌آمد؛ آن‌هم در بیست و چهار ساعت شبانه‌روز که به نوبت کار می‌کردند. البته در این کار دست‌های من هم جراحت برداشته بود و آن‌ها می‌گفتند: شما کار نکنید. اما من می‌گفتم: باید بفهمم کارگری یعنی چه؛ چرا که اگر کمی سست می‌شدم، نمی‌شد آن‌ان را برای برداشتن آن تپه تحریک کرد. تپه خیلی بزرگ بود و تنها گفتن این که «تپه‌ای را با بیل و کلنگ برداشته‌ایم» راحت است؛ اما همین کار تمام زشت‌کاری‌های آن‌آخوند را برای همیشه تطهیر و آن‌را از ذهن‌های مردم پاک نمود.

در این روستا، گله‌ای بود که وقف حضرت عباس علیه السلام بود. برخی از اهالی بدون آن‌که پولی بدهند، گوسفندها را می‌کشتند و در واقع این وقف را از بین می‌بردند. گفتم: این گله برای وقف است و باید در اختیار من قرار بگیرد و من آن را می‌فروشم. وقتی آن‌ها را فروختم، پول آن را همان‌جا



هزینه کردم. منبر عتیقه‌ای نیز وجود داشت که وقف روضه بود. روستای آنان بالانشین و پایین‌نشین داشت و آنان همیشه دعوا داشتند و هر که قوی می‌شد، این منبر را به‌زور می‌برد. گفتم: این منبر هم از آن دین است و در اختیار من باید باشد و مال من است. من عالمم و وارث انبیا هستم؛ باید آن را به من بدهید. بعد گفتم: من این منبر را به مزایده می‌گزارم و می‌فروشم و هر گروهی که گران‌تر بخرد، برای اوست. پول آن را نیز همان‌جا خرج کردم. خلاصه، از این خاطرات بسیار است.

□ فرمودید در همدان با مخالفت برخی از علما مواجه شدید؛ علت مخالفت آنان چه بود؟

خداوند آقای پسندیده را رحمت کند! ایشان در ماه رمضان مرا دعوت کرد که به همدان بروم. من در آن‌جا با مرحوم آخوند ملا علی همدانی آشنا بودم و گاه‌گاهی با ایشان بحث می‌کردم. فقها حضور در فعالیت‌های لازم دینی مثل تطهیر مسجد را واجب کفایی می‌دانند؛ نه عینی. به ایشان می‌گفتم: آیا واجب کفایی تنها برای کارهایی مثل تطهیر نجاست مسجد است و نه در مواردی که هرویین سازی‌ها و محل‌های فروش آن در همدان بیش از مساجد و حسینیه‌ها و تکیه‌هاست. همه‌ی علما باید حرکت کنند و با انقلاب همراه شوند. از این رو بر منبر گفتم: من می‌خواهم ببینم علمای شهر در یک شبانه‌روز در این مساجد چه می‌گویند که این همه هرویین‌سازی در این شهر وجود دارد؟ فردای آن روز نزدیک به پانزده نفر از علما به خانه‌ی مرحوم آخوند آمده بودند و از ما سعایت می‌کردند. من هم بی‌خبر به منزل ایشان رفته بودم و آن‌ها مرا نمی‌شناختند. آنان به مرحوم آخوند - که من آشنایی و رفت و آمد نزدیک با وی داشتم - می‌گفتند: یک



بچه از قم آمده و به ما درس اخلاق می‌گوید! من سن و سالی نداشتم و سر خود را زیر انداخته بودم و فقط گوش می‌کردم. آنان مرا ندیده بودند و چهره‌ی مرا نمی‌شناختند و فقط حرف‌هایی را که بر منبر زده بودم، به آنان رسانده بودند. صحبت‌ها و اعتراض‌های آنان که تمام شد، مرحوم آخوند - که عالمی ربانی و وارسته بود - گفت: «اما آن بچه‌ای که می‌گویید، ایشان است!» و سپس از فضایل ما سخن گفت. آنان ناراحت شدند و با ناراحتی از منزل ایشان بیرون رفتند. بعد از آن من به ایشان گفتم: حاج آقا! کار دست ما دادی! گفت: چرا؟ گفتم: شما آن‌ها را مأیوس کردید و آنان به جای دیگری دخیل می‌بندند و فرداست که ساواک دنبال ما می‌فرستد. گفت: نه، این‌ها طلبه هستند. گفتم: بعداً می‌بینیم!

من در خانه‌ی یکی از مؤمنان بودم که زنگ در زده شد و یکی از همسایه‌ها وارد شد و به خانم وی گفت: خانه‌ی شما را محاصره کرده‌اند. به حاج آقا بگو می‌خواهند شما را بگیرند. او چه قدر خوب و مهربان بود که با از خودگذشتگی این خبر را به ما رساند. سپس شوهر آن خانم زنگ زد و گفت می‌خواهند حاج آقا را بگیرند. من و برادر کوچک‌ترم که ده سال بیش‌تر نداشتم، آن‌جا بودیم. زن صاحب‌خانه به‌شدت گریه می‌کرد و می‌گفت: حاج آقا! خانه محاصره است و می‌خواهند شما را بگیرند. ما چه کار کنیم؟ شما میهمان ما بودید؛ من بمیرم! او را دل‌داری دادم و گفتم: نه، هیچ کس نمی‌تواند مرا بگیرد. خیالت راحت باشد! گفت: خانه محاصره است. گفتم: خیالت آسوده باشد. شما فقط به حاجی زنگ بزن و بگو ناراحت نباش و به گاراژ بیا. من هر جا که می‌رفتم، تنها یک ساک همراه داشتم که لباس، کتاب و قرآن کریم را در آن می‌گذاشتم. به برادرم گفتم:

داداش! از در که بیرون رفتی فقط سرت را بینداز پایین و برو و به هیچ وجه سرت را بلند نکن. او رفت و بعد خودم رفتم، بدون آن که افرادی که خانه را محاصره کرده بودند، چیزی ببینند. به گاراژ که رسیدم، حاجی نیز آمده بود و وقتی مرا دید، واقعاً شگفت زده شده بود. می گفت: چگونه آمدی؟! گفتم: من که کسی را ندیدم!

من بعضی وقت ها که مشکل پیدا می کردم، از خودم استفاده می کردم. با این که گفتن این حرف ها چندان صلاح نیست، اما می خواهم راه گم نشود. البته شما نیز ما را تحریک می کنید! باید دانست که این دین و ولایت امری غیر عادی و فرامادی است و این گونه نیست که قدرت های مادی بتوانند آن را از پا در آورند. درست است که می توانند پیروان آن را به ریزش وا دارند و افراد را به حرمان دچار سازند، اما اصل دین، ولایت و تشیع همیشه باقی خواهد ماند. نمونه ی دیگر آن که: ساواک مرا در مشهد بازداشت کرده بود و بعد از آن که خواستند مرا آزاد کنند، مرا در خیابان احمدآباد مشهد پیاده کردند. حتی یک ریال پول همراه نداشتیم. آمدم طرف راست خیابان که مغازه ی لاستیک فروشی در آن جا بود و یک حاجی دم در آن نشسته بود. به او گفتم: پول هایت را ببینم! او از جای خود بلند شد، پول هایش را در آورد و من مقداری از پول ها را برداشتم، بدون آن که من چیزی بگویم و او حرفی بزند. به همین سادگی پول های او را گرفتم و از او دور شدم؛ چرا که بحث ضرورت بود. بعد از آن به طلبه ای به همان مقدار پول دادم تا به آن مغازه دار بدهد. مغازه دار به او گفته بود: این چه کسی بود که من بدون آن که بفهمم، به او پول دادم؟! و دیگر ایشان را ندیدم و من بعد که به خانه رفتم، گفتند: بچه ات از طبقه ی دوم ساختمان پایین افتاده اما سالم مانده است!

این دین و مرام باطنی و معنوی با عنایت آقا امام زمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - و اولیای معصومین (علیهم السلام) است که تاکنون حیات یافته و تا دامنهی قیامت دوام می‌یابد؛ نه با سلاح مادی. در این مسیر هر کس که صاف‌تر و خالص‌تر بوده، به سعادت نیز نزدیک‌تر است و هر کس که برای هوای نفس یا به سبب جهل خود مشکلی ایجاد کرده، خود را به مشکل و حرمان و بدبختی دچار ساخته است؛ هر چند مانند برخی از خوارج قصد قربت داشته باشد. من بعد از گذشت سی سال از پیروزی انقلاب اسلامی هنوز هم اعتقاد این است که انسان از این انقلاب و کشور و مردم به هیچ صورت نباید طلبی داشته باشد و نباید هیچ چیز را وجه مصالحه قرار دهد؛ هر چند دشمنان دین یا دوستان جاهل او را لقمه لقمه کنند. این همه بچه‌های پاک و باصفای مردم شهید شدند، ما هم باید کمک کنیم؛ نه آن‌که به دفاع از منافع شخصی خود رو بیاوریم یا بر طبل جهل و نادانی بکوبیم.

□ از بیانات شما بسیار استفاده کردیم و از وقتی که در اختیار ما قرار دادید تا ما بتوانیم گوشه‌ای دیگر از مجاهدت‌های روحانیت را در دفاع از آرمان تشیع و انقلاب اسلامی به ثبت برسانیم، کمال تشکر را داریم.

فصل پنجم



مبارزات و خاطرات انقلاب

□ این پنجمین جلسه‌ای است که به محضر حضرت آیت‌الله نکونام می‌رسیم. در این جلسه بر آن هستیم تا از وضعیت حکومت ستم‌شاهی، جامعه‌ی آن زمان و فعالیت‌های مبارزاتی معظم‌له سؤالاتی داشته باشیم. خواهشمندیم به عنوان اولین سؤال بفرمایید شما از چه زمانی با حضرت امام علیه السلام آشنا شدید؟

بسم الله الرحمن الرحيم. من از پانزده خرداد سال چهل و یک - که نزدیک به چهارده سال داشتم - با حضرت امام علیه السلام آشنا شدم و به ایشان عشق می‌ورزیدم. قبل از ایشان، از آقای بروجردی تقلید می‌کردم. من از حدود شش یا هفت سالگی از آقای بروجردی تقلید می‌کردم و به مسایل شرعی بسیار آگاه بودم؛ به‌خصوص که وضعیتی غیر عادی در یادگیری داشتم که چگونگی آن را توضیح دادم. من خوردن پیسی را هم چون شراب می‌دانستم؛ چرا که آقای بروجردی فرموده بودند: من پیسی نمی‌خورم. در مجلسی بسیار مهم که افراد متشخصی آن‌جا بودند بلند شدم و غذا نخوردم و همه از عمل من متحیر شدند و آن‌ها نیز پیسی‌ها را نخوردند. به هر حال، بعد از آقای بروجردی از امام تقلید می‌کردم. به یاد دارم سال چهل و یک، اولین سیلی را به گوش کسی زدم که به حضرت امام علیه السلام توهین کرد و گرنه

اهل دعوا نبودم. اولین بار هم که به کلانتری و بخش ضد اطلاعات رفتم، به خاطر همین مسایل بود. حضرت امام علیه السلام برای ما حکم پدر را داشت و من به خاطر صفای باطنی که داشتند، به ایشان عشق می‌ورزیدم. به راستی اگر انقلاب و مرحوم امام نبود، بسیاری از افراد وارسته و پرشور و انقلابی، هلاک و خراب می‌شدند و آنان که شهید شدند و یا انقلابی بودند، باید منت مرحوم امام را داشته باشند؛ چرا که خداوند به واسطه‌ی ایشان توفیق داد انرژی نهفته در آنان شکوفا و آزاد شود و فسیل و تباه نگردد. در آن زمان برای من دو مسأله مهم بود: یکی درس و دیگری مسایل انقلاب و مسأله‌ی سومی حتی زندگی هم برایم وجود نداشت.

در سال چهل و یک و چهل و دو نیز گاهی به قم می‌آمدم و نسبت به امام شیفتگی خاصی داشتم. من نوجوان بودم و افزون بر این که بسیار تند و حاد بودم، از مسایل و جریان‌های پیرامون به شکلی بسیار عالی آگاهی داشتم. هم‌چنین درس‌های خود را هم خوب می‌خواندم، از این رو هم چون فردی عادی که با انقلاب همراه شود نبودم. شرایط آن زمان و افکار و خصوصیات خودم در آن دوره را نیز در شعری طولانی آورده‌ام. از همان زمان درباره‌ی مسایل انقلاب فکر می‌کردم و اکنون نیز از جمله کارهایی که نسبت به انقلاب و کشور دارم، اندیشه در خصوص معماری انقلاب است. من بسیاری از دکترین‌هایی را که راجع به مسایل کلان کشور مطرح می‌شود قبول ندارم؛ چرا که هم شناخت طراحان آن نسبت به انقلاب ضعیف است و هم حضرت امام علیه السلام را آن‌گونه که باید نمی‌شناسند. بسیاری از آنان در متن انقلاب نبوده‌اند و چکیده‌ی انقلاب نیستند، بلکه چسبیده‌ی به آن هستند. برخی از طرح‌هایم را که قابل ارایه بوده، در بعضی از کتاب‌های خود

آورده‌ام. بعضی از این کتاب‌ها چاپ شده و در دسترس است. «نظرگاه‌های سیاسی»، «انقلاب فرهنگی»، «انقلاب اسلامی؛ چالش‌ها و طرح‌ها»، «روش حضرات معصومین علیهم‌السلام و حرکت‌های انقلابی»، «چرایی و چگونگی انقلاب اسلامی» و «برگی از آسیب‌شناسی انقلاب اسلامی» از این دسته است و کتاب‌های «انقلاب اسلامی و جمهوری مسلمانان» و «آزادی در بند»، «زنجیره‌ی برابری و سلسله‌ی ستم‌گری»، «گذرها و گریزهای جامعه»، «راهِبردهای کلان نظام اسلامی و کارنامه‌ی آن»، «تدبیرهای سیاسی» و «اقتصاد سالم، اقتصاد بیمار» و نوشته‌های دیگری هنوز به چاپ نرسیده است. به مدت دو سال نیز «ولایت فقیه؛ مرزها و کاربردها» را که درس خارج فقه ما بوده بیان نموده‌ام که متن آن هنوز برای چاپ آماده نشده است. به هر حال، کاری جز درس و پی‌گیری مسایل انقلاب برای من اهمیت نداشت. بعدها هم در انقلاب کارهای سمپاتیک نداشتم که - برای مثال - رساله و تحریر امام را پخش کنیم، بلکه کارهای زیربنایی و طراحی برای من مهم بود. هم‌چنین فراهم کردن برخی از امکانات خاص و ویژه و گزینش نیرو برای آموزش نیز بیش‌تر با ما بود که باید در جای خود از آن سخن گفت. درس را نیز به‌طور افراطی و زیاد دنبال می‌نمودم. در شبانه‌روز خوابم بسیار اندک بود و به یک یا نیم ساعت خواب اکتفا می‌کردم. در مورد فعالیت‌های انقلابی نیز همین‌گونه بودم. البته، چون به درس و بحث بسیار وابسته بودم، سعی می‌کردم این کارها مشکل زیادی برای من پیش نیارود و فرصت تلاش علمی را از من نگیرد. برخی دوست داشتند به زندان بروند یا آنان را بگیرند تا مهم شوند، ولی من چنین نبودم. به قم که آمدم اولین کاری

که به محض ورود انجام دادم، این بود که درس می‌گفتم و چند درس نیز داشتم.

□ حکومت ستم‌شاهی چه وضعیتی داشت و شما فضای جامعه‌ی آن زمان و رژیم را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

فضای حاکم بر جامعه‌ی آن زمان را در کتاب «چرایی و چگونگی انقلاب اسلامی» آورده‌ام. فضای جامعه‌ی ما در آن زمان چنین بود که دسته‌ای مذهبی و دسته‌ای غیر مذهبی بودند و منافق و دوجهره کم یافت می‌شد. جامعه به طور کامل دو قطبی بود و خوب‌ها یک طرف بودند و بد‌ها طرف دیگر. کسی چیزی را از کسی پنهان نمی‌داشت؛ نه ایمانش را و نه لابی‌گری و آلودگی‌هایش را. اگر کسی مسجد می‌رفت یا فردی دیگر پای بساط قمار می‌نشست یا به سینما می‌رفت، آن را پنهان نمی‌کرد. افراد قمارباز و اهل معاصی دیگر نیز مشخص و شناخته شده بودند و به هر حال، نفاق در جامعه نبود. تنها محدودیتی که طاغوت دنبال می‌کرد خط سیاهی بود که آن هم نسبت به بخش محدودی از افراد جامعه بود. در سنین کودکی در همان محل ما استاد بی‌نظیری در شناخت و آموزش خبائث مطرح در آن زمان - یعنی قمار، موسیقی، انواع شراب، شعبده، تردستی و کیف‌قاپی و مانند آن - داشتم که توضیح آن را در کتاب «آسیب‌های اجتماعی» آورده‌ام. این آسیب‌ها در آن زمان بسیار رایج بود. این امور را نزد استادی فراگرفتم که متخصص‌ترین فرد در سرقت و قمار بود. نحوه‌ی آشنایی و یادگیری من این‌گونه بود که یک روز عصر می‌خواستم به درس بروم، موتورسواری که قیافه‌ی بناها را داشت، پولی را می‌خواست خرد کند. من بر تنه‌ی دوچرخه‌ام بودم و می‌خواستم پول ایشان را خرد کنم. پول او را گرفتم و



معادل آن به وی پول خرد دادم. ناگاه متوجه شدم او هم پول‌های مرا گرفته است و هم پول خودش را، اما چگونگی آن برایم شگفت‌آور بود. با دو چرخه او را تعقیب کردم، اما او با موتور می‌رفت و نتوانستم به او برسم. کسی را به نام «عباس کپی» می‌شناختم. پیش او رفتم و گفتم: «می‌خواهم فنون این کارها را یاد بگیرم.» وی گفت: «من برای شما این کار را انجام می‌دهم». بیش از دو سال برای من از انواع و اقسام قمار، شراب و سرقت می‌گفت. من اگر بخواهم در زمینه‌ی جرم‌شناسی درس بگذارم، مطمئن هستم که دقیق‌تر و مدرن‌تر از آموزش‌های رایج مدرسی، این کار را می‌توانم انجام دهم.

برخی از مطالبی که از آن استاد آموخته‌ام را در کتاب یاد شده آورده‌ام. برای به سامان رساندن اخلاق جمعی و فردی، شناخت آسیب‌ها از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. هم‌چنین هر فردی برای در امان ماندن از گزند هر گونه آسیبی ناچار به شناخت آن و پرهیز از آن است. من بر این باور هستم همان‌گونه که پزشکان با شناخت بیماری‌ها به بیماری آلوده نمی‌گردند و بیماران را درمان می‌نمایند، بر عالمان و اولیای امور دینی است که همه‌ی مفاسد، تباهی‌ها و گناهان را مورد شناسایی قرار دهند و به آسیب‌شناسی اخلاق فردی و جمعی اهتمام ورزند. این کتاب را در دوران نوجوانی و به سال ۱۳۴۳ شمسی به نگارش در آورده‌ام. من این امور را با تأکید استاد معنوی خود نزد عباس کپی پی‌گیر بودم. وی به‌خوبی می‌توانست انگشت‌ها را جفت کند و انگشت سبابه و میانه را یک اندازه نماید. کسی که چنین هنری داشته باشد، می‌تواند دزد خوب و کم‌نظیری باشد. وی سبابه را آن قدر می‌کشید و میانه را تحت قاعده‌ی خاصی چنان فشار می‌آورد که با

هم میزان شوند. الان هم اگر نگاه کنم، می‌توانم دزد را از غیر دزد بشناسم. برخی از آنان را گاه در اطراف حرم می‌بینم. من قیافه‌ی دزد و نحوه‌ی حرکات او را به‌ویژه از راه رفتن وی تشخیص می‌دهم. انواع شراب و چیزهای مرتبط با آن و دود و مواد افیونی و اهل آن را به خوبی می‌شناسم. کسی که اهل دود است، خود را می‌خاراند و پشت پلک وی نشانه‌هایی دارد و به هنگام سخن گفتن، دهان و لب‌های وی خشک می‌گردد. منظور این‌که در آن موقع خفقان بسیار بود و فساد و فحشا و دزدی نیز رایج بود، اما جبهه‌ها نیز معین بود و مثل امروز نبود که نفاق زیاد باشد. اکنون استبداد ظاهری در میان این دو گروه اختلاط به وجود آورده و افراد منافق بسیار شده‌اند.

یادم می‌آید برای اولین بار که چهره‌ی مرحوم امام در من ظاهر شد، سال چهل و یک بود. من همیشه دنبال این بودم که کسی را بیابم و به او تمسک کنم. رساله‌ی حضرت امام علیه السلام را به‌طور کامل می‌دانستم و حتی آن را حفظ بودم و الان هم به رساله‌ی ایشان بیش از رساله‌ی خود تسلط دارم. به ایشان عشق می‌ورزیدم و برای من پدر بودند. در سال چهل و دو نسبت به امام خمینی علیه السلام حرف و حدیث و سخنان بسیاری بود و مخالفت‌های فراوانی با ایشان می‌شد. می‌گفتند: دست‌های خارجی و مانند آن در کار است. برای نمونه: در یک مدرسه علمی فردی بود که از مرحوم امام آشکارا بد می‌گفت. طلبه‌ها با او مباحثه می‌کردند و او سخن خود را تکرار می‌کرد و بر آن پافشاری داشت. من که به باشگاه می‌رفتم و بدن خوبی هم داشتم، گفتم قانع کردن او را به من بسپارید. چنان درگوش او زدم که بر روی زمین افتاد. اولین سیلی که در راه انقلاب به گوش کسی زدم، همین بود. بعد برای این



کار مرا گرفتند. آن موقع رابطه‌ی علما با شهربانی خیلی خوب بود. در کلاتری یک اتاق را برای گرفتن اطلاعات به صورت فانتزی و دکور گذاشته بودند و کسی نمی‌دانست چیست و چگونه است. واسطه‌هایی از همان علما آمدند که می‌خواستند ما را بیرون بیاورند، اما رئیس شهربانی به آنان گفت: یک شب این جا بماند، برای او بهتر است. او به من گفت: چرا عالمی را زدی؟ گفتم: به سید اولاد پیغمبر و عالمی بزرگ بی‌حرمتی کرد و هر کس به سید بی‌احترامی کند، ولد زناست؛ برای همین من او را زدم. خلاصه، مرا آن شب در سلولی نگاه داشتند. واسطه‌ها برای من غذا آورده بودند اما رئیس شهربانی گفت: اگر شبی را گرسنه باشد، برایش بهتر است. او می‌خواست با این کارها به من محبت کند و مرا بترساند. آن شب برای من شیرین بود. فردی پاکستانی هم سلولی من بود و تا صبح از او واژه‌های اردو را می‌آموختم.

□ وضعیت معیشتی مردم در زمان سیاه و ننگین شاه چگونه بود؟

آن دوران به هیچ وجه با زمان حال قابل مقایسه نیست. نه این‌که امروز مشکلات نیست؛ مشکلات بسیاری در جامعه وجود دارد، ولی نباید حال را با گذشته‌ی این کشور مقایسه کرد. تهران آن زمان با جمعیت محدودی که نسبت به امروز داشت، آب آشامیدنی نداشت و مردم آب کثیف جوی‌ها را می‌خوردند. بسیاری از افراد به همین خاطر می‌مردند یا صورتشان آبله داشت. تراخم چشم و کچلی در میان مردم زیاد بود. باید گفت: در آن زمان کشوری نبود. روستاهای امروز ما از تهران آن زمان بسیار بهتر است. در آن زمان شب‌های جمعه گداها به در خانه‌ها می‌رفتند و چند حبه قند، مقداری نان، کمی چای که در کاغذ پیچیده می‌شد و یا چند دانه میوه به آنان می‌دادند

و پولی در دست مردم نبود. برقی وجود نداشت تا یخچال و وسایل رفاهی امروز در کار باشد و خرید مردم به صورت روزانه بود. هر مغازه‌داری در مغازه‌ی خود با چوب خطی کار می‌کرد. مردم یک یا دو سیر گوشت یا چیز دیگر می‌خریدند و چوب خط می‌زدند و کسی نمی‌توانست هر بار برای دو روز گوشت بخرد مگر دسته‌ی اندکی که وضعشان خوب بود.

آن جامعه با این زمان قابل مقایسه نیست. اگر با محاسبه‌ی ریاضی ایران آن روزگار را با همه‌ی خاک و ثروتی که داشت، برآورد شود و کارشناسانی نظر بدهند، کشور امروز ما بیش‌تر از قیمت جهان دیروز قیمت دارد. امروز فقیران جامعه‌ی ما بیش از ارباب‌های آن روز امکانات مصرف می‌کنند و حتی ثروت و اموال دارند. البته توقع ما خیلی بالا رفته و نتوانسته‌ایم از پس برخی مسایل بر آییم و مشکلات زیاد شده است. با وجود این، قیاس این دو جامعه به قول علما قیاس مع الفارق است. امروزه مردم کفش‌های خود را با پول پاک می‌کنند و آب بینی خود را با اسکناس می‌گیرند! همین دستمال کاغذی‌ها پول است! آن موقع همه از کهنه استفاده می‌کردند و بیماری نیز بسیار بود. الان مرگ و میر در ایران کم شده و یکی از عوامل مهم آن بهداشت و پیش‌گیری است. دنیا زندگانی بچه‌های امروز ایران را در حدّ نسبتاً طبیعی می‌داند و آنان مشکلی ندارند.

در آن زمان خانواده‌هایی که خیلی متمدن بودند، موهای فرزندان خود را می‌گشتند تا شپش در آن نباشد. بچه‌هایی که به مدرسه می‌رفتند، زیر بغل کت‌هایشان پاره بود و شلوارهای آنان شکاف داشت. گیوه و گالش بیش‌تر بچه‌ها پاره بود و کف آن سوراخ بود؛ در حالی که بچه‌های فقیر امروز با پول‌دارها پا به پا مدعی هستند؛ هر چند پدر و مادر آنان نتواند کاری کنند. از



این رو قیاس این دو جامعه اشتباه است. در تشبیه باید وجه شباهتی در میان باشد. بیانی هست که: «من فضل علیاً علی عمر فقد کفر»؛ چرا که اثبات افضلیت برای یکی، فضیلت برای دیگری را می آورد و میان این دو شباهتی نیست؛ همان گونه که نمی توان گفت: «نان بهتر است یا نجاست؟»

آن موقع امتیاز به گردن کلفتی، چاقوکشی و قلدری بود و پول دارها نیز تحت نفوذ افراد گردن کش بودند و حتی ژاندارمری و شهربانی هم در برابر آنان قدرتی نداشتند. جامعه بیش تر به صورت ملوک الطوائفی اداره می شد و لات ها بودند که تصمیم می گرفتند. برای نمونه، تنها تهران نزدیک به یکصد لات داشت که هریک نوچه های فراوانی داشتند و در آن حکومت می کردند. شعبان بی مخ، حبیب لباف و حسین کمره ای از این شمار بودند که هریک دولتی بودند. مسؤولان نیروی انتظامی (اعم از کلانتری ها و شهربانی ها) نیز از آنان خط می گرفتند. خاطره ای در این زمینه به یاد دارم که شخصیت آن فرد برای من نمونه بود و هرگز مثل او را ندیدم: در محله ی ما مشکل حیثیتی پیش آمده بود. به دنبال این ماجرا مردی سلاخ - که بسیار غیرتی بود - یک حوض آدم از کسانی که هتک حیثیت کرده بودند یا با او همراه بودند کشت؛ افرادی که همه گردن کلفت بودند و چاقو، ساتور یا قداره به دست می گرفتند. وی همه ی آنان را به راحتی کشت و داخل حوضی که آن جا بود، ریخت. به راستی او یک حوض لب به لب آدم کشت! چند پاسبان آن جا بودند که جرأت نمی کردند حتی به او تیراندازی کنند. پس از آن واقعه آن فرد در حالی که ساتوری به دست داشت، گفت: «کسی جلو من نیاید!» و با سینه ی چاک و خونی به طرف کلانتری رفت و خود را تسلیم کرد. من پا به پا پشت سر او راه می رفتم. از قدرت و رشادت او خیلی

خوشم آمده بود و او را به واقع مرد می دانستم. اگر این فرد تربیت می شد و مربی داشت، مالک اشتری می شد. او داخل کلاتری رفت. (هم اکنون در محل آن کلاتری مسجدی ساخته اند که گنبد دارد.) من هم دنبال او داخل کلاتری رفتم تا ببینم چه می شود. وی رفت و ساتور خود را روی میز گذاشت و گفت: «هر کاری که می خواهید، بکنید!» و دیگر دست از پا خطا نکرد. او یک حوض آدم کشته بود و به راحتی نفس می کشید و این برای من جای تعجب داشت و قدرت او مرا به شگفتی وا داشته بود. چنین لات هایی در تهران حاکم بودند و هرگز از دولت و کلاتری ها حساب نمی بردند و این طور بود که اگر یکی از آنان به کسی می گفت: «باید چنین مبلغی به من باج بدهی» و او نمی داد، نوچه های وی به فردا نمی کشید که آن فرد یا بچه اش را می کشتند. یادم می آید یکی از لات ها به کاسبی پیغام داده بود: باید پانصد تومان بدهی! بیاورند. وی تاجر بود، ولی این کار را نکرد و نوچه های آن لات فردا نشده او را کشتند، بدون آن که حکومت به او کاری داشته باشد.

به هر حال، اشتباه است که زمان طاغوت با این انقلاب و کشور امروز مقایسه شود. کشور امروز ما در مقابل آمریکا و بیست و هفت کشور اروپایی می ایستد و داعیه ی مقابله دارد. الآن چند بچه مسلمان، دنیایی را بازی می دهند. ما گاهی غفلت می کنیم و ناشکر می شویم و به کفران نعمت دچار می گردیم.

□ آیا شما توسط ساواک نیز بازداشت شدید؟

این جریان برای من بسیار اتفاق می افتاد و هر بار به نوعی دنبال می شد. ساواک هر وقت می خواست هر کسی را می گرفت و حساب و کتابی



نداشت. جنگ و گریز فراوان داشتم و بسیار می‌شد که مورد تعقیب و بازداشت بوده‌ام اگرچه آنان مرا کم‌ترین زمان نگاه می‌داشتند؛ زیرا بازداشت ما موجب به‌هم‌ریزی درس‌های ما می‌شد ولی در بعضی مواقع گریزی نسبت به آن نبوده است. یک بار مرا در فیضیه گرفتند و به راه آهن بردند. معاون ساواک کل در آن زمان شخصی به نام «مختاری» بود. او به من گفت: گمان می‌کنید ما نمی‌فهمیم شما که نعلین می‌پوشید و سر به زیر می‌اندازید، چه کسانی هستید؟ همین شما هستید که قم را به هم می‌ریزید. گفتم: مسأله‌ای نیست؛ شما حکمی به من بدهید، من فردا سر چهارمردان راه می‌روم و عربده می‌کشم. بعد گفتم: شما خیلی اشتباه می‌کنید؛ روحانیت بزرگ‌تر از آن است که با شما درگیر شود یا شما بتوانید با آن‌ها کاری کنید. همین بچه‌های قم و کبوتر بازها برایتان کافی‌اند و شما را درگیر می‌کنند. شما کم‌تر از آن هستید که روحانیت را بشناسید یا بفهمید کسی که نعلین می‌پوشد، چنین و چنان می‌کند یا نه؟

در آن زمان، من با مرحوم آقای پسندیده، بسیار در ارتباط بودم و هرگاه کاری را که لازم بود انجام گیرد به ایشان می‌گفتم. یک بار می‌خواستیم طلبه‌ای را برای درمان به خارج بفرستیم و من از ایشان خواستم امکانات آن را فراهم کند. ایشان گفت: ما توان تأمین هزینه‌ی آن را نداریم. گفتم: هزینه‌ی آن به عهده‌ی من؛ شما کارهای دیگری را که لازم دارد، بر عهده بگیرید. ایشان این کار را به برادر مرحوم امام؛ آقای هندی که در تهران بودند ارجاع دادند. در تهران با ایشان نیز ارتباط پیدا کردم و پس از آن مرا گرفتند و با لطائف الحیل آزاد شدم.

من مرحوم آقای ربانی شیرازی را قبول داشتم و کارهایی ویژه را با

ایشان انجام می‌دادیم. کارهایی را که می‌توانستم به صورت حرفه‌ای انجام دهم و آن را آموزش دهم. مسئول گزینش افراد برای اموری خاص نیز بودم و بسیاری از کارها را سرویس می‌دادم؛ کارهایی که افراد عادی از عهده‌ی آن برنمی‌آمدند و انجام آن لازم بود. در این رابطه مکرر مورد تعقیب و بازداشت قرار می‌گرفتم که خود را با روش‌های مرسوم خویش آزاد می‌کردم. یکی از آن روش‌ها انکار کلی و دورسازی خود از ماجرا در پوشش درس و بحث فراوان بود که به‌طور معقول قابل باور بود. فردی که بعدها مهم شد و رشد کرد و مشکلات زیادی نیز در کار خود ایجاد کرد، به من معرفی کردند تا او را برای کاری آزمایش کنم. وسیله‌ای به وی دادم و گفتم: جلو آینه برو و این حرکات را تمرین کن. روزی کسی با وی دعوا کرده بود و او همان را آورده بود تا به طرف دعوا زهر چشمی نشان دهد. به او گفتم: برو آن را بیاور. تو اهل این کار نیستی. این وسیله برای بیت المال بود و تو از آن استفاده‌ی شخصی کردی. گفت: او به من فحش می‌داد. گفتم: در نهایت تو می‌توانستی با پاره آجر بر سر او بزنی، نه با این امانت که برای بیت المال است و نباید کار شخصی با آن انجام داد، چنین برخوردی برای تو اشکال دارد. بعد از این ماجرا، ما مورد کاوش قرار گرفتیم و ما را گرفتند که باز آن را با روش‌هایی از خود دور ساختم.

خلاصه، برخی از آقایان را برای کارهایی در آن روز مناسب نمی‌دانستم، چون آنان یا ترسو و بزدل بودند و یا حرف نگه‌دار نبودند. روزی یکی از آن‌ها را معرفی کردند. گفتم: او این کاره نیست. گفتند: حالا شما او را تست کنید. من به او گفتم: دو تا هفت تیر دارم که نمی‌توانم آن‌ها را پیش خود نگه دارم و ممکن است به دست ساواک بیفتد. شما آن‌ها را چند شب پیش

خودت نگه دار. او گفت: خانه‌ی ما شلوغ است؛ باید ببینم مادرزنم چه می‌گوید. و بعد هم گفت: آنان می‌ترسند. به کسی که او را معرفی کرده بود، گفتم: دیدی این به درد این کارها نمی‌خورد! فعالیت‌های انقلابی از ناحیه‌ی چنین افرادی که بعدها سمت‌های عالی گرفتند مشکل پیدا می‌کرد و سر و کله‌ی آن‌ها در مسایلی دیده می‌شد که برای ما دردسر ایجاد می‌کرد. حال نمی‌خواهم این ماجراها را دنبال کنم... همین‌طور در تبلیغ نیز گاه چنین مشکلاتی را داشتم که بیان آن سبب اطاله‌ی کلام می‌شود و با این مجلس مناسبت ندارد. به‌طور طبیعی در هر شهری مشکلاتی خاصی برای من از ناحیه‌ی چنین افرادی پیش می‌آمد و آنان برخوردها و مواجهه‌های خود را داشتند که هر یک سری دراز دارد.

در آن زمان، ساواک، گاه گاه به خانه‌ی ما می‌ریخت. روزی مأموران به منزل ما ریختند و من دو قبضه هفت تیر داشتم. با خود گفتم بهترین جا برای جاسازی آن در این فرصت کوتاه، جانماز است. آن را در جانماز جا دادم و جانماز را وسط اتاق گذاشتم. این کار جگر می‌خواست. یک کلاه پوستی هم به سر داشتم و به متکایی تکیه دادم. به آن‌ها گفتم: همه‌ی خانه را زیر و رو کنید. اگر پای آنان به جانماز می‌خورد، اسلحه‌ها پیدا می‌شد، ولی من جگر این ریسک را داشتم. خانه‌ی ما کوچک و تنها شصت متر بود. اگر آنان می‌خواستند همه چیز را زیر و رو کنند، زمانی نمی‌برد. من هم در این امور حرفه‌ای بودم و سبک کار آنان را می‌دانستم. شخصیت ساواکی‌ها را که آموزش‌دیده‌ی حرفه‌ای بودند می‌شناختم. آنان با همه‌ی تمرین‌ها و تعلیماتی که می‌دیدند، ترسو و ناآگاه بودند و در برابر انقلابی‌ها کم می‌آوردند. من می‌دانستم به خاطر موقعیت محدودی که در وجود خود

دارند، به جانماز شک نمی‌کنند و باور ندارند کسی جرأت کند اسلحه را در جانمازی وسط اتاق پنهان کند. سرانجام همه جا را گشتند و به جانماز دست نزدند.

از این موارد بسیار پیش می‌آمد، اما آنان نمی‌توانستند مدرکی ضدّ ما بیابند. گاه من اسلحه‌ای را در قنداق بچه جاسازی می‌کردم. گاه می‌شد که بچه‌ی قنداق پیچ را با طناب به خرابه‌ای که در کنار خانه‌ی ما بود می‌فرستادم و بچه در آن خرابه بود تا ساواکی‌ها می‌رفتند. بچه‌ی بزرگ ما چندین بار این ماجرا را در بیچگی داشت.

■ شما اشاره کردید که ساواک شما را در مشهد دست‌گیر کرد. ماجرای آن را نیز بفرمایید.

من مدتی در اسفراین بودم. طاق نصرت‌هایی را برای جشن دوهزار و پانصد ساله‌ی شاهنشاهی زده بودند و من در منبرهای خود از آن انتقاد می‌کردم. مدتی می‌خواستند مرا بگیرند، اما به خاطر موقعیت مردمی ما نمی‌توانستند. بالاخره یک بار مرا گرفتند. مردم دور شهربانی را قرق کرده بودند. سرهنگی از میانشان گفت: ما کفن می‌پوشیم و از شاه حمایت می‌کنیم! من گفتم: ما همیشه کفن خود را همراه داریم. عمامه‌های ما کفن ماست و چنان بزرگ است که ما را دو بار می‌توانند در آن کفن کنند. دیگر نیازی نیست شما کفن بپوشید! یکی از آنان آمد و گفت: بیرون شهربانی خبرهایی است، و آنان مرا رها کردند. فردای آن روز ساعت شش صبح برای درس به حوزه می‌رفتم. آن‌جا هم با آن‌که تابستان بود، چندین درس داشتم. مرا در این مسیر گرفتند. در فلکه‌ای از شهر ناگهان دو خودرو توقف کردند و افرادی مرا محاصره نمودند و می‌خواستند به‌زودی مرا از شهر



خارج کنند. وقتی مرا گرفتند، انگشترهایم را درآوردم و گفتم: این انگشترها برای وارث است. من می‌خواستم آن‌ها را با کتاب «شرح تجرید» که با خود همراه داشتم به یک بقالی - که باز بود - بدهم. گفتند: ما خودمان آن‌ها را به مغازه‌دار می‌دهیم. خواستم با این کار به آنان بفهمانم که من برای مردن آماده هستم. مشهور بود که من «چریک» هستم و برای همین بود که دو ماشین کماندو برای گرفتن من آورده بودند. ابتدا مرا به بجنورد بردند و از مسیر جاده‌ی شمال به تهران آوردند. در جاده‌ی شمال یک وانت پراز زن و مرد را دیدم که فقط مایو به تن داشتند و از دریا می‌آمدند. لحظه‌ای با خود گفتم: خدایا، ما برای چه کسانی تلاش می‌کنیم! برای افرادی که لخت و غافل هستند و دور از حال و هوای ما در عافیت تمام می‌رقصند و بدمستی می‌کنند. گاه که آن منظره را به یاد می‌آورم، با خود می‌گویم انسان نباید هیچ‌گاه مأیوس شود؛ چرا که همین مردم از آن وضعیت برگشتند و انقلاب کردند و نتیجه‌ی آن را هم امروز می‌بینیم. این را هم بگویم که مرا در شهربانی بجنورد در یک شب جمعه نگاه داشتند. آن‌جا سرهنگی بود که فرد خوب و محترمی بود. پرسید: حاج آقا! بچه کجایید؟ گفتم: سرچشمه. گفت: پس بچه محل هستیم! من هم بچه‌ی تهران هستم. خیلی به من حرمت گذاشت. دستور داد دو پتوی تمیز برای من آوردند و مرا به زندان عمومی بردند. زندانی‌ها گفتند: حاج آقا! چه کار کرده‌اید؟ گفتم: من دزدی کردم، آدم هم کشتم! تعجب کردند و پرسیدند: شما آدم کشته‌اید؟! گفتم: بله، مگر زندان جای چنین افرادی نیست! گفتند: شما روضه هم می‌خوانید؟ گفتم: بله، من بیرون روضه خواندم به این‌جا آوردند؛ این‌جا هم اگر روضه بخوانم مرا بیرون می‌برند! همین‌طور هم شد. زندانی‌ها را به صحبت گرفتم

و مأمورها تا ساعت دو نیمه شب نتوانستند آنان را بخوابانند. ساعت دو مرا از شهربانی به اطلاعات بردند و گفتند: این حاج آقا برای ما مشکل ایجاد کرده و ما نمی‌توانیم او را نگه داریم. فردا صبح در اطلاعات سرهنگی آمد و گفت: شما به منبر بروید و بگویید: مردم شراب نخورند، دزدی نکنند؛ به سیاست چه کار دارید! گفتم: شما جواز شراب‌فروشی می‌دهید و ما بگوییم شراب نخورند؟! جوازش را چه کسی می‌دهد؟ وقتی شما جواز می‌دهید ما چه کنیم!.

در منطقه‌ی اسفراین همه‌ی عکس‌های شاه و فرح را که روی طاق نصرت‌ها زده بودند، جمع کردیم؛ با آن‌که اسفراین منطقه‌ای خان‌زده به شمار می‌رفت. روزی یکی از معتمدان منطقه مرا دعوت کرده بود که به عمد یا غیر عمد، عکس شاه را بر دیوار خانه‌ی خود گذاشته بود. آن‌جا بیش از سی نفر دعوت بودند. وقتی وارد شدم، تا قاب عکس را دیدم، به آرامی آن را برداشتم و پشت آن را باز کردم و عکس را پاره کردم که پس از آن مشکلاتی برایم پیش آمد. آن زمان عکس شاه و فرح را در ابتدای کتاب‌های مدرسه چاپ می‌کردند. به بچه‌های مدرسه می‌گفتم: من عکس شاه و فرح را می‌خرم. آن‌ها عکس‌ها را از کتاب‌های خود جدا می‌کردند و می‌آوردند. بعضی از بچه‌ها می‌گفتند: حاج آقا حالیش نمی‌شود و همه را می‌خرد! به هر حال، خبر پاره کردن آن عکس در آن مجلس را گزارش داده بودند. ساواک، پیرمرد مؤمنی را به این خاطر گرفته بود. او گفته بود فلانی عکس را پاره کرده است؛ چرا مرا گرفته‌اید! اگر راست می‌گویید، بروید به خودش بگویید. البته، آن زمان مرا دنبال نکردند، ولی بعد از نیمه شعبان مرا دست‌گیر کردند و به بجنورد بردند. همان سرهنگی که آن دفعه گفت: شما به



سیاست کار نداشته باشید، گفته بود باید او را بترسانید. مرا جایی بردند که سگی بزرگ و گرسنه را در آن نگه می‌داشتند. آن سگ همانند شیر می‌مانست. هُر هُر می‌کرد و سپس حمله می‌آورد. البته یک تور آن جا بود که سگ نمی‌توانست از بالای آن طوری بپرد و به من حمله کند. دیدم وقتی حمله می‌کند، چند سانتی متر کم می‌آورد و نمی‌تواند از بالای تور به این طرف بیاید. ساواکی‌ها از دور این صحنه را نگاه می‌کردند. در همان چند دقیقه‌ی نخست عمامه‌ام را یک طرفی گذاشته بودم و به سگ نگاه می‌کردم، سپس آن‌ها را صدا زدم. مأموری آمد. به او گفتم: اگر شرف داری، اگر ناموس داری، اگر شاه‌پرستی، اگر شاه دوستی... این‌ها را می‌گفتم و آن را طول می‌دادم و نمی‌گفتم چه می‌خواهم. گفت: حرفت را بزن. فکر کردم ترسیده‌ام و التماس می‌کنم. من همان حرف‌ها را تکرار کردم. گفت: حرفت را بزن. گفتم: من به زیارت این سگ آمده‌ام. من با این سگ فامیل هستم. الان هم با خود چیزی ندارم که به این سگ هدیه بدهم. بعد دست روی سینه‌های خود گذاشتم و گفتم: اما گوشت‌های خوبی دارم که بدهم تا این سگ بخورد. در را باز کن تا این سگ بیرون بیاید و من به این فامیل خود - که خدا من و او را از دست قدرت خود ریخته است - کمی از گوشت‌های سینه‌ام را هدیه بدهم. آنان با هم مشغول صحبت شدند و می‌گفتند: این دیوانه است. سپس مرا به اتاقی بردند که وقتی درب آن بسته می‌شد، دیگر معلوم نبود در آن کجاست. - که آن موقع این چیزها کم‌تر دیده می‌شد - وقتی وارد آن اتاق شدم، دیدم نفسم می‌گیرد. فهمیدم هوای آن اتاق کنترل می‌شود و به اندازه‌ی دل‌خواه اکسیژن به آن تزریق می‌کنند. عابیم را انداختم و به نماز ایستادم. در رکعت دوم دیدم قلبم می‌گیرد و اتاق دیگر هوا کم دارد. از

سجده‌ی دوم سر بلند نکردم و آن را به یاد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام طول دادم. در آن لحظه عشقی به من دست داد که حاضرم دنیا را بدهم تا یک بار دیگر چنان نمازی بخوانم. زیرا عشق و ملکوتی وصف ناشدنی داشت و گویی تازه خود را پیدا کرده بودم. با خود گفتم: اگر در این حال خفه شوم و از دنیا بروم، ارزش دارد. آن لحظه برای من بسیار باصفا بود و اگر آن‌چه از خیرات و انس و عبادت دارم روی هم بگذارند، به شیرینی آن لحظه نیست. به هرحال، در نهایت مرا به یک سلول منتقل کردند. مدتی در آن‌جا بودم تا این‌که مرا از بجنورد به احمدآباد مشهد بردند. در سلول آن‌جا ذکر «یا علی موسی الرضا علیه السلام» بود. در مسیر رفتن به زندان خطاب به آقا امام رضا علیه السلام عرض کردم: «آقا! هر وقت به مشهد می‌آدم، ابتدا به زیارت شما می‌آدم، ولی این بار نمی‌توانم، و منتظر دیدار شما هستم، التماس هم نمی‌کنم.» من هیچ وقت به کسی التماس نمی‌کنم. به یاد دارم که در گذشته، گاهی همسرم از فراوانی کارها و سختی زندگی خسته می‌شد و گاهی گلایه و ناشکری می‌کرد. یک شب آقا امام زمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - را به خواب دیده بود، او به من گفت: «خواب دیدم حضرت آمد و من هرچه خواستم عبای ایشان را بگیرم، دست مرا رد می‌کردند، ولی به شما دست دادند.» پرسیدم: «من به آقا دست دادم یا آقا به من دست دادند؟» گفت: «آقا به شما دست دادند.» گفتم: «خواب درست است؛ چون من هیچ وقت دستم را به طرف مولای خود دراز نمی‌کنم و متملق نیستم.» من همیشه در منزل به ایشان و بچه‌ها می‌گویم: «اگر قصد نوکری آقا به نیت شما نمی‌آید، دست به سیاه و سفید نزنید و حتی اگر جایی از خانه آتش گرفت، آن را خاموش نکنید! اگر می‌توانید برای خدا و به قصد خدمت به حضرت انجام دهید، این

کار را بکنید و گرنه آن را رها کنید». خودم نیز همیشه قصد نوکری حضرت می‌کنم و ایشان را صاحب این خانه و خود را سرایدار آن حضرت می‌دانم. به هر رو، در زندان مشهد کسی برای بازجویی از من آمد. دیدم این بازجو درویش است. دم در سلول چند بار صدا زد: «آقای نکونام! آقای نکونام!» هرچه داد می‌زد، من ذکر خود را می‌گفتم و به او اعتنا نمی‌کردم. خیلی صدا کرد و چون جوابی نشنید، در نهایت گفت: «مگر من با تو نیستم؟!». گفتم: «تو کی هستی! من کی هستم!» و خود را به قلندری زدم. او حالتی پیدا کرد، وارد سلول شد، در را بست و مرا در بغل گرفت و گفت: «تو که هستی؟!». گفتم: «من خدایم! من بایزید بسطامی‌ام! من ابوسعید ابوالخیرم!» و شیوخ دراویش را یکی پس از دیگری نام بردم. او معاون ساواک مشهد بود و با هم قدری صحبت کردیم که بسیار متأثر شد و گفت: «به ناموسم قسم، تا شما زیر این سقف هستید، من به خانه‌ام نمی‌روم!» او می‌گفت: برخی از این انقلابی‌ها، همین کسانی که بیرون رجز می‌خوانند را که می‌گیرند، تا به این جا می‌آیند، گریه می‌کنند. وی رفت و با سرهنگی که رئیس ساواک بود، صحبت کرد. بعد آمد و گفت: سرهنگ می‌خواهد شما را ببیند، اما باید چشم‌های شما را ببندیم. گفتم: اختیار چشم‌های من به دست خودم است و خودم آن را می‌بندم. او دوباره رفت تا از سرهنگ اجازه بگیرد و چشم مرا نبندد. وقتی برگشت گفت: اگر اختیار چشم‌هایت را داری، ایراد ندارد. من هم نگاه نکردم و با او رفتم. به من گفتند: از خود دفاعی بنویس. من دفاعیه‌ای نوشتم که شاید اکنون هم در میان مدارک باشد. نوشتم: «این جانب به عنوان متخصص جامعه‌شناسی اسلامی نسبت به شاه و مملکت اظهار نظر می‌کنم...» در آن جا نوشتم: «تمدن بزرگ کپسول نیست

تا آن را در حلقوم مردم فرو کنید، بلکه این مردم هستند که باید خود به سوی تمدن بزرگ حرکت نمایند»، به همین عبارت نوشتم و این طور نبود که از معاویه بگویم و قصدم شاه باشد و وقتی دستگیر شدم، بگویم منظورم معاویه بود. آنان می گفتند: این دفاعیه دست کم ده سال زندان دارد، ولی مرا بعد از آن آزاد کردند.

ساواک در آن زمان برای ساخت طاق نصرت ها از مردم پول می گرفت. من در ساواک به آن سرهنگ گفتم: «شما برای طاق نصرت شاه گدایی می کنید و مردم راضی نیستند پول بدهند. مگر شاه گداست؟!» تنها شهری که پول طاق نصرت ها را پس گرفت، همان اسفراین بود. من پول طاق نصرت های شهر را از ساواک پس گرفتم. آنان به همه ی کاسب ها چک دادند و بدین صورت پول هایی را که گرفته بودند، باز گرداندند.

□ با توجه به شناختی که شما از زمانه ی خود داشتید و گروه های مختلف را نیز به خوبی می شناختید، آیا پیروزی روحانیت و انقلاب اسلامی را امری قابل انتظار می دانستید یا خیر؟

پیش از پیروزی انقلاب اسلامی کتابی راجع به انقلاب نوشته ام که در آن جامعه شناسی مردم ایران را آورده ام. تحلیل جامعه شناسی من این بود که یک مملکت نمی تواند دو رئیس داشته باشد و به طور حتم باید یکی کنار برود. در ایران، هم «سلطنت» و هم «روحانیت» وجود داشت و این دو نمی توانست با هم حکومت کند و کشور را اداره نماید و به ناچار باید یکی از آن ها حذف می شد. از طرفی، سلطنت در خون و اعتقادات این مردم ریشه نداشت، برخلاف روحانیت که مردم به آنان محبت داشتند و هر روحانی با صدها نفر فامیل نسبی یا معنوی بود، از این رو نمی شد

روحانیت را ریشه‌کن کرد و این سلطنت بود که باید حذف می‌شد. من این نظریه را در آن کتاب آورده‌ام. هم‌چنین در کتاب «روحانیت و رهبری» گفته‌ام: «روحانیت برای تداوم رهبری خود باید دو اصل را رعایت کند: عدم اختلاف و عدم مادی‌گرایی. روحانیت تنها با رعایت این دو اصل بیمه می‌شود. روحانیت اگر اختلاف نکند و به دنبال زخارف مادی نباشد، صلاحیت رهبری و شرایط آن را می‌یابد». من از همان ابتدای انقلاب اعتقاد این بود که ما نباید به هیچ وجه از مردم کمک‌های مالی بگیریم و باید باب کمک‌های مالی مردم به دولت یا روحانیت را بست. روحانیت یک‌پنجم درآمد افزوده‌ی مردم (خمس) را در اختیار دارد، از این رو روحانیت است که باید برای مردم کار کند و برای آنان درآمدزایی داشته باشد. روحانیت برای بقای خود و تداوم رهبری خویش باید به این افق نزدیک شود و حقوق و مزایایی از مردم دریافت نکند و خود نیز در پی مادی‌گرایی و اندوختن ذخیره‌ی دنیایی نباشد. بر این اساس، من اموالی را که در جزیره‌ی کیش بود، میان مردم فقیر منطقه تقسیم کردم و به نام آنان سند می‌زدم تا در هیچ دوره‌ای کسی نتواند نسبت به آن ادعایی داشته باشد.

□ جریان جزیره‌ی کیش چه بود؟ در این رابطه نیز توضیحی بفرمایید.

اوایل انقلاب، مدتی کوتاه جزیره‌ی کیش و اداره‌ی آن به دست من بود. من به تنهایی جزیره‌ی کیش را اداره می‌کردم و چهل همافر و افسر را از ارتش انتخاب و در یک خانه‌ی افسری مستقر کرده بودم تا به عنوان گروه ضربت نزد ما باشند. در آن جا دزدی‌هایی می‌شد و آن منطقه مردم فقیری نیز داشت. پس از ضبط اموال، در نماز جمعه به مردم گفتم: «هر کس که فقیر و نیازمند است و به چیزی نیاز دارد، مراجعه کند و از ما بگیرد ولی اگر دانستم

کسی دزدی می‌کند، براو حد جاری می‌سازم». فرمانده پایگاه، نزدیک مقر ما منزل داشت. وی بچه‌ای یازده ساله داشت که با ما رفیق شده بود. می‌گفت: «حاج آقا! بابای من تا وقتی که شما به خانه بروید، در منطقه با خودرو گشت می‌هد. ما دو تا خودرو داریم: یکی پیکان است و دیگری ماشینی مدل بالا و از وقتی شما آمده‌اید، بابایم پیکان سوار می‌شود؛ چون می‌بیند شما سوار فیات می‌شوید.» چهل نفری که با من بودند، شبانه‌روز به صورت پیوسته کار می‌کردند. به آنان می‌گفتم شب‌ها برای آبتنی به دریا برویم؛ چون تا ما بیرون بودیم فرمانده در منطقه حضور داشت و این موجب احساس امنیت می‌شد. من در آن‌جا نماز جمعه نیز می‌خواندم. اهل سنت هم نماز جمعه داشتند و من آن‌ها را بدون پیشامد کوچک‌ترین درگیری مدیریت می‌کردم. تمام منطقه در دست ما بود. آقای میناچی، وزیر و خواهرزاده‌ی آقای بازرگان، روزی به کیش آمد، گفتند: او می‌خواهد پیش شما بیاید. چون مشکلاتی داشت، گفتم: او را تا روز بعد راه ندهند. فردای آن روز وقتی آمد با اعتراض گفت: «شما دولت در دولت درست کرده‌اید!» گفتم: «نه؛ در این کشور فقط یک دولت هست، آن هم دولت امام است و ما آقای بازرگان را نمی‌شناسیم!» او از طرف بازرگان حکمی آورده بود که بعضی از اموال آن‌جا - از جمله شماری خودرو را از آن‌جا ببرد، و یک کشتی هم برای بردن اموال و خودروها در بندر عباس مستقر داشت، گفت: «این امضای آقای بازرگان است و باید آن را اجرا کنید!» گفتم: «اگر شما یک سیب‌زمینی را نصف کنید و روی این کاغذ بزنید، امضای آقای بازرگان می‌شود! مگر نشنیده‌ای که آخوندها دست بده ندارند؟ من با این کاغذ یک کشتی امکانات و خودرو به تو بدهم تا ببری؟! بنده‌ی خدا! چه قدر

ساده‌ای!» گفت: «من چه کار کنم؟» گفتم: «برو پیش داییات و بگو این شیخ چیزی به من نداده است.»

زمان طاغوت در آن جا با پول و امکانات مردم فقیر و بدبخت کاخ‌هایی درست کرده بودند که از تمام آن‌ها مواظبت می‌کردیم. بعضی از آن‌ها را بنا بر مصلحت واقعی به مردم فقیر واگذار کردیم و حتی به نامشان سند زدیم؛ به گونه‌ای که دیگر کسی نتواند پس از آن در هیچ دادگاهی ادعایی برخلاف آن داشته باشد. هرچه را به مردم می‌دادم، می‌گفتم: «بگویید: این را حضرت امام به ما داده است و ما یک آقا بیش‌تر نداریم.» هرچه کولرگازی، یخچال و وسایلی مانند آن بود، به مردم دادیم و در آن منطقه دیگر از دزدی خبری نبود و گزارشی از دزدی نمی‌رسید. یک روز در حال گشت با نیروها به انباری در بیرون منطقه رسیدیم. بچه‌های ما کسی را که وانی برای دزدی آورده بود دیدند. او خیلی ترسیده بود. به بچه‌ها گفتم: به او کاری نداشته باشید. و به او گفتم: بابا! ما دنبال تو می‌گشتیم که نیاز داری. کدام یخچال را می‌خواستی ببری؟ ما همان را به تو می‌دهیم. دستت درد نکند که وانت آوردی! سپس خودم با بچه‌ها کمک کردیم و یک کولر و یک یخچال به او دادیم و گفتم: آن‌ها را ببر. بچه‌هایی که او را گرفته بودند، شوکه شده بودند. خلاصه، در جزیره‌ی کیش با اقتدار عمل می‌کردم.

روزی سربازی پیش من آمد و از یکی از افسران شکایت کرد و گفت: فلان افسر به من دشنام داده و به صورتم سیلی زده است. گفتم: «دشنام را گذشت کن، ولی می‌توانی در حضور سربازان و در مراسم صبحگاهی به او سیلی بزنی. سرباز انقلاب کتک‌خور نیست. اگر جوان‌های ما کتک بخورند، ما نمی‌توانیم کشور را اداره کنیم.» خانم آن افسر آمد و التماس می‌کرد که او

را ببخشید. گفتم: حکم همین است. گفت: دست کم اجازه بدهید او را در مسجد و جلو شما بزنند؛ نه در حضور سربازها. گفتم: باشد، به مسجد بیاید. آن افسر آمد و گفت: اشتباه کردم! گفتم: مگر نمی دانی انقلاب شده و دوره ی کتک و فحش تمام شده است؟! بعد به آن سرباز گفتم: حالا می توانی به او سیلی بزنی، ولی وقتی به او نزدیک شدی، او را ببوس. آن سرباز هم دستش را بالا آورد، اما به جای آن که افسر را بزند، او را در آغوش گرفت و بوسید. گفتم: «ما نمی خواهیم کسی را بزنیم. این افسران فرمانده های ما هستند و ما نباید آنان را خرد کنیم. سرمایه های مردم برای آنان هزینه شده تا به این جا رسیده اند. آن ها سرمایه ی مردم ما هستند.» آن افسر با جمعیت حاضر در آن جا گریه می کرد و او نیز سرباز را در بغل گرفت و بوسید.

من آن جا به عنوان نماینده ی حضرت امام بودم. از این رو مسئولیت همه ی کارها را در دست داشتم و با اقتدار تمام عمل می کردم. برخی از همافران شوخی می کردند و می گفتند: «این جا کم تر از دُبی نیست؛ ما نیز ادعای استقلال کنیم! این جا برای خودش کشوری است.» من نیز می گفتم: «شما حضرت امام علیه السلام را ندیده اید و اقتدار ایشان را نمی دانید و گرنه این حرف ها را نمی زدید».

من بر اساس اعتقادات خود عمل می کردم و نتیجه نیز می داد. امنیت آن جا بیش از معیارهای استاندارد شده بود. در آن جا یک بار به من سوء قصد شد، ولی به طور کلی امنیت را به بهترین شکل برقرار می کردیم. حق را اجرا می کردم و نمی گذاشتم حق فروگذار شود. البته زمینه ی اجرای حقوق را هم فراهم کرده بودم و نخست فقر را از مردم آن جا برداشتم و این گونه نبود که برگردی مردم فقیر و مستضعف بگویم. در اجرای حدود هم اکنون

نیز همین اعتقاد را دارم و بسیاری از حدودی را که امروزه اجرا می‌شود، قبول ندارم. طرح‌هایی نیز برای اداره‌ی کشور دارم که آن را در چنین جاهایی تست می‌کردم و جواب آن نیز مثبت بود. من مدتی در بندر امام و نیز ماهشهر بودم و در این دو منطقه هم همین‌گونه عمل می‌کردم که نمی‌خواهم سخن به درازا کشیده شود.

❑ سوء قصد به شما در جزیره‌ی کیش به چه شکلی بود؟

شب نوزدهم ماه رمضان بود و مردم در مسجد احیا داشتند که من به یکی از افسران گفتم: بیا امشب به بیابان برویم و کمی تنها باشیم. ما از شهر دور شده بودیم که به ما حمله شد. نزدیک یکی از کاخ‌های شاه بودیم. منطقه‌ای تاریک که هیچ‌کس دیگری را نمی‌دید. آنان مرتب می‌گفتند: تسلیم شوید! ما هر دو مسلح بودیم. به افسر همراهم گفتم: باید این‌ها را بگیریم! کمی نشستیم تا صدایی از ما به آنان نرسد. در همین فرصت با او شوخی می‌کردم تا نترسد و می‌گفتم: کارت تمام است؛ تو یک شب زودتر از امیر مؤمنان علیه السلام به شهادت می‌رسی. او خیلی ناراحت بود و می‌گفت: من تازه خانم را عقد کرده‌ام! گفتم: بی‌خیال باش و می‌خندیدم، اما او گریه می‌کرد. خلاصه طوری خود را به آن‌ها رساندیم و هر دوی آن‌ها را گرفتیم. آنان ضد انقلاب و وابسته به گروهی نبودند و تنها یک فرد مهمی آن دو را فرستاده بود. از آنان پرسیدم: شما را چه کسی فرستاده است؟ شما این کاره نیستید. گفتند: ما بیچاره‌ایم و قول دادند که با ما همکاری نموده و افراد اصلی را معرفی کنند. به آنان گفتم: صدای این ماجرا را درنیاورید و از آن در جایی چیزی نگویید. شما شوخی کرده‌اید و خواسته‌اید ببینید ما چگونه عمل می‌کنیم. بعد آنان را رها کردم. افسر همراه من گفت: حاج آقا! باید آنان را اعدام کرد؛ چون

مسلحند و ماشین ارتش را برای اقدامشان در اختیار دارند. گفتیم: نگران نباش؛ درست می‌شود. آنان همان شب به مسجد آمدند و ما آنان را در مسجد دیدیم. به آن افسر گفتیم: باید این‌طور عمل کرد تا به‌خوبی جواب بدهد؛ نه این‌که آدم‌ها را با اعدام نفله کرد.

من نه می‌گذاشتم آدمی نفله شود و نه در جایی کم‌ترین امکانات بیت‌المال بیهوده مصرف شود یا از آن استفاده‌ی شخصی گردد. کیش بازاری به نام «بازار فرانسوی‌ها» داشت که سرتاسر و حتی کف آن بلور و شیشه بود و امکانات بسیاری در آن بود. روزی رفتیم تا آن بازار را کنترل کنیم که چیزی جابه‌جا نشود. داشتیم درهای آن را می‌بستیم که یکی از بچه‌های ما که آدم خوبی هم بود، قیچی سر شکسته‌ای را از مغازه‌ای برداشت و در جیب خود گذاشت. گفتیم: این قیچی را برای چه برداشتی؟ گفت: برای این‌که من و بچه‌هایم خود را با آن مرتب کنیم. گفتیم: من یک قیچی نو برای تو می‌خرم. آن را زمین بگذار. او خیلی منکسر شد. گفتیم: از حرف من ناراحت شدی؟ گفت: «نه، حاج آقا! من شنیده بودم حضرت امیر مؤمنان علیه السلام چراغ بیت‌المال را خاموش می‌کرد، ولی باورم نمی‌شد، اما این حرکت شما را که دیدم، باورم شد این جریان راست است. شما که این همه امکانات این‌جا را به‌راحتی به مردم دادید، چه‌طور از یک قیچی شکسته نگذشتید و مواظب آن بودید؟!»

■ شما چه مقدار در آن جزیره بودید و چگونه شد که از آن‌جا رفتید؟
- بیش از یک ماه رمضان و گه‌گاه در تعطیلات حوزه در آن‌جا بودم. زمانی بود که حوزه‌ها تعطیل بود. من هرجا می‌رفتم، به جهت درس‌هایی که در قم داشتم در آن‌جا خیلی نمی‌ماندم و کارها را به‌سرعت به سامان



می‌رساندم و نیازی نبود بیش‌تر بمانم. همیشه ضروری‌ترین و مهم‌ترین کارها را انجام می‌دادم و پس از سامان دادن اموری که لازم بود، به قم باز می‌گشتم. در جزیره‌ی کیش که بودم می‌توانستم در آن زمان به صورت میلیاردی فقط پول خشک بردارم. گاهی شوخی می‌کنم و می‌گویم: «بعضی اشخاص که هوششان بیش‌تر از ما بود، خود را بستند!» آن موقع باورم نمی‌شد که بعدها چه خواهد شد. وقتی خواستم از جزیره‌ی کیش برگردم، تنها یک ساک با خود داشتم که لباس‌هایم در آن بود. گفتم: «در این ساک را باز بگذارید.» گفتند: «حاج آقا! همه شما را می‌شناسند.» گفتم: «این حرف‌ها نیست! ممکن است فردا بگویند: او ساک خود را پراز طلا کرد و از این‌جا رفت. همه باید ببینند که جز لباس و کتاب چیزی با من نیست.» در جزیره ده‌ها دستگاه تلویزیون بزرگ بود که بعضی از آن سه متر عرض و چهار متر طول داشت. در واقع به صورت سینمای خانگی بودند و مانند آن‌ها در جایی دیده نمی‌شد. ده‌ها نوع تلویزیون کوچک و بزرگ دیگر هم در آن‌جا بود. قمارخانه‌ی شاه نیز در آن‌جا بود که فضایی بسیار بزرگ داشت و دیوارهای آن بی‌رنگ و بلورین بود و دیده نمی‌شد برای آن‌که به دیوار برخورد نداشته باشی، باید دست را جلوی خود می‌گرفتی تا به دیوار نخوری. در آن‌جا پیراهن‌هایی بود که دو متر و نیم قد داشت و باید چند نفر آن را می‌گرفتند تا بشود با آن راه رفت. این پیراهن‌ها مخصوص رقص بود و هنگام رقص باز می‌شد و اندازه می‌گردید. منظور این که در آن‌جا چنین امکاناتی وجود داشت. ما اول انقلاب در خانه تلویزیون نداشتیم. یکی از همافران گفت: یکی از این تلویزیون‌ها را ببرید. اما من این کار را نکردم. یکی از بچه‌ها به من گفت: اگر ما چهار سال در این جزیره خدمت کنیم،

می‌توانیم یک تلویزیون به صورت قانونی از این‌جا ببریم و من می‌خواهم حق خود را به شما بدهم. گفتم: اگر می‌خواهی از حق خود بدهی، اشکال ندارد، ولی نه حالا که من هنوز در این‌جا مسئولیت دارم، بلکه باید بگذاری برای زمانی که من از این‌جا بروم، آن وقت اگر خواستی خودت آن را به قم بیاور و خودت هم آن را وصل کن. بعد از مدتی وی تلویزیون را آورد و نصب کرد، اما چون بُرد آن مخصوص کیش بود، در قم تصویر آن رنگی نبود و تصویر را سیاه و سفید نشان می‌داد؛ تنها همین تلویزیون از آن جزیره به ما هدیه شد.

بچه که بودم، نمی‌دانستم پول چیست. گاه خطاب به خداوند می‌گفتم: «خدایا، اگر خزینۀ لاریب خود را به من بدهی، من ته آن را در می‌آورم و آن را خرج می‌کنم. البته روی حساب و کتاب خاصی هزینه می‌کنم.» در جزیره‌ی کیش به سنی‌ها می‌گفتم: «ما برادریم» و به آنان بیش‌تر حرمت می‌گذاشتم. روز عید فطر من به مسجد اهل سنت رفتم و در آن‌جا صحبت کردم و نماز خواندم و پس از آن به مسجد شیعه‌ها رفتم. اهل سنت امام جمعه‌ای داشتند که می‌گفت: «ما ماشین می‌خواهیم.» من هم به آنان خودرو و هر چیز دیگری که نیاز داشتند، دادم. من به عالمی شیعه در آن‌جا گفتم: «شما چه می‌خواهید؟» گفت: «الحمد لله، ما به برکت مرتضی علی علیه السلام غنی هستیم و چیزی نمی‌خواهیم.» عالمان شیعی این‌گونه هستند و دین ما دین اصالت است و شیعه هیچ‌گاه تکدی نمی‌کند. روز عید فطر با دسته‌ای از بچه‌ها به خانۀ این عالم رفتیم. دیدم عجب! او در خانۀ خرابه‌ای بر روی حصیر زندگی می‌کند و این‌گونه اظهار بی‌نیازی می‌کند. من با همان افسران و همافران رفته بودم و آن‌ها او را که دیدند، زار زار گریه می‌کردند. به آنان

گفتم: «شیعه به این می گویند و شیعه یعنی این!» ما حاضر بودیم با عشق، هر چه این عالم بخواهد، به او بدهیم، ولی به عالمان اهل سنت که وضع خوبی داشتند کمک می کردیم. اما او خود را به لطف مرتضی علی علیه السلام غنی می دانست. هم چنین متوجه شدیم که این عالم شیعی زندگی خود را با خرمافروشی اداره می کند. به آن همافران گفتم: «ببینید علمای شیعه و بچه های امیر مؤمنان علیه السلام غنی زندگی می کنند و تکدی نمی کنند و هیچ وقت و در هیچ شرایطی به طرف کسی دست دراز نمی نمایند.» آنان گویی به معراج رفتند و اگر هزار بار به کعبه می رفتند، این قدر در آن ها اثر نمی کرد و اگر شهادت نصیب آنان می شد، این همه به ایمانشان افزوده نمی شد. من از دیدن این عالم و طبع غنی و بلند و بی نیازوی خوشحال شدم و لذت بردم و بارها گفتم: «شیعه یعنی این!» از این موارد اگر بخواهم بگویم، نمونه ها بسیار است.

□ فرمودید: مدتی نیز در بندر امام بودید. در آن جا چه کاری به شما سپرده شده بود؟

اوایل انقلاب، کمونیست ها در بندر امام به صورت گسترده تبلیغ می کردند و فضای فرهنگی آن را مسموم کرده بودند. امام جمعه ی آن جا با خانمش پیش ما آمدند و التماس می کردند که به آنان کمک کنیم. او می گفت: «افرادی مسلح از دیوار ما بالا آمدند و گفتند از این جا بروید وگرنه شما را مثل ... می کشیم!» گفتم: من به آن جا می آیم. ماه رمضان بود که به این بندر رفتم و در کم تر از پنج روز اختیار تمام شهر را در دست گرفتم. به بیش از پانصد نفر از جوانان گفتم که صبح ها در شهر پیاده روی داشته باشند و ضمن ورزش صبحگاهی «الله اکبر» بگویند. این بندر را به صورت شهری

انقلابی و زنده در آوردم و کمونیست‌ها دیگر در آن‌جا توطئه‌ای نداشتند. با آنان بحث نیز می‌کردم تا سستی عقاید خود را دریابند.

□ اگر ممکن است بعضی از خاطراتی را که از بندر امام دارید، بیان نمایید.

در بندر امام خمینی امکانات بسیاری بود و مهم‌ترین بندر به شمار می‌رفت. گزارش می‌شد که دزدی‌های بسیاری در آن‌جا اتفاق می‌افتد. من ماه رمضان که در تابستان و فصل گرما بود و حوزه نیز تعطیل بود به آن‌جا رفتم. گفتند: کارگران این‌جا روزه نمی‌گیرند. گفتم: شما دخالت نکنید که آن‌ها روزه نمی‌گیرند. اگر شما هم گونی‌های سنگین آنان را در این هوای گرم بر می‌داشتید، نمی‌توانستید روزه بگیرید. آن موقع بندر امام با کمبود برق و در نتیجه یخ مواجه بود. قطعی برق در آن بندر زیاد بود. در نماز جمعه گفتم: شما مردم در شهر هم برق دارید و هم یخ و کارگران در بندر نه برق دارند و نه یخ و باید این دورا توزیع کرد که: برق برای شما باشد و یخ‌ها را باید برای کارگران به بندر برد. با رضایت مردم، تمام کارگران خوشحال شدند. یک روز وارد بندر شدم و تمام کارگران را جمع کردم و گفتم: این بندر مال شماست و هر کس را که دیدید دزدی می‌کند، او را بگیرید و به مسجد بیاورید تا بر او حد جاری کنیم؛ خواه رئیس باشد یا مأمور. پس از آن دزدی تمام شد و چند هزار بازرس کارگر، این مشکل را در آن بندر برطرف کردند.

گاهی کارگران برای استراحت زیر خودروهای پارک شده‌ی رئیس‌ان و کارفرمایان می‌رفتند تا در سایه‌ی آن بخوابند. من می‌گفتم: هیچ راننده‌ای حق ندارد خودرو خود را بدون اعلام آتش کند و راه بیفتد. باید ابتدا از



کارگرانی که در سایه‌ی آن استراحت می‌کنند، با احترام اجازه بگیرد. به کارگران هم گفتم: اگر کسی بدون اجازه ماشین خود را روشن کرد، بلند نشوید تا منت شما را بکشند.» بدیهی بود که دیگر راننده‌ای هرچند رئیس یا کارفما باشد جرأت نمی‌کرد چنین کاری کند. کارگرها وقتی دین را این‌گونه می‌دیدند، به شعف می‌آمدند. آری، روحانیت این‌گونه می‌تواند کارآمد باشد. اگر طرح‌ها و برنامه‌هایی که برخی از مجریان انقلاب داشتند، با دقت قبلی و با عرضه بر احکام دینی ارایه می‌شد و در مورد مشکلات اجرایی آن فکر می‌گردید، انقلاب بیش از این جواب می‌داد و آثار و برکات بیش‌تری داشت.

یک بار گزارش دادند یکی از افراد متنفذ شهر شبانه به خانه‌ی یکی از کارگرها رفته، و مشکل حیثیتی پیش آورده است. گفتم: باید تنبیه شود. بعضی از مسؤولان استان از او حمایت می‌کردند و واسطه شدند تا این کار انجام نشود. گفتم: این حرف‌ها نیست! این فرد برای کارگری که به‌سختی کار می‌کند و گونی می‌کشد، مشکل درست کرده است و شما حق هیچ دفاعی از او را ندارید. او از شاخ‌دارهای شهر است و اگر تنبیه شود، شهر نیز امنیت می‌یابد. مردم برای اجرای تنبیه او در مسجد جمع شدند و او را روی تختی گذاشتند. به آن کارگر گفتم: وقتی او را برای اجرای تنبیه خوابانند، تو واسطه بشو و بگو از او درگذرید و او را ببخشید؛ چرا که نمی‌خواستم او را شلاق بزنند و تنها بر آن بودم که آنان به قوانین و احکام شرعی احترام بگذارند و بدانند که این کشور صاحب دارد و باید حرمت مردم آن را پاس داشت. البته، با آن‌که هنوز ابتدای انقلاب بود و بحث اجرای حدود مطرح نبود، ما این کار را کردیم و در اصل با این کار می‌خواستم امنیت و پای‌بندی

به احکام شرع در آن شهر حاکم شود. آن فرد پشت بلندگو استغفار می‌کرد و با التماس می‌خواست که تنبیه نشود. او را خواباندند و به آن کارگر گفتم: خودت به او شلاق بزن. او شلاق را برداشت، اما گفت: من او را می‌بخشم. آن فرد نیز بلند شد و زار زار گریه می‌کرد. با این کار امنیت به شهر بازگشت. چون مردم دانستند اگر با فردی مسؤول، مهم و متنفذ این‌گونه برخورد می‌شود، دیگران نیز در صورت تخلف تنبیه می‌شوند.

□ در بندر امام، کمونیست‌ها چه ماجرای را پیش آورده بودند؟

کمونیست‌ها در آن‌جا مکتب و بحث‌های عقیدتی خود را تبلیغ می‌کردند. من آنان را به مسجد شهر - که فضای بزرگی داشت - فرا خواندم و کاپیتال مارکس را به آن‌ها درس می‌دادم. من شانزده جلسه از این کتاب سخن گفتم و گفته‌های آن را نقد می‌کردم. در روز هفدهم این بحث را که: «مستحب است چوبی زیر بغل مرده گذاشته شود» طرح و حکمت‌های آن را بیان نمودم و گفتم: «من قاعده‌ای کلی از دین به شما می‌دهم و آن این‌که: هر حکمی که با آن نتوان حقانیت دین اسلام را ثابت نمود، در صورت کامل بودن علم و تعقل و تحقیق ما، آن حکم به حتم پیرایه است. هر قانون و حکم دینی که چنین توانی نداشته باشد، اسلامی نیست.» حتی احکام استحبابی؛ مانند: «گذاشتن چوب زیر بغل مرده» این‌گونه است و من آن‌روز حقانیت دین را با همین حکم به اثبات رساندم.

یکی از آنان در ابتدا برای من نامه‌ای نوشت و در آن آورده بود: «امیدوارم شما برای پول یا به خاطر خودتان این‌جا نیامده باشید» و نصایحی را در آن نامه آورده بود که چند صفحه می‌شد. من تمام نامه‌ی او را بالای منبر خواندم و گفتم: «الهی شکر که کسی پیدا شد و این صفا را داشت

که ما را نصیحت کند. دست شما درد نکند! من دست شما را می بوسم! من از این کار لذت می برم.» نویسنده‌ی نامه روز دیگر آمد و خود را معرفی کرد. گفت: «ما زن و شوهری مسلمان بودیم.» گفتم: «چرا کمونیست شدید؟» گفت: اوّل انقلاب همه به مردم مستضعف کمک می کردند، و ما - که هر دو پزشک بودیم - مقداری پول و دارو فراهم کردیم تا با هم به روستایی بسیار دور افتاده که رفت و آمدی به آن جا نمی شد، کمک کنیم. ما کار خود را عبادت می دانستیم و در برابر آن پولی نمی گرفتیم، اما آنان داروها را گرفتند و ما را کتک زدند و گفتند: این ها چون رایگان کار می کنند، کمونیست هستند. ما هم گفتیم: اگر کمونیست ها پول نمی گیرند و این گونه خدمت می کنند، پس مکتب خوبی دارند. بعد از آن کمونیست شدیم و با خود گفتیم: اگر مسلمان ها کار مجانی و رایگان نمی کنند، کمونیست ها می کنند، پس کمونیست ها حق می باشند و ما کمونیست ها این طوری هستیم. آنان بحث های کاپیتال و برخوردهای گوناگون ما را که دیدند و شنیدند، دوباره به دین بازگشتند.

□ در طول دوران انقلاب مهم ترین مسأله ای که شما با آن درگیر بودید، چه مسأله ای بود؟

مسأله ای که از همان نخست و پیش از انقلاب در قم و در طی جریان انقلاب مرا بسیار آزار می داد و خیلی اذیت هم شدم، مسأله ای آقای منتظری بود. من پیش از پیروزی انقلاب هم با خط فکری وی مخالف بودم و مخالفت خود را به صورت علنی اظهار می کردم و در واقع برای او قداره را از رو بسته بودم. من نه به علم او اعتقادی داشتم و نه به خط و مشی وی. به مرحوم ربانی شیرازی می گفتم: «این ها برون مرزی هستند و به قذافی و

کاسترو وابسته هستند و برون مرزی هم شناخته می‌شوند؛ در حالی که مرجعیت شیعه باید داخلی و وطنی باشد. مرجعیت شیعه اگر به سیاست‌های برون‌کشوری بیفتد، قابل کنترل نیست.» البته، در انقلابی بودن وی بحثی نداشتم. برخی از طرف‌داران او گاهی با دستمال آدم خفه می‌کردند. از این رو، با آن‌ها خیلی مشکل داشتم و حتی پس از انقلاب نیز تغییری در من صورت نگرفت. آنان بعد از پیروزی انقلاب با ما درگیر شدند و شیشه‌های منزل ما را می‌شکستند. من به آن‌ها می‌گفتم: «این شیشه‌ها برای آقا امام زمان است و شما آن‌ها را می‌شکنید. من دوباره شیشه می‌اندازم، اما اگر جگر دارید از دیوار پایین بیایید تا روده‌هایتان را روی زمین بریزم!» آن‌ها می‌دانستند من در این کار توانمند هستم، آنان بعضی از آقایان را اذیت می‌کردند، اما جرأت نداشتند طرف من بیایند؛ چون می‌دانستند من همیشه مسلح هستم و در زمینه‌ی دفاع شخصی مشکلی ندارم. آنان می‌دانستند حتی اگر مسلح هم باشند، حریف من نمی‌شوند. من باشگاهی بودم و دفاع شخصی را به‌خوبی می‌دانستم. آموزش‌های نظامی هم دیده بودم و انواع سلاح و ویژگی‌های آن‌ها را می‌شناختم. از طرفی ترس نیز نداشتم و چیزی به نام ترس نمی‌شناختم. آن‌ها پیش خود می‌گفتند: اگر لازم شود، این آقا مانند ما عمل می‌کند و مشکل آفرین است. یادم می‌آید آنان در زمان انقلاب و هنگامی که اقتدار داشتند آخر شبی بود که زنگ زدند و گفتند تو را می‌کشیم! ساعت یک نیمه شب بود. گفتم من به امامزاده «شاه محمد قاسم» می‌آیم تا اگر می‌توانید، مرا آن‌جا بکشید. آن زمان ما در «یخچال قاضی» نزدیک منزل حضرت امام علیه السلام منزل داشتیم و قبرستان «شاه محمد قاسم» خرابه‌ای بود و درو دیوار نداشت. همان ساعت

به آن جا رفتم و روی قبری برای صاحب آن نماز خواندم. ساعتی مشغول نماز بودم. بعد نشستم و با خود گفتم: چه کسی می خواهد مرا بکشد؛ بدون آن که ذره ای ترس در وجودم باشد. البته، مسلح رفته بودم و اگر آنان زیاد هم بودند، همه ی آنان را می زدم. پس از یک ساعت که خبری نشد، به خانه رفتم. از خانواده پرسیدم: کسی زنگ نزد؟ گفتند: نه. چند دقیقه بعد تلفن زنگ زد و دوباره مرا تهدید کردند. به آنان گفتم: «شما این کاره نیستید! مگر این که بروید و کسی دیگر را بیاورید. من می توانم شما را بکشم، ولی شما نمی توانید. من ریختن خون شما و هر کسی را که دست روی من بلند کند، حلال می دانم». البته، من با کسی مشکل شخصی نداشتم. از این رو بعد از این که وی از قائم مقامی عزل شد و به حاشیه رفت، برخی به من گفتند حالا نوبت شماست که ضعف ها و بدی های وی را بگویید. به آنان گفتم: «من با کسی مشکل شخصی ندارم.» من می گفتم: «وی برای انقلاب مضر است و صلاحیت رهبری را ندارد و حالا نیز همه همان را می گویند. دیگر برای چه از ایشان حرف بزنم؟» به یکی از آقایان گفتم: اگر من آقای منتظری را می دیدم، به او می گفتم: اگر می گویند ما شما را برای رهبری لازم نداریم؛ تو هم برو بنشین نمازت را بخوان و اگر برای خداست، برو و خودت را درگیر نکن.

با آقای منتظری که زمان زیادی میدان دار مسایل انقلاب بود و امکانات بسیاری در اختیار داشت، چنین مشکلاتی داشتم، ولی با مرحوم ربانی شیرازی که بسیار متعهد به حضرت امام علیه السلام و انقلاب بود و چپی هم نبود، همراه و مأنوس بودم. وی به همان اسلام سنتی - که سلف صالح اولیا و علما آن را باور داشتند - به راستی متعبد بود و بنده ایشان را هم از نظر اعتقادات و هم از جهت اعمال و اخلاق قبول داشتم.

روزی برخی از حامیان دکتر از دانشگاه آمده بودند و به مرحوم علامه اشکال می‌کردند که چرا با دکتر مخالفت کرده است. یکی از آقایان - که نمی‌خواهم نام ایشان را ببرم - گفت: «حالا علامه یک تخم دوزرده‌ای کرده، شما آن راکش ندهید.» مرحوم ربانی شیرازی، ربانی املشی و شماری دیگر از آقایان در آن مجلس بودند. من به آن آقا خیلی تند شدم و گفتم: «این چه حرفی است که شما به این‌ها می‌گویید!» بعد به آن آقایان دانشگاهی گفتم: «شما علامه را ایدئولوگ می‌دانید یا نه؟ اگر می‌دانید، نباید چنین حرفی بزنید و اگر ایشان را رهبر فکری جامعه نمی‌دانید، بی‌خود کردید که گفته‌اید دانشگاهیان کتاب‌های ایشان را بخوانند.» مرحوم آقای ربانی شیرازی بعد از آن گفت: «دست شما درد نکند! ما نمی‌دانستیم چه برخوردی بکنیم که هم مرحوم علامه کوچک نشود و هم آن‌ها تبریئه نشوند.»

مرحوم ربانی شیرازی که بر اوضاع انقلاب مسلط بود و استوانه‌ای به شمار می‌رفت، پول‌های زیادی در اختیار داشت که آن را برای انقلاب هزینه می‌کرد. در آن زمان‌ها وضع شخصی من خوب بود. تنها یک بار مرحوم ربانی شیرازی پول زیادی را به من داد و گفت: «این را برای هزینه‌ی شخصی خودت بردار.» من آن را برنداشتم و وی اصرار می‌کرد. گفتم: «نه، شما خودتان مصرف کنید.» چون زیاد اصرار کرد گفتم: «به جان آقای خمینی نمی‌گیرم!» و او دیگر حرفی نزد و پول‌ها را برداشت.

■ مهم‌ترین انتقادی که شما از آقای منتظری داشتید، چه بود؟

مشکل اصلی من با وی در باب ولایت بود. مشکلات ایشان در این مورد در کتاب‌هایش نیز منعکس شده است. هم‌چنین وی به بیگانگانی چون قذافی، کاسترو و عرفات وابستگی نشان می‌داد و من معتقد بودم

مرجعیت شیعه نباید برون مرزی گردد. افزون بر این، افکار وی به هیچ روی با اندیشه‌های حضرت امام علیه السلام هماهنگ نبود. همان زمان بعضی از ولایتی‌ها گفته‌هایی از وی را جمع‌آوری کرده و کنار سخنان حضرت امام علیه السلام قرار داده بودند تا تناقض این دو نظرگاه را بنمایانند. من حضرت امام علیه السلام را عالمی سنتی، وارسته و شجاع می‌دیدم و برخلاف بسیاری از علمای سنتی دگم، ساده و ترسو نبود. ایشان به راستی بسیار شجاع بود. تنها کلامی که از حضرت امام شیرهی جانم بود این بود که فرمودند: «من هیچ وقت نترسیدم.» وقتی ایشان این را فرمودند، گفتم: «الهی شکر! من هم هیچ وقت نترسیده‌ام.» آری، حرف ایشان برایم خیلی شیرین بود. به هر روی آن زمان می‌گفتم: افکار آقای منتظری با دیدگاه حضرت امام متفاوت است. وی هم در اصول و هم در فروع با ایشان تفاوت دیدگاه دارد. شما اگر افکار مرحوم امام را با عقاید آقای گلپایگانی یا آقاسیداحمد خوانساری مقایسه کنید، می‌بینید تفاوت چندانی ندارند. همه‌ی آنان بر یک اعتقاد استوارند و تفاوتشان در خط مشی اجتماعی و سیاسی و میزان شجاعت است. این بزرگواران بر دینی واحدند و خلف صالحی هستند که از این جهت و در اعتقادات هیچ تفاوتی با پیشینیان و عالمان گذشته‌ی خود ندارند، اما من در مورد اعتقادات و نیز علم و دانش آقای منتظری مشکل داشتم.

در دوران جنگ، یکی از طلاب طرفدار آقای منتظری با من در فاو بود. داخل قایقی بودیم و عراق همه‌ی ارتش و تجهیزات خود را روی فاو متمرکز کرده بود تا آن را بازپس بگیرد. گاهی افزون بر توپ و خمپاره، با هواپیما تیرآهن و کیسه‌های گچ نیز روی سر رزمندگان می‌ریخت. من در قایق نشسته بودم و عمامه هم بر سر داشتم. فرماندهی آن جا و چند رزمنده

دیگر می گفتند: حاج آقا! خطرناک است عمامه را بردارید. گفتیم: «شما تا در قایق هستید، ایمنی دارید و محال است آسیب ببینید.» گفتند: حاج آقا می زنند! گفتیم: «خیالتان راحت باشد!» آنان می گفتند: عمامه‌ی خود را بردارید. گفتیم: «من یک در میلیارد خطری را احتمال نمی‌دهم؛ چون می‌دانم کجا باید بمیرم و چون من نمی‌میرم، برای شما هم خطری نیست و هیچ نترسید!»

همان جا طلبه‌ای که خیلی طرفدار آقای منتظری بود از روی عشق و علاقه گفت: «من به شما خیلی ارادت دارم، ولی وقتی به آقای منتظری اشکال می‌کنید، ناراحت و اذیت می‌شوم.» من در همان قایق که روی آب‌های فاو و در میان خطر بودیم، به او گفتم: «خدا شاهد است من با کسی مشکل شخصی ندارم! من با آقای منتظری هیچ رابطه‌ی استاد و شاگردی یا هم‌مباحثه‌ای نداشته‌ام تا با ایشان مشکل شخصی داشته باشم. حتی حاضرم درباره‌ی علم و شخصیت ایشان مطالبی را بنویسم و شما آن را به ایشان بدهید تا ببینید آیا خود وی آن را قبول دارد یا نه؛ چون او فرد بی‌انصافی نیست. ایشان فلسفه را به‌درستی نخوانده و فلسفه را در حد منظومه هم به‌درستی نمی‌داند و سطحی است و عرفان نمی‌داند و فقه را نیز تنها مدتی شاگرد آقای بروجردی و حضرت امام بوده بدون آن که به اجتهاد رسد و باقی عمر را درگیر مسایل انقلاب و در زندان و شکنجه و اذیت بوده، اما سواد، به این امور ارتباطی ندارد.»

خلاصه، من بر این باور بودم که مرجعیت شیعه باید نسبت به اعتقادات شیعی و امر ولایت اهتمام کامل داشته باشد. مرجعیت منبر و نماز جماعت نیست، بلکه رکن دین است و ایشان نسبت به مسایل ولایی مشکل داشت.

□ شما با جریان بنی صدر نیز مخالف بوده‌اید؛ مخالفت شما با وی بر

چه پایه‌ای بود؟

من به کسانی که بنی صدر را مطرح و بزرگ کردند، همان زمان می‌گفتم: «در اشتباه هستید و او برای مدیریت یک مدرسه خوب است؛ نه یک کشور.» روز انتخابات، من بیرون از قم بودم و شناسنامه‌ام را به عمد همراه نبردم، در آن جا برخی از اهل علم پرسیدند: به چه کسی رأی بدهیم؟ گفتم: هر کس یک رأی دارد و به هر که می‌خواهید، رأی بدهید. گفتند: علمای قم گفته‌اند: به بنی صدر رأی بدهیم. گفتم: برای خود چیزی گفته‌اند. شما خودتان باید تشخیص بدهید. پرسیدند: شما به چه کسی رأی می‌دهید؟ پاسخ دادم: «من شناسنامه‌ام را به همراه نیاورده‌ام و خلاف قانون است که رأی بدهم. در ضمن، بنی صدر برای ریاست جمهوری دوام و کشش ندارد.»

در آن زمان برخی از آقایان بودند که بنی صدر را بزرگ کردند و بعد هم چوب آن را خوردند. برخی ایشان را به تلویزیون آوردند و مباحثه‌ای او با زهرایی را پخش کردند و اشتباه هم کردند. من به بازرگان هم اعتقادی نداشتم. بازرگان اگرچه آدم مؤمنی بود، سیاست منهای آخوند را دنبال می‌کرد. شما تاریخ را بررسی کنید. بسیاری از منافقان از شاگردان مسجد هدایت و حسینیه‌ی ارشاد و آقای مرحوم طالقانی و ایشان بودند. کتاب‌های ایشان به آنان خط فکری می‌داد. من از کودکی تمام خطوط و احزاب سیاسی را به خوبی می‌شناختم و جزوه‌ای نیز در رابطه با آنان و کارهایی که کرده‌اند، نوشته‌ام و شخصیت انقلابی افرادی را که در انقلاب قدرت یا مسؤولیت داشتند، در آن بیان کرده‌ام. البته، به فکر چاپ و نشر آن نیستم و

هنوز هم به پایان نرسیده است. این کتاب را نوشته‌ام تا به عنوان سندی باقی بماند و مردم افرادی را که در این انقلاب اشتباهاتی داشته‌اند بشناسند و اشتباهات آنان به نام دین و روحانیت تمام نشود. در واقع هدف من در این جزوه این بوده که کارهای اشتباه افراد - هرچند روحانی باشند - به نام حکومت اسلامی و دین مبین اسلام تمام نشود. البته، این کتاب غیر از کتابی است که با عنوان «حکومت اسلامی و مردم» نوشته‌ام. من در طول مبارزات انقلابی و نیز بعد از پیروزی انقلاب همیشه به صورت منفرد و مستقل عمل می‌کردم و در هیچ دوره‌ای عضو هیچ خط و حزبی نبوده‌ام و تنهایی امروز من نیز به همین دلیل است.

اگر من با آقای بنی صدر، بازرگان یا آقای منتظری مخالف بوده‌ام، بدین جهت بوده که آنان را خوب می‌شناختم و شناخت من از آنان از دور نبوده است. من سه سال پیش از برکناری آقای منتظری از قائم مقامی قطع داشتم که کار ایشان تمام می‌شود و منتظر این امر بودم. البته، مرگ وی را نیز احتمال می‌دادم. از آرامش‌بخش‌ترین لحظات عمرم بر کناری وی از قائم مقامی بود. البته، به خاطر انقلاب و نه به سبب مسایل شخصی.

خدا رحمت کند حضرت امام را، ایشان زیّ طلبگی را پاس می‌داشتند و هیچ ذخیره‌ی دنیایی برای خود نداشتند. حضرت امام علیه السلام که از دنیا رفتند سفارت‌خانه‌های کشورمان برای ایشان مجلس ترحیم گرفتند. یکی از آقایان می‌گفت: من در یکی از این مجالس سخن می‌گفتم و خارجی‌ها به سخنان من راجع به تعریف از امام چندان گوش نمی‌دادند، اما وقتی از مسایل مالی حضرت امام شروع به صحبت کردم، همه‌ی گوش‌ها تیز شد و دیدم این مسأله برای آنان چه قدر اهمیت دارد. وی رهبری بود که از ذخایر مردم چیزی برنداشت و به فرزندان خود چیزی نبخشید.

اعتقاد من این است که رهبری یا مرجعیت باید درون مرزی باشد و مسئولیت سپردن به آخوند برون مرزی برای کشور خطرناک است و دیگر قابل کنترل نیست.

خدا آقای بهشتی را رحمت کند! ایشان سخن زیبایی داشت. زمانی که در دوره‌ی بنی صدر ایشان را بسیار اذیت می‌کردند و به ایشان هتاک می‌شد، گفت: «ما هسته‌ایم به ریش ملت بسته‌ایم.» آری، ما برای این مردمیم و اگر در راه حمایت از آنان آزار ببینیم و یا کشته شویم نباید بگریزیم. صفای روحانیت همین است که خود را از این مردم و برای آنان می‌دانند.

فصل ششم



تالیفات و دانش نوشته های علمی

□ پیش از این، جلساتی را در محضر حضرت آیت‌الله نکونام بوده‌ایم. ضمن تقدیر و تشکر از محضر استاد، از ایشان استدعا داریم در تعقیب بحث‌های گذشته در این جلسه - که هفتمین جلسه‌ای است که مزاحم ایشان می‌شویم - تألیفات خود را معرفی بفرمایند و این‌که از چه زمانی به تألیف کتاب روی آوردند؟

بسم الله الرحمن الرحیم، و به نستعین، إله خیر ناصر و معین.

پیش‌تر گفتم به سبب توفیقاتی که خداوند متعال قرین راهم کرده بود، در سن یازده سالگی خود را در مسایل معنوی و بسیاری از جهات فارغ دیدم. از شش سالگی شعر می‌گفتم که بخشی از آن موجود و آماده‌ی انتشار است. از نخستین شعرهای خود می‌توانم به بیت زیر اشاره کنم که در طفولیت گفته‌ام و هم‌اکنون نیز به آن غبطه می‌خورم:

نکو خون جگر در جام دل ریز که زین محبوبه ناید جز عنادی

تخلص من در شعر از همان ابتدا «نکو» بوده است. شعرهایی که می‌گفتم، از فراز و نشیب‌ها و عشق و محبتی که در دلم می‌جوشید، حکایت دارد. عشقی که هنوز هم به قوت خود باقی است و هیچ‌گاه افول نیافته

است. بعدها در عرفان برایم تحلیل شد که «عاشق کشی حلال است»، اما روزی که این شعر را سرودم، به تفصیل این حقیقت را نمی‌دانستم. شعرهای کودکی‌ام نخستین اثر مکتوب بنده است که با اشعار سال‌های بعد در قالب ده جلد کتاب آماده‌ی انتشار است. ویژگی‌های منحصر به فرد سروده‌هایم را در کتابی به نام «نفیر عشق» توضیح داده‌ام که به چاپ رسیده است. هم‌چنین نخستین اثری که در مسایل علمی نگاشته‌ام، کتاب «اخباری و اصولی چه می‌گویند؟» است. این کتاب را در سن شانزده سالگی و در رد بر «اخباری‌گری» نوشته‌ام. همان روزها کسی قصد داشت این کتاب را چاپ کند، ولی چون من نزد استاد اخباری‌ام درس خوانده بودم و ایشان هنوز در قید حیات بود، به پاس حرمت ایشان، این کار را نکردم. این کتاب در سال ۸۶ چاپ شد. در این کتاب، به احترام آن استاد، نامی از ایشان نیاورده‌ام و تنها به بررسی و نقد افکار و اندیشه‌های وی و این طایفه پرداخته‌ام.

پیش‌تر گفتم که در نوجوانی در فن تجوید چیره‌دست بودم. آن زمان، کتابی در این فن نوشته بودم که بسیار قوی و کامل بود و حتی اهل علم بدان نیاز داشتند. این نوشته باقی نماند و با دسته‌ای از نوشته‌هایم به سرقت رفت و در گمانم نمی‌گنجید که در این دیار سرقت نوشته هم پیش آید! بعدها علم تجوید را در این حدّ فن لازمی ندانستم.

غالب کتاب‌هایم را شب نوشته‌ام و در روز بیش‌تر درس و بحث داشته‌ام. اگرچه همیشه مشغول کار بوده‌ام. شعرهایم ارمغان آخر شب‌ها و بعد از نیمه شب است و در روز کم‌تر شعر گفته‌ام، مگر آن که زمینه‌ی آن پیش می‌آمده است. بیش‌تر شب‌ها را نخوابیده‌ام و تا صبح به تحقیق و

نگارش مشغول بوده‌ام. مسایل ذهنی و علمی را نیز بیش‌تر در تنهایی و تاریکی دنبال کرده‌ام. غیر از مواقع ضروری چندان نیازمند و یا وابسته به نور و روشنایی نبوده‌ام. کتاب‌های درسی را بیش‌تر پیش مطالعه می‌کردم و با اساتیدم مباحثه می‌کردم و هر درسی را که می‌توانستم، درس می‌دادم و مباحثه نمی‌کردم. ارث لمعه را مطالعه می‌کردم و خودم را نزد استاد تست می‌کردم که چه مقدار از عبارات آن را هموار کرده‌ام. حاشیه‌ی ملا عبدالله را با سیوطی حفظ کردم. پیش از این نیز گفتم که حافظه‌ام بسیار قوی است؛ به‌گونه‌ای که نیازی به نوشتن درس‌های اساتید پیدا نمی‌کردم. من در طول عمر خود حتی یک خط از حرف‌های اساتیدم را ننوشته‌ام و نیازی به نوشتن نداشته‌ام، از این رو تقریری از استادی ندارم و بر نوشته‌های خود تکیه دارم.

ویژگی اساسی تألیفاتم را می‌توان «پیرایه‌زدایی» در حوزه‌ی معرفت دینی و مسایل فلسفی و اجتماعی دانست. از طفولیت به این باور رسیده بودم که بسیاری از قواعد، قوانین و احکامی که به نام دین یا علم در کلام، فلسفه، عرفان و فقه و در سنت‌ها و مباحث اجتماعی وجود دارد، قابل نقد است و شماری از آن نیز مستند نیست و دلیل و حجیت ندارد. از این رو نقد قوی و پیرایه‌زدایی از این متون را هدف نخستین تدریس و نوشته‌های خود قرار دادم و هیچ‌گاه در پی نقالی و تألیف و جمع‌آوری متن از این کتاب و آن کتاب نبوده‌ام. گاه شده است که چند شب بر بحثی تمرکز می‌کردم تا بحثی نقدناپذیر را ارایه کنم. در ارایه‌ی بحث‌ها نیز لازم‌ترین کار را مدّ نظر داشته‌ام و بحث‌هایی که به نیکی ارایه شده یا مشکلی عمده نداشته را بر نمی‌گزیدم و به موجودی آن بسنده می‌کردم.

از نوشته‌های بنده در فقه که چاپ شده است می‌توان «تحریر التحریر» و «حقیقة الشریعة فی فقه العروة» را نام برد. این دو کتاب نسبت به نظایرش دارای امتیازاتی است. از جمله این‌که: متن کتاب «تحریر الوسیلة»ی مرحوم امام و «عروة الوثقی» همراه با اندیشه‌ی فقهی ما بازنگاری شده و مشکلات ویرایشی آن دو تصحیح گردیده است. هم‌چنین ساختاری نوین را در فقه ارایه می‌کند و افزون بر این، احکام آن به صراحت آمده و دو کتابی را که مسایل احتیاطی آن بسیار است و مطالب صریح و فتاوی شفاف ندارد، به فتاوی صریح تحویل برده است. کتاب «حقیقة الشریعة» و همین‌طور «تحریر التحریر» ساختار جدیدی را در فقه پیش رو می‌گذارد و با اصل خود یعنی کتاب «العروة الوثقی» و «تحریر الوسیلة» هم از لحاظ ساختار، هم از زاویه‌ی قوت متن و هم به اعتبار محتوا تفاوت‌های بسیاری دارد. این تفاوت‌ها در رساله‌ی «توضیح المسایل» نیز خود را نشان می‌دهد. این رساله‌ی دو جلدی هم‌چون گزیده‌ی آن هماهنگ با ادبیات و زبان مخاطبان و گفته‌خوانان روز، روان، گویا و شیواست و سعی شده از هرگونه پیچیدگی به دور باشد. این رساله بر خلاف نظریه‌ی رایج در لسان فقها و با تأکید بر اندیشه‌ی فقهی ما بر این‌که «تشخیص موضوع خارجی حکم بر عهده‌ی فقیه است» نگارش یافته است؛ چرا که فقاقت و درک عمیق از دین، جز از طریق تماس با رخدادهای زمان و شناخت موضوع خارجی و دریافت پاسخ دین در هر مورد جزئی به دست نمی‌آید و دور ماندن از فهم موضوعات، اسلام‌شناسی عزلت‌گزین را در پی می‌آورد. فقاقت باید در متن حرکت سیال زندگی بشر جریان داشته باشد تا پویایی و کارآمدی خود را به دست آورد و با شناخت موضوعات خارجی و نگاه وسیع به زمان حال

و آینده بتواند نیاز این عصر و آینده را دریابد که نظام فقهی ارایه شده از ناحیه‌ی ما توانسته است عهده‌دار آن گردد. در این چند کتاب، برای فقه دارای سه رکن بنیادین در نظر گرفته شده است:

(۱) تشخیص مورد و موضوع خارجی حکم؛

(۲) دریافت معنا و مراد شریعت به شیوه‌ی نظام‌مند؛

(۳) شناخت ملاک واقعی و چرایی تشریع حکم با پرهیز از هرگونه قیاس، استحسان و پنداربافی و مصلحت‌سنجی‌های بی‌اساس.

در آن جا گفته‌ایم: «غفلت از سه اصل یاد شده، فقه را به شبکه‌ی کوتاه‌نگری و حصر توجه به ظاهر واژه، قاعده یا صورت دلیل و قصور در پژوهش گرفتار می‌آورد و در نتیجه، فقیه خود را در ارایه‌ی حکم ناچار از چنگ زدن به «احتیاط» می‌بیند؛ چنان‌که همین کوتاهی در ژرف‌پژوهی همراه با ضعف اراده در انتخاب گزینه‌ی درست و حقیقی، علت بسیاری از برداشت‌های نارسا و دریافت‌های ناقص و در نتیجه زیاده‌روی در تمسک به احتیاط شده است. همان‌گونه که گفته شد یکی از علل بسیاری از موارد احتیاط، ضعف اراده‌ی علمی و عدم توانمندی در انتخاب گزینه‌ی درست و حقیقی است.

این در حالی است که حکم فقیه باید روشن و صریح باشد تا مقلدان را در دست‌رسی به حکم شرعی، سردرگم و پریشان نسازد؛ اما این سیره که با توجه به مستند حکم در بیان فتوا از عباراتی مانند: «بنا بر احوط»، «بنا بر احتیاط»، «محل تأمل است» یا «محل اشکال است» استفاده شود و با بیانی کلی، شناخت موارد «احتیاط واجب» از «احتیاط مستحب» را به مخاطب واگذارد، مکلف را از شناخت وظیفه‌ی خود دور می‌سازد و در واقع، چون

مجتهد از ادبیات مناسبی در ارتباط با مخاطب و گفته‌خوان خود به‌ویژه مخاطبان جوان و نوگرا برخوردار نیست، نمی‌تواند با مردم و واقعیت‌های زمانه ارتباط عادی و کامل برقرار نماید». بنده در دو کتاب «حقیقة الشریعة» و «تحریر التحریر» و نیز در «رساله‌ی عملی»، «احکام نوین»، «احکام پزشکی»، «مناسک حج»، «بلندای فقه شیعه» و دیگر کتاب‌های فقهی خود به این نکته توجه داشته و در همه‌ی موارد، فتوای صریح خود را بیان داشته‌ام تا مکلف به راحتی بتواند وظیفه‌ی خود را در هر موضوعی بشناسد. در برخی از مسایل نیز نوآوری به معنای دقت در کشف حکم دیده می‌شود. برای نمونه، بنده در بیست سالگی تقلید نمی‌کردم و وقتی ساکن قم شدم، اولین نماز خود را تمام گزاردم؛ اگرچه دسته‌ای از فقها می‌گفتند: باید مدتی را در محلی بمانید تا عرف بدانند شما قصد توطن کرده‌اید و سپس نماز را تمام بخوانید. اما بنده ملاک آن را قصد شخص می‌دانستم و نه اطلاق عرف. قصد توطن امری نفسی است نه خارجی تا نیازمند تصدیق عرف باشد، که ساختار این نظریه را باید در بحث‌های فقهی جست.

درست است که گاه شمار درس‌هایی که بنده در روز داشته‌ام به بیش از ده درس می‌رسید، اما این درس‌ها وقت چندانی برای مطالعه نمی‌برد و گاه دشوارترین درس‌ها را در ده تا پانزده دقیقه مطالعه می‌کردم. از این رو بیش‌ترین وقت را برای تحقیق در حوزه‌ی دین‌شناسی و نگارش کتاب داشته‌ام. من نزدیک به چهل سال است که در حوزه‌ی علمی قم تدریس دارم و به‌ندرت پیش آمده که درسی را به تکرار گفته باشم. تنها منظومه‌ی حاجی سبزواری و مکاسب و کفایه بوده که دو یا سه بار تکرار شده است. از منظومه‌ی حاجی در سال‌هایی که تدریس داشتم، تنها چند سالی از آن ضبط

گردیده و بقیه از دست رفته است. آماده‌سازی این درس برای انتشار نیز بخشی از وقت مرا می‌گیرد.

«نگارش»، در حال حاضر عمده‌ترین کار بنده است و بیش‌ترین وقت را از من می‌گیرد. از این رو شمار تألیفاتم بسیار است و بخشی از آن - که نزدیک به یکصد جلد کتاب است - به چاپ رسیده و بخش اعظم آن در مرحله‌ی آماده‌سازی برای چاپ و یا تکمیل است. هیچ‌یک از این کتاب‌ها به مسایل تکراری و غیر ضروری دین و جامعه نمی‌پردازد، بلکه اساسی‌ترین و تأثیرگذارترین مسایل حیات معنوی و اخروی و نیز نظام عقیدتی یا علمی انسان‌ها را در تمام حوزه‌های علوم انسانی و هم‌چنین اموری که بیش‌ترین نقش را در جامعه دارد، برمی‌رسد. کتاب‌های فقهی بنده که تنها دو رساله‌ی عملی «حقیقة الشریعة فی فقه العروة» و «تحریرالتحریر» از آن چاپ شده چندین جلد است که مهم‌ترین بحث‌های روز مانند «ولایت فقیه»، «حکومت اسلامی»، «غنا و موسیقی»، «قمار» و «احکام قضایی» را با نگاهی نو می‌کاود.

نوشته‌های بنده در عرفان نیز همین ویژگی را دارد و سعی بر آن بوده تا عرفانی شیعی و هماهنگ با آموزه‌های اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام در این کتاب‌ها ترسیم گردد. متأسفانه در عرفان اسلامی، عارفانی که اهل عرفان بوده‌اند، به پیروی از جناب «محبی‌الدین عربی» پرداخته‌اند و کارهای آنان بیش‌تر حاشیه‌ای، ذیلی، شرحی و توصیفی بوده است و عرفان در شیعه تاکنون نتوانسته حیات و نشاط علمی و ولایی خود را باز یابد؛ اگرچه عرفان نظری جناب ابن عربی - که میراث اسلامی به شمار می‌رود - برای عصر خود بزرگ بوده و تا اندازه‌ای رشد یافته است، اما این موجودی

پاسخ‌گوی نیازهای اندیشاری و کرداری بلند توحیدی و فرهنگ عمیق ولایی شیعه نیست. باید در این زمینه به ژرف‌اندیشی، پژوهش و تربیت محققان همت گمارد تا شاید آنان نظامی به سامان از عرفان اسلامی را پایه‌گذارند و کاستی‌های عرفان موجود را که تا دورترین خانه‌ها راه یافته و آثار و نشانه‌های خود را در قلب و جان مردم نهادینه نموده است، برطرف نمایند.

متأسفانه عرفان شیعی و متون درسی آن، صورت و چهره‌ی عرفان اهل سنت را دارد. هرچند عارفان شیعی همواره در عرفان آزادی عمل داشته و خود را گرفتار حد و مرزی جز عصمت و ولایت نساخته‌اند، ولی مرز و حصر اصطلاحی عرفان شیعی هنوز حالت جگمی فرهنگ امامت و عصمت را نیافته است و جای بسی تأثر است که چنین مردمی با چنان محتوای گویایی، به قول معروف: نان خود را بر سر سفره‌ی دیگران تناول می‌کنند و همت تهذیب این امر را بر خود روا نمی‌دارند و در رفع این نقیصه نمی‌کوشند.

هم‌اینک در عرفان اسلامی، متنی جامع، سالم، گویا و پیراسته از مطالب غیر علمی وجود ندارد؛ برای مثال: با این که نوشته‌های جناب محیی‌الدین و قونوی از بهترین متن‌های عرفانی است، اشکالات اعتقادی، فلسفی، عرفانی و عقلی فراوانی را در خود جای داده است و هیچ یک متنی ولایی، فلسفی، جامع و کامل نیست و سعی ما بر این بوده است تا نخست به نقد و بازاندیشی متون اصیل و مادر در عرفان بپردازیم و سپس متنی منتقح و پیراسته را ارائه نماییم. ما در صدد چنین امر بزرگی هستیم، اگر عنایات الهی

یار گردد و زمینه‌های مقدمی آن آماده است و ترسیم درست و نهایی آن را می‌طلبد.

نظیر این مشکلات در دیوان حافظ نیز دیده می‌شود که نقد مشکلات آن را در کتابی با عنوان «نقد صافی» آورده‌ام که به نوعی به نقد و پیرایش این دیوان فراگیر در قالب غزل می‌پردازد. سرگردانی، انزوا، زهد منفی و بی‌میلی به مظاهر مادی عالم و آدم که در این دیوان بر آن تاکید می‌شود، مسیر مشخص و روش زنده و پویا را از علاقه‌مندان به آن سلب می‌نماید و ما بر آن بوده‌ایم که با نقد داده‌های آن به زبان شعر، عرفان فعال و مسئولیت‌پذیر و پیشرو را به تصویر بکشیم. توصیه به انزواطلبی عارفان و قلندر مسلکی و درویش‌پیشگی در بسیاری از کتاب‌های عرفانی - اعم از منثور یا منظوم - دیده می‌شود و این کتاب‌ها با تمام ظرافت‌ها و نازک‌اندیشی‌هایی که دارند، متأسفانه انبوهی از مباحث زاید، تکراری و اندیشه‌های باطل و بی‌اساس هیأت، کلام و فلسفه و بسیاری از مکاشفات خیالی را در خود جای داده‌اند. این نابسامانی‌ها موجب تحیر یا گریز هر اندیشمند تازه‌واردی می‌شود و این گریز و تحیر خود قضاوت‌های ناروا و بی‌حسابی را به دنبال داشته است.

از دیگر مشکلات و آسیب‌های عمده‌ای که در کتاب‌های عرفانی دیده می‌شود و ما در نوشته‌های خود بر تصحیح آن همت گمارده‌ایم، تصویری است که مؤلفان این کتاب‌ها از «وحدت شخصی وجود» داشته‌اند که توضیح چگونگی آن را باید در جای خود دید.

شایان ذکر است عرفان توحیدی - که روح حیات بشری است - با کمال تأسف و اندوه، اسیر دست‌آلوده‌ی استعمار گشته و در نتیجه، این موهبت

الهی نیز در پنجه‌ی خشن استعمار، آلوده به تظاهر، خودنمایی و تنگ‌نظری یا بدعت‌ها شده است.

استعمار در کنار عارفان بزرگ اسلام و مردان عظیم و چهره‌های برجسته‌ی ربانی، عناصر ساختگی و مرشدان سودجوی عارف‌مآب فراوانی را قرار داده تا راه حقیقت و مرام طریقت - که حقیقت و کمال شریعت است - در نزد همگان تاریک و بی‌ارزش گردد و چون عنصری زشت و نازیبا ظاهر شود تا جایی که علم عرفان و آموزش آن همانند دیگر مواهب الهی از دست اهل آن بیرون شده و اندک اندک و به مرور زمان به صورت حزب و دسته‌ای در حاشیه‌ی دین و دنیا، با نام اسلام، اسیر فعالیت‌های سیاسی استعمار گشته است.

توحید، وحدت و پاک‌باختگی آن مردان الهی با چهره‌ی خانقاه و بوق و «من تشا» و ریش و سبیل «بوق علی شاه!» و «دوغ علی شاه‌ها!»، معامله و معاوضه شده و جایگاه بلند خود را به آن واگذار نموده است؛ چنان که در میادین عرفانی، دیگر خبری از عرفان توحیدی و حتی عرفان دیروز یافت نمی‌گردد. در این محافل عرفانی همه چیز جز عرفان یافت می‌شود و در پایان آن محافل نیز برای خالی نبودن عریضه، مردم ساده و ناآگاه را به شامی ساده و چند شعر و بیان کراماتی چند - راست یا دروغ - از پیشینیان سرگرم می‌کنند. این در حالی است که فراوانی از این سردمداران در خدمت استعمار و بازی‌گران سیاسی‌اند و دسته‌ای از آن‌ها فقیرنمایی هستند که باید نام آن‌ها را در شمار فقرای میلیونر و میلیاردر و یا بالاتر از این آمار و ارقام قرار داد؛ هر چند این سخن در باور افراد ناآگاه نگنجد و در واقعیت آن تردید داشته باشند. استعمار چنان این بدنامی‌ها را نهادینه و فرهنگ نموده

که اگر صاحب دمی چیزی داشته باشد، هرگز حاضر به اظهار آن نمی‌باشد و با آن‌که در قرآن کریم و روایات، از حضرات معصومین علیهم‌السلام ذکرها و مناجات‌های بسیاری به ما رسیده و نیز در حالی که اسلام، دین عشق و حال است، ولی هرگز کسی جرأت ندارد که از آن استفاده نماید تا جایی که در بعضی موارد، بر زبان راندن الفاظی هم‌چون «هو» که اسم اعظم الهی است مجوّز شرعی ندارد. ما این اذکار را در نوشته‌ای به نام «اسماء الحسنی» آورده و آثار و نتایج استفاده از هر ذکر را توضیح داده‌ایم. اذکاری که می‌تواند بسیاری از بیماری‌های روحی و روانی را درمان بخشد و یا مددکار انسان در نیل به معارف توحیدی باشد که این مجموعه می‌تواند در قالب دائرة المعارف بزرگی تحقق یابد.

از همان آغاز که دست به قلم بردم، چنین اهدافی را در نظر داشتم و بر آن بودم که دلایل لازم در این زمینه را فراهم کنم. تاکنون بخشی از کار انجام گرفته که با توجه به وسعت کار، توان و وقت زیادی را طلب می‌کند و امیدوارم بتوان متن‌هایی منقح را در تمام رشته‌های دین پژوهی آماده کرد و نظام علمی جدیدی را پی‌ریزی نمود.

از دیگر آثاری که به چاپ رسیده است، می‌توان «معاد جسمانی» و نیز «خلود دوزخ و آتش و عذاب جاوید» را نام برد. من در اوان جوانی به تأثیر از عارفان پیشین در شعری گفته بودم:

لطف تو باید که ابلیس و نکو از درگهت

شادمان آیند و خرسند پس دگر آتش چرا

اما چون به حقایق قرآن کریم رسیدم، دیدم این شعر با متن کلام وحی سازگار نیست. بر این اساس مسأله‌ی خلود را به تفصیل، هم از دیدگاه قرآن

کریم و هم از نظرگاه رویکردهای مختلف علمی، فلسفی و عرفانی مورد تحقیق قرار دادم تا دیدگاه قرآن کریم را با آرایه‌ی دلیل عقلی به اثبات رسانم.

باید دانست یکی از علل دین‌گریزی توده‌های آگاه، وجود پیرایه‌ها در دین است و پیرایه‌هاست که مردم آگاه و آزاد اندیش را از دین می‌راند و آنان را نسبت به انجام تکالیف دینی بی‌رغبت می‌سازد. هدف نخستین من در این کتاب‌ها - که تنها نوشته‌های خرد آن به چاپ رسیده - این مسأله‌ی مهم بوده است. همان‌گونه که گذشت، شمار این نوشته‌ها - که اغلب حاصل شب بوده - بسیار است؛ چرا که بیش‌تر شب را بیدار بوده و به تفکر و اندیشه در مسایل علمی پرداخته‌ام. از این رو تعجبی ندارد که شمار آن‌ها را فراوان بخوانم و صد جلد چاپ شده‌ی آن را نوشته‌های خرد و ریزی از آن مجموعه بشمارم.

□ آیا این آثار برای چاپ آماده شده است؟

همان‌طور که گفتم، نزدیک به یکصد جلد از این آثار در سال ۱۳۸۶ چاپ شده و تاکنون نزدیک به یکصد و پنجاه جلد دیگر آن برای چاپ آماده گردیده و دیگر آثار نیز در دست آماده‌سازی برای انتشار است. برخی از آن‌ها نیز کارهایی نیمه‌کاره است که نگارش آن ادامه دارد و جزو طرح‌های کلان است. کتاب زن - که پیش از این، مجموعه‌ی چهار جلدی آن چاپ شده است و پیش‌بینی می‌شود به سی جلد برسد - نمونه‌ای از این دسته است. در این مجموعه افکار و اندیشه‌های عالمان دینی از صدر اسلام تاکنون مورد نقد و پیرایش قرار گرفته است. کتاب «زن؛ مظلوم همیشگی تاریخ» چهار جلد از این مجموعه است. اگر عمری باشد، این طرح‌های

کلان - که بیش از چند صد مورد است - ان شاء الله به اتمام برسد وگرنه با وضعیت فعلی و ایجاد مشکلات و مانع تراشی از این سو و آن سو و کمبود امکانات و نیروی لازم، باید آن را به «رجعت» وا گذاشت. آقا امیر مؤمنان علیه السلام نیز: «فَلَا نَا بِطَرَقِ السَّمَاءِ أَعْلَمَ مِنِّي بِطَرَقِ الْأَرْضِ»^(۱) سر دادند و رفتند، اما چه مقدار از آن را نشان دادند؟! ایشان آن را در رجعت انجام می دهند و ما نیز ان شاء الله اگر توفیق آن را یافتیم می آیم و طرح های نیمه کاره ی خود را هم چون آن حضرت به اتمام می رسانیم و آرای ولایی، عصمتی و شیعی در هر دانشی را ارایه خواهیم کرد. در ظلّ عنایت آقا امام زمان- عجل الله تعالی فرجه الشریف - و به برکت نظام اسلامی و خون شهدایی که برای سرافرازی اسلام ریخته شده، امید است شیعه در زمینه ی دورسازی دشمنان از حریم تشیع در تمامی موقعیت ها و رشته های علمی رشد یابد و به نیرویی پیشرو تبدیل گردد و ما نیز به قدر توانی که داریم، کاری انجام دهیم.

گاه شده در پیش از انقلاب و پس از آن نیز برای حفظ نوشته ها ناچار شده ام آن ها را در کیسه های پلاستیک و پیت گذاشته و زیر خاک چال نمایم. هنوز بخشی از این نوشته ها دست نخورده باقی مانده است. فرشته شناسی، شیطان شناسی و بحث از جن نمونه هایی از نوشته هایی است که بکر باقی مانده است. در مدرسه ی فیضیه، اوایل دهه ی هشتاد - که می توان آن را نقطه ی عطفی در مسیر رشد علوم و دانش ها پس از انقلاب اسلامی دانست و فضای علمی آزادتر از گذشته شده بود - درس شیطان شناسی و جن را شروع کردم، اما برخی از افراد گفتند: «در فیضیه از جن سخن گفته می شود!»

۱. نهج البلاغه، ج ۲، تحقیق محمد عبده، چاپ اول، ۱۴۱۲ ه.ق. قم، دارالذخائر، ص ۱۳۰.

ما نیز پیش از هر اقدامی گفتیم بهتر است فقط از فقه و اصول سخن بگوییم! این برخورد پس از چاپ هشتاد جلد کتاب خرد و ریز و نه کتاب‌های درشت پیش آمد و یکی از عالمان، همت بر مقابله با بنده گزارد و چنان تندروی کرد که حتی دستگاه‌های مسؤول در نظام را به اقدام بر ضد انتشارات ما تحریک نمود و آنان نشر و توزیع کتاب‌های چاپ شده از بنده را مشکل‌دار کردند و امکان چاپ هر کتاب دیگری را نیز برای ما به تعویق انداختند. آیا در چنین فضایی که آزادی اندیشی علمی پاس داشته نمی‌شود، می‌توان به طرح چنین مسائلی پرداخت و از جن، ملک و ابلیس گفت؛ گفته‌هایی که کتاب یا سندی جز اندیشه‌های خاص ندارد. هم‌اکنون توزیع و نشر کتاب‌های چاپ شده مشکل دارد و این امر با آزادی اندیشی علمی که شعار داده می‌شود منافات دارد و متأسفانه برخی از عالمان دینی نمی‌توانند صداهای جدید را بشنوند؛ هرچند این صداها پشتوانه‌ی فکر ژرف و موشکافی‌های شگرف را داشته باشد.



□ با توجه به این که در آثار شما نوآوری‌هایی به‌ویژه در فتاوا دیده می‌شود که خلاف مشهور حوزه‌هاست و داشتن فتوای خلاف مشهور در عرف حوزه‌ها خلاف ارزش دانسته می‌شود و شما به برخورد برخی از عالمان با بعضی از آثارتان اشاره کردید، چه رویکردی در تعامل یا تقابل با این فضا خواهید داشت؟ آیا انزوا و عزلت را اختیار می‌کنید یا بر نشر آثار خود پای می‌فشارید و یا سیاست دیگری را پیش می‌گیرید؟ در پاسخ به این پرسش، تقیه یا محافظه‌کاری را کنار می‌گذارم و صریح و شفاف با شما سخن می‌گویم. باید انصاف داد و صادقانه گفت که حوزه‌ی علمی امروز حوزه‌ای تقلیدی است. این حوزه اقتدار علمی ندارد و نظام



درسی و تحصیلی آن محقق‌پرور نیست و افراد محقق آن - به‌ویژه در مرتبه‌ی عالمان مسن - اندک و انگشت‌شمار هستند. گرچه نیروهای جوان‌تر حوزه‌ی آزاداندیشی بیش‌تری دارند، اما مشکلات این زمان و هم‌چنین این سامان و ساختار افکارشان قدرت تحقیق دقیق را از آنان گرفته است. بی‌شک نوآوری در حوزه‌ای خلاف ارزش است که دانش‌محور نباشد و روح آزادنندیشی در کالبد آن دمیده نشده باشد. در حوزه‌ی موجود مانوآوری خلاف ارزش است؛ چنان‌که همین حوزه افکار فلسفی حضرت امام علیه السلام را سبب کفر و نجاست می‌دانست و کوزه‌ی مرحوم شهید آقا مصطفی را آب کشید! حوزه‌ای که تقلیدی باشد و از تحقیق خالی و تهی باشد، افکار عالمان پیشین را پاس می‌دارد و به خود زحمت و اجازه نمی‌دهد که آن را نقد نماید. چنین حوزه‌ای به آرای عالمان گذشته رنگ تقدس می‌دهد تا جایی که نظرگاه مقابل آن را قداست‌شکنی و رویارویی با مقدسات می‌داند. درست است که عالمان گذشته خود مقدس بوده‌اند، اما چنین نیست که اندیشه‌های آنان عصمت داشته باشد و آنان دیدگاه حضرات معصومین علیهم السلام را دریافته و از همان خبر داده باشند. حضرت امام علیه السلام نوآورترین عالم جامع عصر است که در بعد حرکت سیاسی خویش دارای نوآوری‌هایی بود، ولی بسیاری از عالمان مشهور - که استوانه‌های آن روز حوزه بودند - یا با ایشان همراهی نمی‌کردند و یا با ایشان به مخالفت پرداختند. ما در رویکرد و تعامل با چنین جریان‌هایی تجربه‌ی انقلاب حضرت امام علیه السلام را داریم. تحجّر و تعصب غیر عالمانه به مورخانه‌هایی می‌ماند که به تدریج ریشه‌ی درختی را که بر آن لانه زده است، می‌خورد. خوارج دوران حضرت امیرمؤمنان علیه السلام و نیز ابوموسی اشعری‌ها خود را در

هر دوره‌ای نشان می‌دهند و مالک‌اشترها که اندک می‌باشند نیز همواره بوده‌اند. وقتی جریانی تحجّر مآب بر جامعه حاکم می‌گردد و با نیروهای دارای ذهن پویا و فعال برخورد می‌کنند، حرکتی در بستر جامعه به وجود می‌آید. در طول این حرکت، برخی از نیروهای وابسته به جبهه‌ی تحجّر - که سلامت باطن دارند - خود را باز می‌یابند و از این جبهه جدا می‌شوند و نیروهای غیر وابسته نیز به طور طبیعی نیروهای آزادنیش هستند که پیرو عقل سلیم می‌باشند و در صورتی که خرد آنان سلامت دلایل ارایه شده را بیابد، به آن می‌پیوندد و هرچه از زمان بگذرد، جریان واپس‌گرا - که پوچی عقیده و باور دارد - موقعیت و چیرگی ظاهری خود را بیش‌تر از دست می‌دهد و جریان خردگرا آفتابی‌تر می‌شود. البته، گاه این امر پس از مرگ صاحبان اندیشه رخ می‌دهد. فلسفه‌ی ملاصدرا که در زمان خود نهضتی انقلابی ضدّ عالمان اخباری نقل‌گرا بود، نمونه‌ای از آن است. مغز متفکر این نهضت در زمان خویش به انزوا رفت و ملاصدرا در غربت کهک زندگی کرد و در غربت آن روز جان سپرد - به‌گونه‌ای که حتی مشخص نیست به طور قطع قبر وی در کجاست - اما امروز ایشان جریان حاکم بر فلسفه‌ی حوزه‌ها گردیده است. باید توجه داشت آگاهی و سلامت نیروهای جوان حوزوی بسیار بالاست و طلاب هوشمند و باسواد آن بسیار وارسته و شایسته‌اند و به همین جهت، روزی افکار واپس‌گرا و ارتجاعی را کنار می‌گذارند. البته، آنان باید از نظر فکری و علمی، خود را اقتدار بخشند و از تقلیدگرایی دور شوند و نیز از تقلید کورکورانه - که گاه رنگ قداست به خود می‌گیرد - دور گردند و دست‌کم احتمال دهند که ممکن است حقیقت جز آن چیزی باشد که اکنون می‌پندارند و به آن اطمینان دارند.

متأسفانه، برخی از حوزویان فرسوده‌ی امروز، نوآوری را ضد ارزش می‌دانند و کاری ندارند که این نوآوری از سر دقت و تحقیق است و سلامت دلیل پشتوانه آن است یا خیر. این در مَثَل، مانند آن است که اگر بینایی وارد شهر کورها شود، چشم داشتن وی در آن جا نقص شمرده می‌شود! در نوجوانی به کلیسا می‌رفتم و مسیحیت را نزد برخی از کشیشان درس می‌گرفتم. آنان هنگام دعا کردن چشم خود را می‌بستند و می‌گفتند: نمی‌شود کسی مسیحی باشد و چشم خود را باز نگاه دارد و آن را عیب می‌دانستند، اما من که برای تحقیق رفته بودم، چشم خود را باز می‌کردم و کسانی را نیز می‌دیدم که چشمانشان باز است و می‌فهمیدم که این‌ها مسلمان هستند.

مشکل حوزه‌های ما نیز همین است که بعضی از قشرهای کهنه و ظاهرمدار، نوآوری را عیب می‌داند. البته نوآوری باید دارای پشتوانه‌ی دلیل و حجت باشد و نظام منطقی استنباط و کشف حکم در آن مراعات شده باشد و این امر با سخن گفتن بدون مبنا و بنا و شکستن حدود و نداشتن نظام علمی تفاوت دارد. شیخ انصاری در فقه به پیامبری می‌ماند و متون وی دارای استاندارد علمی حوزه‌ها بوده و مورد پذیرش حوزه‌ها نیز قرار گرفته است. ایشان فتاوی‌ای خلاف مشهور بسیاری دارد و مواردی که وی با فقیهان گذشته مخالفت نموده، فراوان است. برای مثال، وی صوت مرجع و مطرب را از این لحاظ که ترجیع و تطریب دارد، بی‌اشکال می‌داند و این سخن با هزار سال تاریخ فقه موسیقی مخالف است. وی غنا را به اعتبار لاهی بودن آن حرام می‌شمرد و نه غنایی بودن آن که می‌خواهد بگوید صدای غنایی دلیلی بر حرمتش نیست و بیان بودن هم دلیلی بر حرمت نمی‌شود.

به هر روی، عالمان پیشین ما بسیار وارسته، شایسته و مردمی بودند، ولی توان و سطح علم و تحقیق در آنان محدود و ضعیف بوده و برای دریافت یک گزاره‌ی علمی به بررسی چند کتاب بسنده می‌کردند. این جانب نه شهرت را حجت می‌دانم و نه اجماع را با همه‌ی اقسامی که دارد؛ مگر اجماع عالمان صدر غیبت کبری و قرن چهارم (اجماع قدمایی) در صورتی که مدرکی نباشد که چنین اجماعی هم دارای مصادیق گویا و متعدد نمی‌باشد. این در حالی است که بسیاری از اجماع‌ها ادعایی بیش نیست و وجود خارجی ندارد: به قول معروف در لسان اصولیون «المحصل لا یحصل والمنقول لا ینقل». بسیاری از اجماع‌ها ادعایی است که یا از سر تحقیق کافی نبوده و یا به سبب تقیه عنوان شده است. سوگمندانه باید اعتراف داشت حوزه‌ای که نوآوری و شکوفایی روشمند را ضد ارزش بدانند، ناقص و ناتوان است و نمی‌تواند بار علم را در رهبری نسبت به توده‌های مسلمان و آگاه به مقصد برساند. حوزه باید همواره مولد و نوآور باشد و باب تحقیق و تولید دانش را بسته نبیند و با استناد و کارشناسی لازم به ارایه‌ی گزاره‌های علمی بپردازد؛ به گونه‌ای که قابل احتجاج و پی‌گیری باشد. بسیاری از احکام فقهی فاقد استناد و حجیت است؛ هرچند سلف صالح یا مشهور آن را به تکرار بیان کرده باشند. مواردی از آن را در نوشته‌های خود خاطرنشان شده‌ام. نوآوری، تولید علم و از سر تحقیق سخن گفتن نیازمند شجاعت است و بنده تقیه در دانش‌های بشری و زمینی را در حال حاضر روا نمی‌بینم؛ چرا که دنیا به سرعت در حال رشد علمی است و روزی می‌رسد که به احکام فاقد دلیل و حجت، از نظرگاه علم اشکال می‌کند و آن را به باد نقد و انتقاد می‌گیرد؛ روزی که ممکن است این

کار با دست‌هایی بیرون از حوزه صورت بگیرد. جا دارد که امروز نهضت علمی و نقادانه با گام‌های بلند نیروهای داخلی حوزه آغاز شود و مشکلات حوزه به امداد نیروهای خودی - که قصدی جز خدمت به دین ندارند - ترمیم گردد تا فردا کار به اغیار سپرده نشود. البته، مستند سخن گفتن و پرهیز از تقلید کورکورانه از گذشتگان سخنی است و لزوم پاسداشت حرمت آنان سخنی دیگر است و این دو با هم تنافی ندارد.

گاه پروا و احتیاط مؤمنانه‌ی عالمان شیعی در تحقیقات علمی آنان دخیل شده و به آن زیان زده است و عرصه‌ی احتیاط را درارایه‌ی احکام شرعی برای آنان چنان وسیع نموده که تحقیق فقهی روح علمی خود را از دست داده است؛ در حالی که وارستگی باید در خدمت رشد علم باشد؛ نه آن‌که روحیه‌ی تحقیق را از انسان بگیرد و ضعف اراده در انتخاب گزینه‌ی درست را به او بدهد. گاه شده است که دستگاه‌های اجرایی و قضایی به دلیل احتیاط در فتوا از سوی فقیهان یا فقر فتوا ناکارآمد گردیده و با مشکلاتی دامنه‌دار رو به‌رو شده‌اند.

حوزه‌ها باید با نوآوری - که پیدایش و پالایش نظریه‌هاست - به ترمیم کارهای ناقص گذشتگان و تثبیت داده‌های سالم و درست آنان بپردازد و گزاره‌های کاذب را از آن حذف کند و یافته‌های جدید خود را بر آن بیفزاید. تحقیق علمی، به گفته‌ی عالمان: «باید با استفراغ وسع و نهایت فحص و تلاش صورت گیرد» و چه اشکالی دارد که عالمی در روند استنباط نظام‌مند حکم دینی به نتیجه‌ای نو برسد و مشکلات علمی گذشته را به صواب و درستی برساند؟ آیا کشف نقص کار گذشتگان عیب دانسته می‌شود و پافشاری بر عیب آنان نیکوست؟! اگر چنین باشد، می‌توان گفت: در فرهنگ

حوزه نوآوری باید زشت و قبیح باشد. ما تلاش برای یافت حقیقت و رسیدن به فتوای اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را اشکال و عیب نمی‌دانیم و آن را سرسپردگی به خاندان وحی، عصمت، ولایت و حرکت در مسیر عقلانیت ناب و زلال می‌شمیریم. البته این بحث نظیر بحث از وطن پرستی و دین محوری در پیش از پیروزی انقلاب اسلامی است که برخی وطن پرستی را بر دین محوری غلبه می‌دادند و شعار ملی را «خدا، شاه، میهن» قرار داده بودند. خداوند موضوعی حقیقی و معنوی است که مرز نمی‌شناسد و دسته‌ای شاه را باغبان بوستان کشور می‌دانستند و میهن نیز کشور است و برای دین رنگی قایل نبودند و آن را از حد یک سلیقه فراتر نمی‌بردند. این ماجرای پیش از انقلاب بود. با حاکمیت جمهوری اسلامی، این دین بود که محور شعارها قرار گرفت و بسیاری از دست‌اندرکاران آن زمان، کشور را برای دین می‌خواستند و وطن در سایه‌ی آن معنا می‌شد. برخی نیز تبلیغ از وطن دوستی را شرک می‌دانستند و برای وطن خواهی اساسی قایل نبودند. آنان برای اسلام مرز نمی‌شناختند و آن را هر جایی می‌دانستند و بر اساس آن، مرز کشورهای دیگر را به رسمیت نمی‌شناختند. اما حقیقت این بود که در زمان ستم‌شاهی این طاغوت بود که خود را سایه‌ی وطن پرستی تبلیغ می‌کرد و وطن ابزاری برای حفظ خود بود. هم‌چنان که برخی از کارگزاران، حزب خود را در پناه دین قرار می‌دادند و دین ابزاری برای حفظ خود بود. برخی دین و کشور را فرع و خود را اصل قرار می‌دهند. این در حالی است که در واقع کشور و یا وطن ظرف است و اسلام و تشیع یا مردم مظلوف آن می‌باشند به طوری که ظرف بی مظلوف اگرچه کم‌ارزش است ولی مظلوف بدون ظرف امکان تحقق

ندارد. برای زندگی درست و حفظ دین‌داری به «کشور» نیاز است و ارزش کشور هم به نوع درست زندگی و داشتن دین حق در آن است. پس «کشور ایران» با «دین» و «مردم» برای ما سه اصل به هم پیوسته می‌باشد که اصل و فرع ندارد و پیوستگی آن سه ارزش و بقای آن را تأمین می‌کند. البته مراد از این سه امر حقیقت واقعی و هویت حقیقی آن است که تأمین سلامت و سعادت جامعه و مردم در لوای دین است نه برداشت‌های شخصی و گروهی افراد. البته برداشت‌های افراد از این سه امر ممکن است با مطامع و غرض‌هایی همراه باشد که یا خیر است یا شرّ. حقیقت این است که وطن ما ایران است و تشیع از آن جدایی ندارد و با مردم یک حقیقت است که سه عنوان دارد. کشور و وطن زمینه و بستر دین‌داری است و هم‌چون باغی است که باغبان آن آموزه‌های دینی است و مردم میوه‌های آن درخت هستند. اسلام به عنوان دین حق می‌خواهد مردم جامعه و کشور را متحول کند و آنان را رشد دهد. باغبان هیچ وقت خاک باغ را به توبره نمی‌کند و آن را به باد نمی‌دهد. «اسلام» هم‌چون نهالی است که در زمین و بستر «کشور»، خود را نمایان می‌سازد و «مردم» را رشد و تعالی می‌دهد و آنان را به قوت و سلامت می‌رساند. با آن‌که اسلام مرز نمی‌شناسد، اما هر کشوری مرز خود را دارد و ما باید مرزها را به رسمیت بشناسیم. اصل را باید بر آبادانی و توسعه‌ی کشور با حاکمیت گزاره‌های دینی قرار داد و مردم را بندگان خدا دانست که پیرو و حامی دین هستند. دین و مردم از رهبری دینی حمایت می‌کنند و رهبر منافع مردم و کشور را در نظر می‌گیرد و هیچ‌گاه خود افراد در مکتب ما اصالت ندارند و هیچ‌گاه فردی اصل قرار نمی‌گیرد و حاکمیت ما حاکمیت اسلام است و افراد عنوانی دارند و شخص مسلمان یا فقیه یا حاکم

اصالت ندارد. این عنوان شخص است که حاکمیت دارد و نه خود حاکم یا فقیه به عنوان یک شخص انسانی. اگر کسی خود را در نظام اسلامی اصل بداند، به شرک مبتلاست. اهتمام به وطن در قیاس با دین همانند اهتمام به وضو و طهارت برای نماز است. همان طور که وضو زمینه‌ی ورود به نماز است و نماز بدون آن محقق نمی‌شود، وطن نیز بستر حضور و شکوفایی دین است و اگر کشوری قوانین درست نداشته باشد، این کشور به کارایی بالا نمی‌رسد. برتری دین بر وطن نیز مانند برتری نماز بر وضوست. بله، این بحث‌ها برای کسی رخ می‌نماید که بخواهد خود را اصل قرار دهد و دین یا وطن را پناه‌گاه و سپری دفاعی برای خود و برای رسیدن به امیال و غرایز شخصی خویش بخواهد و بر آن باشد که چیزی برای خود فراهم آورد.

باید فراموش نکرد که کشور عزیز ما ایران، بعد از بیش از هزار و چهارصد سال که از هجرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌گذرد، توانسته است برای نخستین بار از فضای معطر آموزه‌های دینی که ریشه در فرهنگ شیعی دارد استفاده نماید. این فضای بارور و بالنده را باید مغتنم دانست. فضایی که در طول تاریخ و فضای موجود آن هزینه‌ی بسیاری برای فراهم شدن آن پرداخت شده است. ما ده‌ها هزار شهید داده‌ایم و هزاران خانواده داغدار عزیزان جوان خود شده‌اند. جانبازان بسیاری در این راه، سلامتی خود را از دست داده‌اند و فراوانی از آنان شب‌ها را تا به صبح به ناله و درد می‌گذرانند و آسایش و آسودگی جسمی برای آنان نیست. آه‌های آنان خواب را از چشمان همه می‌رباید. من وقتی جانبازان سرافراز کشور را می‌بینم از آنان خجالت می‌کشم. یکی از شاگردان ما طلبه‌ای جانباز است که روزی پانزده

قرص مصرف می‌کند. این در حالی است که سیستم بدنی ما با خوردن یک قرص به هم می‌ریزد. این جانباز در کنار قرص‌هایی که مصرف می‌کند گوشت بوقلمون، کبک یا آهو نمی‌خورد و چیزی بیش از دم‌پختک یا شفته‌پلو نمی‌تواند تهیه کند. این انقلاب، رهبری حضرت امام خمینی علیه السلام را با خود داشت که مردی ملکوتی بود. روحش شاد باد. این انقلاب مجاهدت‌های مردم را با خود دارد. این انقلاب و این حوزه برای همین مردم است. حوزه‌ی قم نیز یک روزه به دست نیامده و باتلاش هزار ساله‌ی عالمان دینی است که موجودی امروز را دارد. محصولات فرهنگی و دینی امروز حوزه با قلم زدن حرف به حرف و سطر به سطر محققان و متفکران حوزوی در طول تاریخ به دست آمده است. با جهاد علمی و معنوی طلابی که پیش از انقلاب، با چشم خود دیدم که به دست کماندوهای شاه در مدرسه‌ی فیضیه تکه تکه و پاره پاره می‌شدند. گاه چند کماندو بر سر طلبه‌ای می‌ریختند و تا او را به کامیون نظامی خود می‌رسانند چیزی از او باقی نمی‌گذاشتند جز لاشه‌ای پراز خون. درست است ما مشکلاتی داریم، اما این جا ناسوت است و نمی‌شود زندگی آسوده و بدون مشکلی داشت. امروزه برخی از کارگزاران که خود را همه‌کاره‌ی انقلاب می‌دانند و در هر کاری دخالت می‌کنند، از بی‌دردان دیروز می‌باشند که هیچ نقشی در انقلاب نداشته‌اند. افرادی که هیچ هزینه‌ای برای پیروزی انقلاب پرداخت ننموده‌اند و حاشیه‌نشین و بیننده‌ی بی‌درد دیروز اما پر مدعای امروز هستند. شریکان دزد و رفیقان قافله که در آن کدخدایی می‌کنند. فرزندان راستین انقلاب در طول مبارزه و دفاع به شهادت رسیدند و آنان که امروز پهلوی خود را به پهلوی انقلاب گذاشته‌اند، افرادی دست‌نخورده و آک

هستند که فرزندان دیروز انقلاب را به راحتی کنار می گذارند بدون آن که حتی افکار و ایده های انقلاب را در ذهن داشته باشند. اینان چون تازه به سیاست آمده اند، تازه نفس هستند و زور بیش تری دارند و آنان که قهرمان میدان رزم دیروز هستند و در پیچ و خم مشکلات و رخداد های سخت انقلاب ضعیف شده اند را به راحتی بر زمین می زنند. در چنین فضایی این خیانت به انقلاب و اسلام است که ما تشنج آفرینی نماییم و بلوا ایجاد کنیم. ایجاد تشنج در امروز انقلاب معصیت است. حتی اگر کسی به ما زور می گوید، مجوز ایجاد تشنج نیست و باید آن را به خاطر خداوند تحمل نمود. اگر کسی زور می گوید ما باید او را بسان دیوانه ای بدانیم که فهم و عقل ندارد و بی درد است اما ما باید آن را تحمل کنیم؛ همان گونه که بر سر مبارک پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خاکستر و شکمبه ریختند اما ایشان با آن که می توانستند کسانی را بفرستند تا از عاملان آن انتقام بگیرند اما چنین نمودند و آن را برای خداوند تحمل نمودند. باید ملاحظه داشت و تحمل نمود تا تشنجی ایجاد نشود و دشمن فضا را برای توطئه آماده نبیند.

اما در رابطه با ماندگاری انقلاب اسلامی باید گفت ماندگاری این انقلاب مرهون مجاهدت های علمی و فرهنگ سازی حوزه های علمی است. انقلاب اسلامی در صورتی که فرهنگ خود را از طریق حوزه ها بارور نسازد و از عالمان ربانی و مجتهدان واقعی دین بهره نبرد، ضمانت بقای خود را از دست می دهد. در صورتی که حوزه های علمی منبع تغذیه ی فرهنگ دینی در کشور نباشند و تنها ورودی های ویژه ی جامعه ی آزاد باشد که برای نظام اسلامی فرهنگ سازی نماید، به مرور زمان و رفته رفته نقش دین در نظام اسلامی کم فروغ می گردد و جامعه از دین فاصله می گیرد.

مراد ما از حوزه های علمی نیز تنها آخوندها و لباس بر تنان نیستند، بلکه م
حتوای غنی و درست و بدون پیرایه ی علوم دینی و فرهنگ والای شیعی و
معارف اهل بیت علیهم السلام است که در مصادیق گویای فرهیختگان تحقق می یابد
که در این صورت ممکن است هر فرد صالح، شایسته و متخصص بتواند
عهده دار تبیین آن شود. ما نباید اندیشه ی آن را داشته باشیم که این نظام را
باید حفظ کنیم چون نظامی است آخوندی، بلکه باید بگوییم این نظام چون
نظامی اسلامی است، حفظ آن بر ما واجب است. البته، ما در الفاظ نزاعی
نداریم و روحانیت و اسلام معنایی برابر می دهد و روحانیت شخصیتی
حقیقی ندارد و به اعتبار عنوان حقوقی در نظر گرفته می شود. ما باید تلاش
کنیم این کشور و این نظام مسلمانی به رشد و تعالی خود ادامه دهد. نقش
عالمان دینی در این نظام، نقش کارشناسی و تخصصی است و آنان هستند
که می توانند اسلامی یا غیر اسلامی بودن طرح و برنامه ای را به دست آورند.
البته کسی که عالمی دینی است باید دینی یا غیر دینی بودن چیزی را با
روش های علمی آن به دست آورد و نه با دگم بازی، ارتجاع، استبداد،
قلدری و تعصب که همه در ناآگاهی و نادانی ریشه دارد. حوزه ها برای
رسیدن به این مهم نیازمند تحولی اساسی در ساختار مدیریتی و آموزشی
خود هست و باید به روز و مدرن گردد بدون آن که از سبک های رایج
آموزشی غیر صحیح تأثیر پذیرد که با نظام اجتهاد و استنباط و تربیت
نیروی متفکر و خلاق که قدرت نظریه پردازی داشته باشد سنخیتی ندارد.
ما باید جایگاه حوزه های علمی در نزد مردم را به چنان سطحی ارتقا دهیم
که مردم با شنیدن نام عالمان حوزه های علمی، افرادی دانشمند و پر دان و
توانا را به ذهن آورند و مجموعه ای قوی در علم و دانش را به خاطر آورند،

نه افرادی مرتجع و واپس‌گرا که طالبانیسم را تداعی کند. حوزه‌ها باید مهد علم، تمدن و روشن‌فکری باشد. البته این واژه‌ها هم‌اکنون مسموم شده است و باید آن را با احتیاط و در جای خود به کار برد و ما معانی مسموم آن را اعتبار نمی‌نماییم. ما، هم به تدین علمی و بدون پیرایه نیاز داریم که سعادت اخروی ما در گرو آن است، و هم به تمدن شفاف که سلامت دنیوی را تضمین می‌کند. ما نباید در پی تجدد و دگراندیشی باشیم، بلکه باید پی‌گیر بنایی تازه در تمدن باشیم. تمدن نیز بدون پشتوانه‌ی فرهنگی و علمی شکل نمی‌گیرد. ما به کسی متدین می‌گوییم که در حوادث و به‌گاه فتنه‌های فردی یا عمومی، خودنگه‌دار است و حریم‌ها و مرزها را نادیده نمی‌انگارد و خداوند را به فراموشی نمی‌سپرد، نه کسی که از منزل به محراب و از محراب به منزل می‌رود و محراب برای او نانخور است، نه محل عروج و بر شدن به مراتب برتر. کسی متدین است که خود را در پیشامد بلاها نبازد و سختی‌ها و مشکلات نتواند او را از مسیر حق باز دارد و حق را با تهدیدها و ارباب‌ها و یا وعده‌ها ترک ننماید و دنیا چنان چشم او را پر ننماید که نتواند حق را ببیند یا نخواهد که ببیند و خودنگه‌داری او نیز به سبب ایمان و تقوای وی باشد، نه به انگیزه‌ای دیگر. برای رسیدن به تمدن نیز باید تحمل‌پذیر باشیم و با آزاداندیشی، میدان را برای تولید علم دینی باز بگذاریم و با هم بحث نماییم نه آن‌که بر یک‌دیگر فریاد بر آوریم و چماق تفسیق و تکفیر بر هم وارد آوریم و فضا را با سم مهلک و کشنده‌ی تهمت و افترا آلوده سازیم و جوان‌مردی را به دیار فراموشی و غفلت وا نهیم و وفایی به هیچ آموزه‌ای دینی نداشته باشیم.

حوزه باید محتوای علمی خود را باز یابد و در مسیر فرهنگ‌سازی برای

خود و دیگران اقدام کند؛ همان‌گونه که روزی شیخ بهایی رحمۃ اللہ علیہ در همین حوزه‌ها برای پایتخت آن روز ایران منارجنبان را می‌سازد که هنوز برای گردشگران و دانشمندان خارجی جاذبه دارد. همان‌طور که عالمی دیگر در شمال‌کشور چشمه‌ای را ایجاد کرده است که دو ساعت به دو ساعت آب آن از جوشش می‌افتد و دوباره فوران می‌کند. میزان فوران آن نیز در تابستان و زمستان متفاوت است. این چشمه دارای سیستمی علمی است و کرامت هم نمی‌باشد و باید برای آگاه‌سازی مردم از نوع مهندسی آن تلاش کرد. روحانیان دیروز به سلاح علم مجهز بودند و هم‌اکنون این ابزار را به نوعی از دست داده‌اند. عالم باید جامع و کارآزموده باشد تا بتواند در فضای علمی امروز نفس بکشد و دین خود را ارایه نماید.

در محفلی از ما دعوت شد تا در چند جلسه برای بسیاری از هنرمندان و مدیران رسانه‌ی ملی از فلسفه‌ی هنر بگویم. این بحث‌ها برای آنان بسیار جالب و جالب بود. در بررسی و ارزیابی این جلسات می‌گفتند شما تنها روحانی هستید که توسط این هنرمندان پذیرفته شده‌اید و آنان برای شما لطیفه‌ای نساخته‌اند و این امر حسن نیت آنان نسبت به شما را می‌رساند و احساس آنان این بوده است که شما نیز از جنس خود آنان می‌باشید. من برای آنان از چیزهایی می‌گفتم که در هیچ کتابی نخوانده بودند. حوزه‌ی علمی اگر بخواهد برای هنرمندان سخنی داشته باشد نمی‌تواند موسیقی را نداند و مبانی فلسفی هنر و ساخت فیلم را نشناسد. ما کتابی در آموزش مقامات موسیقی ایرانی چاپ کردیم که بعضی از حوزویان بر ما خرده می‌گیرند که چرا موسیقی را ترویج نموده‌اید. حوزه‌ها باید همه چیز را بدانند و بر هر دانشی تسلط داشته باشند و هر زبانی را بدانند تا بتوانند در

دنایای علمی امروز سخن دین را برای متخصصان هر رشته تبیین کنند. اگر من ادعا نمایم که می توانم به موسیقی دانان کشور اموری را آموزش دهم که در کتاب ها و در رشته ی آموزشی آنان نیست آیا برای حوزه افتخار نیست. مجتهد تا موسیقی را نشناسد نمی تواند از احکام آن سخن بگوید. حوزه های قدیم ما حتی سحر و جادو را نیز می شناخته است تا بتواند با ساحرانی که بر علیه دین فعالیت می کنند یا دست به امور غیر مجاز می یازند برخورد مناسب داشته باشد. این در حالی بوده است که عالمان شیعی همواره در دست حاکمان جور و طاغوتی اسیر بوده اند و صاحب دولت و حکومت صالحان نبوده اند. در آن زمان ما عالمانی داشته ایم که سحر و جادو را می شناختند. برخی از آنان موسیقی دان و مهندس بوده اند اما به سبب نداشتن دولت و حکومت، آن را پنهان می کرده اند. طلبه های امروز ما باید بسیار واقع بینانه بیاندیشند و روشن، باز، مدرن و امروزی باشند و تدین را در کنار تمدن داشته باشند. ما بارها گفته ایم که طلبه باید تمامی مفاسد و گناهان را بشناسد بدون آن که آلودگی به آن پیدا کند؛ همانند پزشکی که بیماری ها را می شناسد بدون این که بیمار شود. ما استادی داشتیم که انواع شراب ها را به ما یاد می داد. از کنیاک تا عرق سگی را یکی یکی توضیح می داد و عوارض هر کدام را بیان می نمود. من هم اکنون با چشم بسته می توانم انواع شراب ها را تشخیص دهم. مجتهد اگر چیزی نداند و فقط ادعای وی گوش فلک را کر نماید، نه تنها کمکی به پیشبرد دین ندارد، بلکه مانع تعالی آن نیز می باشد.

من در کودکی و نوجوانی هر چیزی را به اشاره ی استاد معنوی خویش آموزش می دیدم و برای آن نیز هزینه های بسیاری پرداخت می نمودم. من

بسیاری از اهل فساد را با تخصصی که در زمینه‌ی فساد آنان داشتم از این کار باز داشتم. بسیاری از آنان را هم چون ساحران فرعون به سبوح قدوس باز گرداندم. با درویش‌ها و علی‌اللهی‌ها نیز بحث‌های زیادی داشتم. برخی از آنان حتی تصرفات غیبی نیز داشتند. بعضی حتی آتش و زغال گداخته می‌خوردند. من به آنان گفتم حاضرم با شما مباحثه کنم. آنان در یکی از ماه‌های رمضان گرد هم آمدند. برخی از درویش‌ها تا ناف ریش داشتند و سبیل آنان تا زیر لَحیه بود. آنان با آن همه غروری که داشتند در آن بحث همانند گنجشکی شده بودند که در آب افتاده بود. یکی از آنان آکاردیومی آورد تا بنوازد، یکی نیز تار در دست داشت، او تا می‌خواست شروع به نواختن کند به او گفتم نشد، باید نخست بگویی در چه دستگاهی می‌خواهی بنوازی و سپس شروع کنی. او گفت من اسم آن را نمی‌دانم. من غرور آنان را با همین موسیقی شکستم. دستگاه شوشتری، افشاری، همایون، سه‌گاه و دیگر دستگاه‌ها را برای آنان توضیح دادم و او به صورت کامل گیج شد و گفت من همین دستگاه ضربی را نیز نمی‌توانم بنوازم. بعد گفتم دیگر چه کسی می‌خواهد بنوازد و هیچ کس زبان باز نکرد. بعد از آن از عرفان گفتم و آنان که خود را خوب می‌شناختند پا را از گلیم خود فراتر نگذاشتند و در لاک خود فرو رفتند و بعد از آن به همان مسجدی می‌آمدند که پیش از آن به آن سنگ می‌زدند و با امام جماعت آن دعوا می‌کردند. این در حالی بود که یکی از اعظم که مرحوم شده است به نجاست این افراد فتوا داده بود؛ چرا که وی افکار آنان را نمی‌شناخت. آنان نه کافر بودند و نه نجس، بلکه مربی سالمی نداشتند که آنان را تربیت کند. اگر شما موسیقی و عرفان ندانید نمی‌توانید چنین گروه‌هایی را به سوی معارف درست شیعی

دعوت نمایید. ما موسیقی را می‌دانستیم تا بتوانیم با آن از حریم دیانت دفاع کنیم. در عرفان نیز آنان طفل راه به شمار می‌روند و عرفان توحیدی و ولایی شیعی که متأسفانه تاکنون در جایی به تفصیل تبیین نشده است به هیچ وجه با عرفان آنان قابل قیاس نیست. ما وقتی از فضایل و مناقب حضرت امیرمؤمنان (علیه السلام) بر اساس مبانی عرفانی خود سخن می‌گفتیم آنان بی‌هوش می‌شدند و شیعیان آن منطقه بهت‌زده آنان را می‌نگریستند. ما نباید افراد جامعه را به راحتی از خود برانیم و ریزش‌ها را بسیار نماییم. مغزهای بسیار و توان‌های فراوانی در حالی خاک ایران را ترک کردند که به آن عشق داشتند و نمی‌توانستند دوری از این خاک را تحمل نمایند اما برخی از برخورد‌ها ترس را به جان آنان ریخت و آن شد که نباید می‌شد. من در ابتدای انقلاب یکی از اساتید بزرگ حوزه را دیدم که به فیضیه می‌آمد و شب را در آن جا می‌خوابید و می‌گفت فرزندان من تلویزیون نگاه می‌کنند که آهنگ‌های غنایی دارد. حوزه‌ی ما دارای چنین خشکی و جمودی بود و رفته رفته ملایم و نرم شدند اما همین امروز هم به ما اشکال می‌کنند که چرا در موسیقی کتاب نوشته‌اید. برخی نیز در ابتدا استفاده از تلویزیون رنگی را مجاز نمی‌دانستند. این افراد چون دگم و بسته هستند و در لایه‌ی‌های زندگی گیر کرده‌اند و چیزی ندیده‌اند از صفحه‌ی تلویزیون نیز منفعل می‌شوند و این با جامعیتی که برای طلبه لازم است منافات دارد. طلبه باید چنان قوی باشد که مردم به خوبی لمس کنند که آگاهی‌های وی به مراتب بیش از آنان است و آنان به تخصص و دانش وی نیاز دارند. اگر مردم دانش ما را محدود ببینند از ما و از دینی که داریم می‌گریزند. هم‌اکنون به ما خرده می‌گیرند چرا از شوشتری و ابوعطا سخن گفته‌ایم.

کسی که این خرده را بر ما می‌گیرد به هیچ وجه شوشتری و ابوعطا را نمی‌شناسد، اما اگر پیشتازان موسیقی ایران را نزد من بیاورند، من موضوع و حکم موسیقی را چنان با تخصص کامل برای آنان توضیح می‌دهم که اگر چیزی را حرام بدانم ایشان با بصیرت کامل می‌پذیرد و ما را به ناآگاهی متهم نمی‌کند. روزی در محضر علامه الهی قمشه‌ای رحمته‌الله بودم و آقای خوانساری که از بزرگان موسیقی ایران بود بر ایشان وارد شد. آقای الهی گفت من امروز می‌خواهم ایشان را پیاده کنی و بعد از موسیقی ما تمجید کرد. در موسیقی اگر بخواهید کسی را ضربه فنی کنید به گوشه‌ها می‌روید و ما چنین کردیم و آقای الهی بسیار خرسند بود که طلبه‌ای نوجوان می‌تواند در برابر یکی از موسیقی‌دانان چنین استقامتی داشته باشد. وی بسیار ذوق‌زده و خوش‌حال شده بود و این از صفا و از مسلمانی ایشان بود. آقای خوانساری در آن جلسه گفت شما برای بچه‌های ما کلاس آموزشی بگذارید اما من گفتم این درس‌ها فقط برای طلبه‌هاست و ما وقف طلبه‌ها هستیم. در فصل جوانی به قم آمدم. بسیار سرحال و جوان بودم. در آن زمان، همین کتاب کوچکی که الان چاپ شده؛ یعنی آموزش مقامات موسیقی ایرانی را به طلبه‌ها درس می‌دادم. این کتاب بیش از صد صفحه نیست ولی کسی نمی‌تواند آن را بدون استاد و آموزش بخواند. ما نیز آن را به طلبه‌های مستعدی که در فقه یا فلسفه توانمند بودند آموزش می‌دادیم. موسیقی و رقص از شعبه‌های فلسفه است و دانستن آن برای کسی که می‌خواهد فلسفه بیاموزد لازم است. حوزه‌ها برای تعالی خود نیازمند آن است که دانش‌های تجربی مانند نجوم را در دوره‌ی آموزشی خود داخل نمایند. سحر، جادو، علوم غریبه، دانش استخاره و تعبیر

خواب نیز چنین است. ما باید همواره نیروهایی توانمند در هر یک از این رشته‌های قدرتی داشته باشیم تا اگر کسی خواست ما را به مناظره دعوت نماید از پس وی بر آییم. حوزه بدون در اختیار داشتن چنین دانش‌هایی قدرت بحث خود را از دست می‌دهد. متأسفانه دگمی چیره‌ی امروز بر حوزه و متولیان ناآگاه و بسته مانع عملیاتی شدن چنین اموری در حوزه می‌شوند. البته این بازخوردها در سنین فرتوتی افراد است و طلبه‌های جوان ما ذهنی باز و شفاف دارند و به حرف‌های مرتجعان و واپس‌گرایان توجهی ندارند اما نبود نظام آموزشی منسجم نیز ممکن است راه آنان را طولانی سازد و انحرافات و اعوجاج‌هایی را موجب گردد.

حوزه باید سعی نماید بیش‌ترین آموزه‌های دینی را کشف نماید و آن را مستدل سازد و نیز پیرایه‌هایی که به مرور زمان بر اثر فهم ضعیف برخی از افراد یا رسومات نادرست اجتماعی به دین وارد نموده است را شناسایی و به صراحت، غیر دینی بودن آن را اعلام دارد. هم‌چنین برای تحقق این مهم، باید میدان را برای مجتهدان آزاداندیش باز گذارد و چماق تکفیر و تفسیق را از دست متولیان کهن سال خود بگیرد و در بحث و مناظره سعه‌ی صدر در بحث و مناظره داشته باشد. هم‌چنین باید سعی شود مناظره‌هایی بسیار حساس به صورت مستقیم در دید رسانه‌ها داشته باشد تا کسی به پشتوانه‌ی قدرت مخفی خویش کسی را که در دانش توانمند است؛ هر چند طلبه‌ای جوان باشد، به محاق نکشاند. برخورد ما با روشن‌فکران و اهل تخصص‌های تجربی یا انسانی نیز باید به همراه بزرگ‌منشی باشد و محیط گفت‌وگو و بحث با آنان باید از دعوا و جنجال خالی باشد. اگر ما چنین کنیم آنان در دامن کشورهای هم‌چون آلمان، فرانسه، کانادا، آمریکا و دیگر

کشورهای غربی پناه نمی‌گیرند تا با استفاده از امکانات رسانه‌ای آنان بر علیه دین یا انقلاب اسلامی به تبلیغ بپردازند. بسیاری از زیان‌هایی که بر انقلاب و حوزه‌ها تحمیل می‌شود برآمده از چیرگی تفکرات واپس‌گرایانه و طالبانیسمی است. در دنیای علمی امروز، کسی تمدن دارد که قدرت بحث و سخن داشته باشد، نه آن‌که چماق انسان‌های اولیه را به دست گیرد و با شعارهایی که برای جامعه‌ی جهانی قابل فهم نیست، بالا و پایین کند و شاخ و شانه بکشد. شیوه‌ی تفاهم و دیالوگ، یکی از دروس مورد نیاز برای طلبه است. در این تحول نیز باید قصد قربت داشت و انگیزه‌های نفسانی و غلّ، غرور و خودنمایی را دور ریخت و به خدا و دین اندیشید که وظیفه‌ی پاس‌داری از آن بر دوش ما می‌باشد. ما باید بتوانیم یاد بگیریم با مردم خود مهربان باشیم و بر کسی فریاد نیاوریم و دست خود را برای کسی محکم به هم نفشریم و آن را مشت ننماییم. دست ما باید همیشه برای همه‌ی مردم جهان باز باشد و کسانی که مشکل دارند و می‌خواهند به معرفت ناب دست یابند و برای نیازهای روحی خود پاسخی در خور بیابند باید چنان از ما آسودگی خاطر داشته باشند که حتی اگر نظام اسلامی نیز آنان را تحت تعقیب قرار داد به دامن عالمان دینی پناهنده شوند و در زیر لوای مهر و عطوفت آنان آرام گیرند. عمامه باید نماد مهر و محبت باشد و قبا باید آیین عشق و خردورزی گردد و عالم باید صفای سادگی و پاکی معنویت و عطر روح‌افزای ملکوت را میهمان قلب‌ها و دیده‌ها نماید و باور راستین مردم این باشد که عمامه تاجی است که بر سر فرشته‌صفقتان قرار می‌گیرد. آنان که جانی دارند به پاکی آب و آینه و به طراوت فضایی بارانی بر آبخاری که درختان انبوهی را در کنار خود دارد. همانان که از بلندای وجودشان،

دانش‌های راستین جوشش دارد که منبع آن صحیفه‌ی فاطمی است و نسیم خنکای معرفت علوی از وجود آنان بر می‌خیزد. معرفتی که شاهد ولایت را به کام سوختگان در کویر غیبت می‌ریزد و بر یتیمان آل محمد علیهم‌السلام مهر پدری دارد و از آنان دست‌گیری می‌کند چونان فرزندِ معنوی که در آغوشی گرم، دست‌نوازش بر سرِ پر درد خود می‌بیند. ما نباید به بی‌سوادی و خشونت و نداشتن تمدن متهم گردیم. همان‌گونه که در ابتدای این سخن عرض نمودم ما نسبت به خون شهیدانمان مدیون هستیم و فردای قیامت از آن پرسیده می‌شویم و نسبت به حفظ میراث آنان؛ که فرهنگ تشیع است، بازخواست می‌شویم. ما نباید برخوردی که مرحوم صاحب جواهر رحمته‌الله با شیخ احمد احسائی داشت را پیش گیریم که نتیجه‌ی آن چنین شد که فتح‌علی شاه قاجار از شیخ احمد دعوت کرد و با تقلید از او، شیخیه را رواج داد که آثار آن هنوز در گوشه گوشه‌ی مراکز کشور، به‌ویژه کرمان وجود دارد و برخی از آنان در مراسم شستن و کفن و دفن مرده‌های خود چکمه و لباس قرمز می‌پوشند. بسیاری از فرقه‌های انحرافی از علمایی بوده است که به جای شنیدن پاسخ و به جای بحث، مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفتند و به خاطر رنجشی که از فقیهان دینی پیدا می‌نمودند از آنان کنار می‌گرفتند و متأسفانه گاه به کمین‌ایادی استعمار گرفتار می‌شدند. زور و قلدری منشأ پیدایش بسیاری از فرقه‌های انحرافی است. مرحوم شیخ فضل‌الله نوری به هنگام اعدام، نامه‌ای به عنوان وصیت‌نامه نوشت و سفارش نمود این نامه در جایی باز شود که صاحب کفایه و سید ابوالحسن اصفهانی حضور داشته باشند. او اعدام شد اما این دو نفر در یک مجلس با هم نمی‌نشستند و به وصیت وی عمل نمی‌کردند. جناب نوری بر آن بود تا به این دو عالم بزرگ

دینی اعلام دارد این اختلاف شما بود که مرا به دار اعدام کشید، وگرنه استعمار نمی توانست مرا اعدام کند. این دو مجتهد نمی توانستند با هم دیالوگ و گفت وگو داشته باشند. انقلاب ما نتیجه ی هزار سال رنج ها و محنت های شیعه و عالمان آن است. پیش از انقلاب، نوامیس ما امنیت نداشتند و برای این که کسی را تهدید به انجام کاری کنند دختر او را به راحتی می دزدیدند. متأسفانه، امروزه برخی از کارگزاران بی درد می خواهند این همه تلاش پر برکت پر از محنت و درد را به راحتی ضایع کنند و هدایت های ربانی دیانت را نادیده انگارند و مردم را از الطاف الهی دور دارند که انشاء الله خداوند آن ها را ناکام می سازد و پیروزی با دین و مردم خواهد بود. البته باید توجه داشت دین و انقلاب، هنوز مانع بزرگ عالمان مرتجع را در پیش روی خویش دارد. واپس گرایانی که نه اطلاعاتی از دنیا دارند و نه از آخرت چیزی را به اطمینان و یقین می دانند، اما هر چه تصور نمایند ادعا و امکانات دارند. ما باید فضا را باز نماییم و به مردم و به دانشمندان خود اجازه ی گفتن دهیم. بگذاریم تمامی ذایقه ها از تجربه های روشمند و علمی خود بگویند و هر سلیقه ای متاع خود را به بازار عرضه دارد و دین درست و علم و آگاهی محور تشخیص گزاره های صادق از کاذب باشد.

□ در این جا چنان چه مقدور است فهرستی از آثار فکری خویش - اعم از فقهی، اصولی، عرفانی، فلسفی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی - را لطف بفرمایید تا این مرکز نمایه ای از آن را در اختیار داشته باشد؟

نخستین کتابی که از بنده منتشر شد، کتاب «اصول الحاد و خدا انکاری همراه با نقد و تحلیل» بود. در این کتاب با رویکردی عقلی و در قالبی

کفرگرایانه به موضوع خدا نگریسته‌ام و نخست از زبان کافری ملحد سخن گفته و آن‌چه دلیل نقض بر وجود خدا بوده و به‌گونه‌ای می‌توانسته در انکار خداوند مؤثر باشد، آورده‌ام. این کتاب هم اشکالاتی که به مبدء فاعلی وارد است و هم اشکالاتی که به علت غایی باز می‌گردد را به بحث می‌گزارد و برخلاف روش بزرگان و اعظم که در بحث توحید و خداشناسی به عنوان نماینده‌ای توحیدی وارد بحث می‌شوند و از همان ابتدا موضع اثبات‌گرایانه دارند و در آغاز کتاب خویش خطبه‌ی توحیدی می‌آورند، ما نخست با چهره‌ای انکارگرا سخن گفته، سپس در بخش پاسخ‌ها پنبه‌ی تمام دلایل انکارگرایان را رشته کرده‌ایم و در پایان کتاب، تک بیت غزل عشق، یعنی آیه‌ی شریفه‌ی: ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ، لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾^(۱) را آورده‌ایم.

دومین کتاب که تاکنون چهار جلد آن منتشر شده «زن؛ مظلوم همیشه‌ی تاریخ» است. این کتاب - که پیش‌بینی می‌شود به سی جلد برسد - دیدگاه تمام کسانی که به نوعی در رابطه با زن و نقش‌ها و کارویژه‌های وی نظریه‌پردازی کرده‌اند - خواه در آیات و روایات باشد یا در سخنان عالمان دین و یا گفتار دانشمندان داخلی یا بیگانه - به بحث، تحلیل و نقد می‌گذارد و کاستی‌های آرای بسیاری از عالمان و دانشوران را می‌نمایاند و نظرگاه‌هایی خاص و نو در این باب دارد که مستند به دلایل عقلی و فلسفی و مسایل روان‌شناسی و هماهنگ با آیات قرآن کریم و سنت حضرات معصومین علیهم‌السلام است که چهار جلد منتشر شده تنها بحث‌های کلان و کلی

آن آمده است. در این چهار جلد، تمامی اشکالاتی که به نظرگاه‌های دینی و احکام فقهی زنان وارد شده، آمده است و با بیان حکمت و فلسفه‌ی این احکام، از دیدگاه شریعت دفاع شده است. از این رو می‌توان آن را نوشتاری بدیع و نوین‌یاد در ساختار فقه با عنوان «کتاب النساء» دانست.

چندین جلد کتاب نیز به ارایه‌ی راهبردهایی برای نظام‌مندی حوزه‌های علمی و گذر از چالش‌های پیش روی آن نگاشته‌ام. این جانب نزدیک به چهل سال است که در این باره می‌اندیشم و در این رابطه فکر می‌کنم. در این جا نمایه‌ای از این آثار - که پیش از این در مؤسسه‌ی ظهور شفق تنظیم شده است - تقدیم می‌گردد.

این نمایه در پایان همین کتاب آمده است.

□ شما از مؤسسه‌ی «ظهور شفق» نام بردید. این مؤسسه تنظیم و نشر آثار شما را به عهده دارد. در این خصوص نیز توضیحاتی بفرمایید.

مؤسسه‌ی ظهور شفق با هدف آماده‌سازی آثار و کتاب‌های این جانب در سال ۷۸ تأسیس شده است. البته بنده تأسیس آن را به ناچار پذیرفتم؛ زیرا مرکزی که بتواند نوشته‌ها و نوارهای درسی را بی‌نقص و اشکال، بدون طمع‌ورزی و تنها به انگیزه‌ی نشر علم برای چاپ آماده کند، وجود نداشت یا من سراغ نداشتم. به‌ویژه آن که مجموعه‌ای آزاداندیش و رها از تعصب علمی یا شخصی کم‌تر یافت می‌شود. البته بنده در پی تأسیس دانشگاهی هستم که طی دوره‌ای چهار ساله، اندیشه‌های ما را در تمام رشته‌های علوم انسانی آموزش دهد و مواد درسی آن بر اساس این افکار تنظیم گردد تا با تکیه بر محققان، کارشناسان و مبلغان فرهیخته، اسلام ناب و خردمندانه را به دنیا ارایه نماید؛ اسلامی مستند به دلایل معقول و بی‌پیرایه که هر عقل

سلیمی در هر جای دنیا از آن استقبال کند؛ نه این که حالت فرار و نفرت به او دست دهد. اسلامی کاربردی در جامعه‌ی امروز که نیازهای بشری را درک و بر آورده نماید. اسلامی علمی با محتوایی متقن و غنی که به هر نقدی پاسخگو باشد. ما نسبت به اجرایی شدن اسلام در زمان غیبت عصمت تکلیف داریم و باید پی‌گیر آن باشیم. انجام این مهم بدون پشتوانه ممکن نیست و در حال حاضر این نظام اسلامی است که باید آن را هدف برتر خود بداند. البته توفیق آن با خداست و ما به اندازه‌ی توان خود تلاش و پی‌گیری می‌کنیم.

□ با توجه به گذشت وقت، ضمن عذرخواهی از تصدیع وقت جناب عالی، از این که وقتی را در اختیار این مرکز قرار دادید، تشکر می‌کنیم. امید است در جلسات آینده، خاطرات شما از دوران مبارزات و رژیم ستم‌شاهی و نیز خاطرات بعد از پیروزی انقلاب را به تفصیل بشنویم تا سندی ماندگار از آن دوران در اختیار آیندگان قرار دهیم. وما توفیقنا إلا بالله، علیه توکلت و علیه أنیب.

نمایه آثار

مؤسسه و انتشارات ظهور شفق که افتخار نشر آثار حضرت آیت الله العظمی نکونام (مد ظله العالی) را دارد تاکنون هشتاد و شش عنوان کتاب را منتشر نموده است. ویژگی بارز آثار یاد شده آن است که به پژوهش و تولید علم و نوآوری در حوزه‌های مختلف دین پژوهی؛ اعم از فقه، اصول، عرفان، فلسفه، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و نیز فلسفه‌ی اخلاق، فلسفه‌ی دین، سیاست، تاریخ و سیره می‌پردازد و با داشتن نظریات نوین و بدیع، پاسخ‌گوی ذهن محققان و پژوهشیان حوزه‌های مختلف علوم دینی است و شباهت روز جامعه‌ی علمی و به ویژه محافل دانشگاهی و دانشجویی را به بحث می‌گذارد و از طرفی، برخی از این آثار به تحقیق و پژوهش در زمینه‌ی شناخت آسیب‌های انقلاب اسلامی و حوزه‌های علمی و به‌ارایه‌ی نظریه در زمینه‌ی راه‌گذار از بحران‌ها و چالش‌های پیش روی آن پرداخته است. چالش‌هایی که هم‌اینک ذهن پژوهشگران و کارشناسان مسائل سیاسی و علاقمندان به انقلاب اسلامی و حوزه‌های علمی را به خود معطوف داشته است.

البته متأسفانه، بخش اعظمی از این آثار هنوز به جامعه‌ی علمی ارایه نشده است. آثاری که در راستای گسترش فرهنگ ناب اسلامی و به‌ویژه نقد و بررسی و پیرایه‌زدایی و حل مشکلات علمی در حوزه‌ی دین پژوهی نگارش یافته است.

این مؤسسه و انتشارات در حوزه‌ی نشر کتاب‌های تخصصی خود

مورد استقبال مراکز علمی قرار گرفته و این امر ناشی از آسیب‌شناسی عمیق معظم‌له و یافتن پاسخ‌های مناسب برای آن می‌باشد.

امر دیگری که بایسته‌ی خاطرنشانی است این است که دین‌داری در عصر حاضر با چالش میدان‌دار نبودن نظریه‌پردازان حکیم و توانمند روبه‌روست. فقدان حکمت نظری و ضعف اندیشاری سبب می‌شود افراد چیستی و چگونگی دین را در نیابند و دلزدگی و یأس از دین یا دینمداران را احساس نمایند. دین و ایمان در عصر حاضر نیازمند عقلانیت است و عقلانیت دینی نیازمند شکوفایی و بازپروری توسط کارشناسانی توانمند و آگاه به مقتضیات زمان و مکان است. متولیان دینی باید با پرهیز از هرگونه التقاط و اختلاط حلال و حرام، معارف ناب دینی و حقایق آن را متناسب با عصر حاضر به گفته‌خوانان آگاه خویش بیاموزند و گزاره‌های معرفتی آن را در برابر دنیای استکبار و کفر به مردم بشناساند، و در این صورت، متولیان امور دینی جامعه نمی‌توانند فقط به نوشتن رساله‌ای خشک و سجاده بسنده کنند. آنان باید مهندسی فرهنگ دینی را ترسیم نمایند و این امر تنها با مدیریت ایدئولوگ‌های توانمند قابل پی‌گیری است، گرچه امری مشکل می‌باشد و آثار معظم‌له در این مسیر بایسته طراحی و سامانمندی شده است و تأکید و سفارشی است بر این نکته، که ایرانی خردگرا و ولایت‌مدار می‌تواند و باید با همت خویش فرهنگ برتر صدساله‌ی پس از این را به نام فرهنگ برتر و مرفقی شیعی و ولایت و محبت حضرت امیرمؤمنان علیه السلام رقم زند. این امر نیاز به طراحی دقیق و ایدئولوگ‌ها و نظریه‌پردازان و لیدرهایی توانمندی دارد که با چشمان نافذ خویش چالش‌های صد سال آینده‌ی دنیا را که در مسیر هدایت دینی و گسترش بنیان‌های اندیشار شیعی

وجود دارد ببینند و از امروز برای گذار از آن‌ها بیاندیشند. آنان باید برای پاس‌داری از زحمات طاقت‌فرسای عالمان دینی و نگاه‌بانی از سرمایه‌ی عظیم انقلاب اسلامی و حرمت خون شهیدان، نخست پیرایه‌ها را از دین بزدایند و با خرافه‌هایی که دنیای علمی صد ساله‌ی آینده آن را بر ما خرده خواهد گرفت مبارزه کنند و حلال و حرام دین را به وضوح بیان دارند و سپس بر ترویج آن سرمایه‌گذاری نمایند. شایان ذکر است این آثار به ششصد جلد می‌رسد که تاکنون دویست و پنجاه جلد از آن یا منتشر شده و یا برای نشر آماده گردیده است. نام برخی از این کتاب‌ها با تشریح موضوع آن در ادامه می‌آید.

فصل یکم

فقه و احکام

● حقیقة الشريعة فى فقه العروة (جلد ۲)

موضوع: بازنگاری متن کتاب «العروة الوثقی» هماهنگ با فتاوی حضرت آیت الله العظمی نکو نام (مدّ ظلّه العالی) که رساله‌ی عملیه معظم له به زبان عربی و به صورت تفصیلی است.

● تحرير التحرير (جلد ۳)

موضوع: بازنگاری کتاب تحریر الوسیله‌ی حضرت امام خمینی علیه السلام که اصل آن وسیله‌ی مرحوم سید است و هماهنگ با فتاوی حضرت آیت الله العظمی نکو نام (مدّ ظلّه العالی) می باشد و رساله‌ی عملی ایشان در تمام ابواب فقه و به زبان عربی است.

● توضیح المسائل (جلد ۲)

موضوع: رساله‌ی عملی با نگارش نو و چیدمانی بدیع که فلسفه‌ی چیدمان تازه‌ی آن در کتاب «چارچوب نوین فقه شیعه» و «الفهرس الحدیث للفقہ الشیعی» به تفصیل آمده است.

● گزیده‌ی توضیح المسائل

موضوع: گزیده‌ای از رساله‌ی توضیح المسائل با نگارش نو و چیدمانی تازه.

● بلندای فقه شیعه (جلد ۹)

موضوع: پاسخ به پرسش‌های فقهی برگرفته از کتاب مجمع المسائل



حضرت آیت الله العظمی گلپایگانی رحمته الله علیه مطابق با فتاوی استاد فرزانه حضرت آیت الله العظمی نکونام (مد ظله العالی) و بررسی تطبیقی دو دیدگاه فقهی شیعی.

● احکام نوین

موضوع: تبیین پاره‌ای از احکام مسایلی که با رشد فن‌آوری‌های نو و توسعه‌ی ارتباطات پدید آمده است.

● مسایل نوپدید

موضوع: پاسخ به آخرین پرسش‌های مکلفان که با پیدایش فن‌آوری‌های نو و گسترش ارتباطات پدید آمده است.

● مناسک حج

موضوع: احکام اعمال و مناسک حج به زبان فارسی.

● مناسک الحج

موضوع: احکام مناسک و اعمال حج به زبان عربی.

● **فقه‌نوشت غنا و موسیقی (خوانندگی و نوازندگی از براندازی تا برازندگی) (۶ جلد)**

موضوع: پژوهشی نو در شناخت موضوع، ملاک و حکم غنا و موسیقی بر اساس آیات قرآن کریم و سنت حضرات معصومین علیهم السلام و نقد و بررسی فتاوی فقیهان از ابتدای عصر غیبت تا کنون.

این کتاب بر آن است که به تفصیل و به صورت موضوعی و تطبیقی و با تکیه بر شناختی که مولف محترم از انواع صدا و موسیقی و دستگاه‌های آواز دارد و هم‌چنین با ژرف‌پژوهی در منابع فقهی و آیات و روایات، حکم انواع صوت، صدا، موسیقی، غنا و ترجیع را به صورت گسترده و استدلالی

تبیین نماید و دیدگاه فقیهان عصر غیبت از ابتدا تاکنون و همه‌ی جوانب موسیقی را به بحث گذارد. نظر به آگاهی و اشراف کاملی که نگارنده بر دانش موسیقی دارد، انتظار می‌رود این کتاب به مناقشات و مشاجرات این باب با رویکردی منصفانه خاتمه بخشد و می‌توان آن را در این زمان فصل الخطاب این بحث دانست.

● سرگرمی‌های دنیوی و فقه پژوهی دینی

موضوع: پژوهشی نو در تبیین احکام بازی‌ها و سرگرمی‌ها و بررسی موضوع، مناط و حکم باطل، لعب، لغو و لهو از دیدگاه قرآن کریم و روایات با رعایت سیر منطقی و آراستگی در آرایه‌ی مباحث و پرهیز از تشتت‌گرایی.

● تاریخ تأثیرگذار غنا و موسیقی بر فقه

موضوع: بررسی تاریخ زمان صدور حکم غنا و موسیقی در روایات و سیر تحولات و تبدلات تاریخی و حکایت گذشته و مقتضیات مکانی و زمانی آن از صدر اسلام تاکنون که در استنباط حکم شرعی آن تأثیرگذار است

● رقص، کف، سوت و بشکن

موضوع: پژوهش گسترده در دلایل فقهی منع رقص، کف، سوت و تحلیل و نقد آن و آرایه‌ی حکم بی‌پیرایه‌ی شرع با رعایت اصول و قواعد نظام روشمند استنباط.

● غناخوانی زنانه

موضوع: این کتاب چگونگی حکم صدای زن از جهت جهر و اخفات و غناخوانی و نوحه‌گری او بر می‌رسد و نظریه‌ی لزوم خانه‌نشین نمودن وی

و دور داشتن او از نگاه نامحرمان و در نتیجه از جامعه و موقعیت‌های اجتماعی را به نقد می‌گذارد و روایاتی را که بر جواز یا منع غناخوانی زنان رسیده است را به تفصیل بازخوانی می‌نماید و ثابت می‌کند که غنا از آن جهت که غناست و نیز آواز زن هر چند غنایی و طرب‌انگیز و دارای ترجیع باشد، در حضور مردان بیگانه با پرهیز از هر چیزی که معصیت باشد و با دوری از فرا خواندن به خود به‌گونه‌ی معصیت‌آمیز و محرک است که اشکال ندارد و تنها تهییج و برانگیختن به معصیت در صوت است که مورد نهی واقع شده است.

● زن و آزادمنشی دینی

موضوع: ارایه‌ی نمونه‌هایی از آزادمنشی و تعامل با زنان در قرآن کریم و تبیین جایگاه کرامت و حرمت زنان و نحوه‌ی حضور آنان در اجتماع از دیدگاه قرآن کریم.

● التعلیقة على المكاسب المحرمة

موضوع: نقد و بررسی آرای شیخ انصاری در کتاب المكاسب المحرمة به زبان عربی و آماده‌سازی زمینه برای نقد بسیاری از فتاوایی که دلایل محکمی ندارد.

● ثمان الرسائل الفقهیه

موضوع: هشت رساله‌ی فقهی در حجاب، عدم لزوم اذن پدر در ازدواج دختر باکره، مجسمه‌سازی و... به زبان عربی.

● چارچوب نوین فقه شیعه

موضوع: طرحی نو در چیدمان ابواب فقه و کتاب‌های آن و نقد و بررسی

ساختار و چیدمان ارایه شده از ناحیه‌ی فقیهان گذشته.

● الفهرس الحديث للفقہ

موضوع: طرحی نو در چیدمان ابواب فقه و کتاب‌های آن و نقد و بررسی ساختار و چیدمان ارایه شده از ناحیه‌ی فقیهان گذشته به زبان عربی.

● الولاية والحكومة

موضوع: بررسی اقسام ولایت و مصادیق و شرایط آن و نگاهی نو بر کتاب ولایت فقیه امام خمینی رحمته الله به زبان عربی.

● الفهرس الحديث لآیات الاحکام

موضوع: شمارش آیات فقهی قرآن کریم که بسیار بیش از شمار معروف است.

● القواعد الفقهیة

موضوع: بررسی مهم‌ترین قاعده‌های فقهی و چگونگی کاربردی نمودن آن به زبان عربی.

● التعليقات الفقهیة

موضوع: تعلیقه بر شماری از مهم‌ترین کتاب‌های فقهی.

● نوشابه‌های الکلی

موضوع: شناخت موضوع، آثار و احکام شراب و تبیین آثار و عوارض آن.

● شیوه‌ی اجرای حدود

موضوع: تأملی خردگرایانه در شیوه‌ی اثبات جرم و چگونگی اجرای حدود در جامعه‌ی اسلامی.

اصول

● درآمدی بر علم اصول، رجال و درایه

موضوع: بررسی تاریخ علم اصول و آرای اصولیان نام‌آور از ابتدای عصر غیبت تاکنون به طور خلاصه و توضیح اصطلاحات دو دانش رجال و درایه.

● علم الأصول و علمائهُ الخمسة

موضوع: بررسی تاریخ علم اصول و عالمان برجسته‌ی آن و بحث از بایستگی‌ها و آسیب‌های علم اصول به زبان عربی.

● خارج اصول

موضوع: متن درسی خارج اصول حضرت آیت‌الله العظمی نگوینام (مدّ ظلّه العالی) که شرح و نقد کاملی بر کتاب «کفایة الاصول» است که در چندین مجلد می‌باشد.

دو مسلک اخباری و اصولی

● اخباری چه می‌گویند؟

موضوع: بازشناسی فرهنگ اخباری‌گری با ارایه‌ی محورهای مهم و عمده‌ی باورهای اخباریان که امروزه خود را در طرحی نو می‌نمایاند.

● اصولی چه می‌گویند؟

موضوع: شناخت آموزه‌های مدرسه‌ی اصولیان و ارایه‌ی دفاع برای آنان در برابر اخباریان و بررسی نظام اجتهاد و روش استنباط عالمان اصولی.

● اخباری و اصولی چه می‌گویند؟



موضوع: بازشناسی و نقد فرهنگ اخبارگرایی و اصول مداری و بررسی نظام اجتهاد و استنباط احکام دین.

فصل دوم

قرآن پژوهی

• درآمدی بر شناخت قرآن کریم

موضوع: بیان چگونگی تشریف به حضور قرآن کریم و انس با آن و بررسی شیوه‌ی فهم حقایق قرآن کریم.

• روش‌های تفسیری از دیدگاه قرآن کریم

موضوع: بررسی روش‌های تفسیری و تبیین روش تفسیری مورد نظر قرآن کریم

• اسباب التنزیل

موضوع: تحلیل عقلی روایاتی که در شأن نزول آیات آمده است.

• قرآن کریم و زمینه‌های اقتصادی

موضوع: فهرست آیات اقتصادی قرآن کریم همراه با اراییه فرهنگ موضوعی آن.

• تحریف‌ناپذیری و حجیت قرآن کریم

موضوع: ژرف‌پژوهی در تاریخ قرآن کریم، بررسی «تحریف‌ناپذیری» و «حجیت» آن و نگاهی به دلایل و شواهد تحریف.

فصل سوم

معرفت دینی

● سیر اندیشه

موضوع: پاسخ به شبهه‌های اعتقادی که در دوره‌های مختلف زندگی برای انسان پیش می‌آید، نقد افکار سوفسطائیان، پوزیتیویست‌های منطقی و دموکراسی موجود و تبیین و توصیف توحید عرفانی و مراتب آن.

● بداهت معرفت خداوند

موضوع: بررسی چگونگی وجود خدای بزرگ و ریشه‌یابی مشکل انکارگرایان در تصور خود از خداوند.

● خداپرستی و فطرت

موضوع: پژوهش‌های در بررسی بداهت اثبات خداوند و موقعیت براهین اثبات خدا؛ به‌ویژه برهان فطرت.

● اسلام؛ هویت همیشه زنده

موضوع: تلاش برای پاسخ به این پرسش که چرا الگوی مطلوب اسلامی در سطح کلان جامعه‌ی ما برپا نشده است.

● انسان و جهان زندگی

موضوع: بیان عملکرد درست انسان در دوره‌های متفاوت زندگی و شیوه‌ی تعامل و تعادل قوا و اداره‌ی منزل و نقش «محبت» در زندگی.

● آفرینش انسان و ماتریالیسم

موضوع: مطالعه بر چیستی انسان و نقد و تحلیل علمی رویکردهای

مادی گرایانه در شناخت انسان - به ویژه ماتریالیسم - و نقد نظریه‌ی داروین.

● پیشوایان راستین اسلام

موضوع: تبیین تاریخی و بررسی عقلانی عوامل پیدایش حادثه‌ی سقیفه و قیام خونین کربلا و تحلیل تاریخ اسلام تا عصر غیبت.

● عصمت؛ موهبتی الهی

موضوع: پژوهشی نو در چیستی عصمت و رابطه‌ی آن با اختیار آدمی و ارزش کردار وی.

● کاوشی نو در معجزه و کرامت

موضوع: بررسی چیستی شرایط معجزه و وجوه شش‌گانه‌ی آن با ارایه‌ی راهی نو در شناسایی امور قدرتی.

● ضرورت معرفت به مقام نوری اهل بیت (علیهم‌السلام)

موضوع: تأکید بر ضرورت شناخت حقیقت و مقام نوری اهل بیت (علیهم‌السلام).

● کوثر؛ ناموس حضرت حق

موضوع: تبیین جایگاه حضرت فاطمه (علیها‌السلام) در سلسله‌ی ظهورات هستی، کیفیت نورانیت آن حضرت و بررسی عوامل شهادت ایشان.

● مراتب ولایت

موضوع: چیستی ولایت و اثبات پذیری، مراتب و ساحت‌های آن و پاسخ به شبهات مسأله‌ی «ولایت فقیه».

● عوالم مینا

موضوع: شیوه‌ی شناخت حقیقت واژه‌هایی چون عرش، کرسی، لوح، قلم و مانند آن.



● هدایت دینی

موضوع: بازشناسی مکاتب نیست‌انگاری، مادی‌گرایی و الهی و ارایه‌ی طرح درست و بایسته‌ی «هدایت دینی».

● الگوهای اندیشه‌ی دینی

موضوع: تحلیل و نقد سه روش کلامی، فلسفی و عرفانی در دریافت حقایق و ارزیابی موفقیت داعیه‌داران آن‌ها در شناخت هستی.

● بایسته‌های دین پژوهی و معناشناسی دین

موضوع: تبیین طرح کلی و بایسته‌ی دین‌پژوهی و بررسی مبادی مهم دین‌شناسی و علوم پایه‌ی آن.

● جملگان جاوید (۵ جلد)

موضوع: دانش‌نامه‌ای جامع و مختصر که مهم‌ترین سرفصل‌های آن عبارت است از: خداشناسی، ولایت‌شناسی، انسان‌شناسی، دین‌شناسی، گناه‌شناسی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، زن‌شناخت و دنیاشناسی.

● سبع الرسائل الاعتقادية

موضوع: هفت مقاله‌ی اعتقادی در تبیین توحید، فاعلیت حق تعالی، امر بین الامرین و... به زبان عربی.

● المسکة في ما ورد عن أهل البيت النبوة (۲ جلد)

موضوع: گزیده‌ی مهم‌ترین احادیث اعتقادی از مبدء تا معاد؛ به‌ویژه احادیث باب ولایت در چینی‌نو و به زبان عربی. فرهنگ تحلیلی این روایات که به بیست مجلد می‌رسد در دست نگارش است.

فصل چهارم

فلسفه و حکمت

● خدا انکاری و اصول الحاد

موضوع: بررسی اصول انکار مبدء فاعلی و مؤلفه‌های انکار علت غایی، بیان «وجودی بودن» شرور و آفات و ارایه‌ی نظریه‌ای نو در اختیار و آزادی آدمی.

● اصول الحاد

موضوع: ارایه‌ی دلیل‌واره‌هایی که برای انکار خداوند و مبدء غایی می‌توان گفت.

● معاد جسمانی

موضوع: رویکرد تازه در اثبات معاد جسمانی و روحانی هماهنگ با دیدگاه قرآن کریم که در ضمن به نقد نظریات عارفان، کلامیان، فلسفی‌ان و به‌ویژه نظریه‌ی جناب محی‌الدین عربی و جناب ملاصدرا می‌پردازد.

● معاد جسمانی؛ حقیقتی دینی و فلسفی

موضوع: تحلیل معاد جسمانی و نقد دیدگاه‌های رایج در تبیین آن و ارایه‌ی نظریه‌ای نو.

● خلود دوزخ و آتش و عذاب جاوید

موضوع: بررسی و تحلیل آرای شماری از اندیشمندان عرفان، فلسفه و کلام که به نفی مسأله‌ی خلود می‌پردازند و تبیین نظریه‌ی درست در این زمینه با رویکردی خردگرا.



● فلسفه‌ی نوین

موضوع: تبیین اصول اندیشه‌ی فلسفی نوظهور پس از مکتب «نوصدراییان» که گزاره‌های گوناگونی را با تکیه بر خردگرایی و شهود خردپذیر و نفی اندیشه‌های خردستیزارایه کرده است.

● پنج مقاله‌ی حکمی

موضوع: تأملی بر مفاهیم «آزادی»، «استقلال»، «پیروزی»، «شکست»، «خیر»، «شر»، «ثابتات ازلی» و «اعیان ثابت».

● الجسم البسيط و انقساماته

موضوع: تحلیل و نقد رویکردهای عقلی در شناخت جسم به دو زبان فارسی و عربی.

فصل پنجم

عرفان پژوهی

● صحیفه‌ی عشق

موضوع: شرح معنوی دعای مکارم الاخلاق صحیفه‌ی سجادیه.

● مقامات عارفان

موضوع: شرح تفصیلی و گسترده‌ی نمط نهم و دهم «الاشارات و التنبیهات» و نقد و ارزیابی داده‌های آن.

● عرفان و مقامات

موضوع: شرح عرفانی نمط نهم و دهم «الاشارات و التنبیهات» و نقد و بازپیرایی کوتاه و مختصر آن.

● شرح فصوص الحکم (۳۰ جلد)

موضوع: این کتاب به توضیح داده‌های کتاب فصوص الحکم جناب ابن عربی و شرح قیصری می‌پردازد و با بازپیرایی و بازنگری آن سعی در تصحیح قضایای اعتقادی و گزاره‌های عرفانی آن دارد و می‌توان آن را دائرة المعارف و دانش‌نامه‌ای جامع در شناخت عرفان اسلامی و تبیین عرفان شیعی و منبعی مطمئن برای عرفان‌پژوهان و علاقمندان به این دانش دانست.

● نسخه‌ی عرفان

موضوع: بررسی شرح حال و شخصیت عارفان حقیقی و دل‌خسته‌ای که غزل عشق را با خط خون بر صحیفه‌ی عالم می‌نگارند.

● نغمه‌های عرفانی

موضوع: بیان برخی از حقایق عرفانی با نثر آهنگین و تحلیل شماری از روایات موجود در کتاب‌های عرفانی.

● غیب، شب و بیداری

موضوع: شیوه‌های دسترسی به عوالم غیب و نقش شب و میزان خواب در این زمینه.

● عارف و کمال

موضوع: بررسی چیستی عرفان ناب و آسیب‌ها، چالش‌ها و نخله‌های منحرفی که آن را تهدید می‌کند و نقد کمال‌خواهی اخلاقیان.

● چارچوب سیر کمالات

موضوع: شیوه‌ی صحیح آموزش و پژوهش داده‌های فلسفی و مدیریت زندگی معنوی و مادی سالکان.

● دایره‌ی هستی

موضوع: بررسی سیر نزول و صعود آدمی و عواملی که بشر را به تفاهم موعود می‌رساند.

● شرح منازل السائرین (جلد ۱۵)

موضوع: شرح، بازنگری و نقد و بازپیرایی منازل السائرین بر اساس عرفان ناب.

● شرح مصباح الانس (جلد ۲۰)

موضوع: شرح، نقد و بازپیرایی کتاب مصباح الانس و آرایه‌ی مهم‌ترین اصول «عرفان محبوبی» و نقد داده‌های عرفان رایج اهل سنت که مبنای این کتاب است.

● تصحیح التمهید فی شرح قواعد التوحید

موضوع: تصحیح کتاب «التمهید» همراه با تعلیقه و توضیح برخی از اشکالات آن.

● شرح تمهید القواعد (جلد ۲)

موضوع: شرح، نقد، تحلیل و بازپیرایی کتاب تمهید القواعد با رویکردی حکمی و فلسفی و به‌ویژه نقد دیدگاه «تحریر تمهید القواعد».

فصل ششم

علوم سیاسی

● چرایی و چگونگی انقلاب اسلامی

موضوع: بررسی عواملی که سبب شده است شیعه دارای حکومتی

منسجم نباشد و تبیین نقش تفکر شیعی در پیدایش و پیروزی انقلاب و شناخت آسیب‌ها و چالش‌های پیش روی آن و شیوه‌ی گذار از آن.

● نظام سلطه

موضوع: کاوشی در شناسایی چهره‌های گوناگون و متفاوت نظام سلطه - اعم از سلطه‌ی فرهنگی، اقتصادی و نظامی - و ارایه‌ی راهکارهای مقابله با آن.

● تاریخ همیشه زنده

موضوع: تأملی خردگرایانه بر چیستی تاریخ و تحلیل حادثه‌ی سقیفه و حوادث پی‌آمد آن.

● رهبران شیعه در عصر غیبت

موضوع: بررسی طرح‌های وحدت شیعه و اهل سنت، راه شناخت رهبران راستین و ویژگی‌های آنان در عصر غیبت.

● انقلاب اسلامی؛ چالش‌ها و طرح‌ها

موضوع: شناخت آسیب‌هایی که انقلاب با آن رو به‌روست و طرح‌هایی برای گذار از آن.

● نظرگاه‌های سیاسی

موضوع: بررسی حقانیت، مشروعیت و کارآمدی نظام انقلاب اسلامی و عامل‌های تأثیرگذار و پیدایش آن و شیوه‌ی گذار از بحران‌های پیش روی انقلاب؛ به‌ویژه عوامل دین‌گریزی جوانان.

● خمس الرسائل السياسيّة

موضوع: جایگاه و نقش عالمان دینی در انقلاب اسلامی و ضرورت زهد و ترهد آنان و تمسک به اصل اتحاد. این کتاب به زبان عربی است.

● انقلاب فرهنگی

موضوع: بررسی چیستی و ویژگی‌های انقلاب فرهنگی و شیوه‌ی کارآمدی و نهادینه سازی آن در جامعه‌ی ایران.

● برگی از آسیب‌شناسی انقلاب اسلامی

موضوع: برگی از تاریخ شکوهمند انقلاب اسلامی و بررسی آسیب‌هایی که آن را در اوایل دهه‌ی شصت تهدید می‌کرد.

● مدینه‌ی فاضله یا جنگل مدرن

موضوع: شناسایی طراحان سیستم‌های اجتماعی و سنت‌های حاکم بر جامعه و بررسی ویژگی‌های جوامع بسته و باز یا دنیای مدرنیته و مدینه‌ی فاضله.

● روش حضرات معصومین (علیهم‌السلام) و حرکات‌های انقلابی

موضوع: بازشناسی رویکرد حضرات معصومین (علیهم‌السلام) به قیام‌های سیاسی زمان خود و ارزیابی قیام امام خمینی (ره) با نگاه به داده‌های آن.

فصل هفتم

حوزه‌های علمیه

● روحانیت و رهبری

موضوع: آرایه‌ی طرحی جامع در سازمان‌دهی نظام روحانیت.

● عالمان دینی و ساده زیستی

موضوع: یادآوری لزوم ساده زیستی برای روحانیت شیعه و پرهیز از عافیت‌خواهی و دنیاطلبی.

● علمای راستین؛ رهروان پیامبران

موضوع: اصول و راه و رسم طلبگی و شیوه‌های دانش‌اندوزی در حوزه‌های علمی.

● حوزه؛ چالش‌ها و طرح‌ها

موضوع: بررسی کاستی‌های حوزه‌های علمی و آرایه‌ی طرح‌هایی برای برطرف‌سازی آن.

فصل هشتم

مردم و جامعه

● آسیب‌های اجتماعی

موضوع: شناسایی انواع آسیب‌های عمده‌ای که اخلاق فردی و جمعی هر جامعه را تهدید می‌کند؛ مانند: شراب، مواد مخدر، موسیقی حرام، رقص و قمار؛ با تأکید بر ضرورت شناخت تباهی‌ها برای عالمان و متولیان امور دینی.

● دردمندی و مشکلات اجتماعی

موضوع: شیوه‌ی چاره‌جویی چالش‌ها و نمایه‌ای از بایسته‌های گشایش معضلات جامعه و حوزه‌های علمی.

● گفت‌وگوهای اجتماعی

موضوع: مجموعه‌ی بیست و یک مصاحبه با حضرت آیت‌الله العظمی نکونام (مدّ ظله العالی) که در مسیر طراحی کارکردهای بایسته‌ی اجتماع و رهنمون به مراکز فکری و تأثیرگذار بر سیاست‌های کلان و خرد اجتماعی است.

● زن؛ مظلوم همیشگی تاریخ (جلد ۴)

موضوع: ساختار کلی شناخت زن در تمام زمینه‌های موجود فردی و اجتماعی و بررسی متون دینی و تحلیل فقهی و عقلی روایات وارده در شناخت شخصیت زنان و احکام دینی آنان و نحوه‌ی حضور بایسته‌ی آنان در اجتماع و نقد و بررسی دیدگاه مدرنیته و فمینیسم و نظرگاه‌های سنتی به شخصیت زن.

● کتاب زن (جلد ۲۰)

موضوع: این طرح بررسی نظرگاه‌های تمام اندیشمندانی را که به نوعی راجع به شخصیت زن سخن گفته یا قلم زده‌اند، بر عهده دارد و به نقد رویکردهای سنتی و مدرن در شناخت شخصیت زنان و نحوه‌ی حضور آنان در خانه و جامعه می‌پردازد و می‌توان آن را دانش‌نامه‌ای جامع در شناخت شخصیت زن دانست. هم‌چنین با روی‌کردی خردگرایانه، تحلیل کاملی از شبهاتی که در این زمینه بر متون دینی وارد می‌شود را ارائه می‌کند.

● گفت‌وگوهای صمیمی

موضوع: تبیین چگونگی زیست معنوی و مادی و شناخت آسیب‌های خانوادگی و اجتماعی تا دیدن اموری غیبی چون جن، فرشته و ...

● خاطره؛ نقشی بر چهره‌ی ذهن

موضوع: خاطراتی از شیوه‌ی سیر و سلوک استاد در دوران کودکی.

● حضور حاضر و غایب

موضوع: شرحی کوتاه از زندگی و شخصیت بیش از یکصد و پنجاه چهره از اساتید معنوی یا علمی حضرت آیت‌الله العظمی نکونام (مدّ ظلّه العالی) که برخی از آنان از آئینه‌داران ملک و ملکوت و چهره‌های گویای

حضرت حق بوده‌اند.

● اصول و قواعد تعبیر خواب

موضوع: تلاش برای قاعده‌مند ساختن دانش تعبیر خواب و آموزشی نمودن آن.

● داستانی از نابسامانی اجتماعی

موضوع: متن یک تئاتر که برخی از شبهات اعتقادی و ناهنجاری‌های اجتماعی را در قالب نمایش نامه خاطرنشان می‌سازد.

فصل نهم

ادبیات، شعر و موسیقی

● آموزش مقامات موسیقی ایرانی

موضوع: آموزش دستگاه‌ها و مقامات موسیقی ایرانی؛ مانند: افشاری، دشتی، ابوعطا، همایون، بیات ترک و....

● دیوان عشق (۲ جلد)

موضوع: دفتر شعر در قالب غزل.

● نقد صافی (۳ جلد)

موضوع: نقد اشعار و عرفان حافظ در قالب غزل.

● درد عشق

موضوع: دفتر شعر در قالب مثنوی.

● خون دل (۲ جلد)

موضوع: دفتر شعر در قالب رباعی.

● دیدار یار

موضوع: دفتر شعر در قالب قصیده.

● نفیر عشق

موضوع: بررسی ویژگی‌های اشعار حضرت آیت‌الله العظمی نکونام (مدّ

ظله العالی) به قلم معظم‌له و عمده‌ترین مباحث معرفتی در مجموعه‌های شعری ایشان و تحلیل برخی از نقدهایی که بر دیوان‌های عرفانی وارد است.



آثار آماده برای انتشار

همان‌گونه که گذشت کتاب‌های بسیاری نیز برای چاپ آماده است که در صورت رفع موانع و توان چاپ، امید است در آینده به جامعه‌ی علمی کشور عرضه گردد. در این جا نام برخی از این آثار با تشریح موضوع آن می‌آید:

خداشناسی

● خدایی که می‌پرستیم

موضوع: از روزگاران قدیم و همزاد با آدمی و از هنگامی که انسان خود را دیده و به خود آمده، نخستین چیزی که بیش از هر چیز دیگر او را به خود مشغول داشته، اندیشه‌ی پروردگار، معبود، خدایان و حق تعالی بوده است. هر کس به نوعی و به صدایی با خدای خود مناجات داشته و فارغ از اندیشه‌های دیگر و خدایان دیگران به سر می‌برده است، بدون آن‌که نسبت به نفی و اثبات خدایان دیگران یا خدای خود، زحمت تحقیق و رنج بررسی چندانی را هموار نموده باشد.

کتاب حاضر می‌گوید: ذهن آدمی با تمامی وسعت و گستردگی، جای نزول حضرت حق تعالی نیست و حق تعالی جز در ظرف وجودی خود، جایی برای نزول ندارد؛ تنها دل جوار حق تعالی را به دست می‌آورد، قرب حق را می‌یابد و در حریم حضرت حق منزل می‌گزیند.

کوشش در اثبات و تصور حضرت حق چندان کارگشای جان آدمی نیست؛ هر چند تحقیق و بررسی به حساب می‌آید، باید برای جان خویش

انس حق را پی‌گیری شد و با «دل» در کمین زیارت آن جناب نشست و در صدد قرب آن حضرت بود و بدون قال و مقال و بدون سرو صدا و دور از ریا و فریاد، دل را در طریق وصول حق قرار داد و در پی حضور او بود و بی زبان و دور از هر تصور و اثبات، خود را در حریم حضرت حق و در محضر آن جناب قرار داد. این‌گونه است که کتاب حاضر، مطالب خود را در قالب «دل‌نوشته» عرضه می‌دارد تا مسیر فهم خداوند از طریق دل را راه‌گشا باشد.

آثار قرآنی

● کتاب خدا

موضوع: هم‌اینک نه دانشگاه قرآنی ما و نه رشته‌ی تخصصی تفسیر هیچ یک در جای بایسته‌ی خود قرار ندارد و نسبت به علوم موجود در قرآن کریم و کاری که در این رابطه انجام می‌گیرد، باید نام آمادگی قرآنی را بر آن نهاد و چنین نام‌گذاری با کاستی‌هایی که دارد کوچک شمردن قرآن کریم است. ما عظمت قرآن کریم را در نیافته‌ایم و هرچه که در این زمینه کار شده، هنوز به پوسته، ظاهر و سطح قرآن کریم نیز نرسیده است و چنانچه کار محتوایی در این زمینه انجام نگیرد، کلاس‌های صوت، لحن، تجوید و قرائت و حفظ آن و نیز ایجاد رشته‌های تخصصی تفسیر و دیگر علوم مرتبط، برای جامعه کارگشا نخواهد بود، بلکه حرکت در فضای حاضر و وضع موجود و مرسوم، پرده‌ای بر حقایق آن می‌اندازد.

قرآن کریم راه ورود به تکوین است و دانش آن را در خود دارد. بهترین منبع دانش برای هر کسی قرآن کریم است اما باید این سفارش قرآن کریم را



پیش چشم داشت که: ﴿خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ﴾^(۱) و با ساده‌پنداری و سهل‌انگاری با این تنها کتاب خدا مواجه نشد.

ما قرآن کریم را نشناخته‌ایم و عظمت آن را در نیافته‌ایم و کتاب حاضر تلاشی است اندک و خرد برای معرفی قرآن کریم و راه ورود و آشنایی به این کتاب دانش‌های بی‌پایان است.

● تفسیر سوره حمد

موضوع: رویکردی نو در تفسیر قرآن کریم و ارایه‌ی نکته‌های تفسیری بسیار بدیع از سوره‌ی حمد.

● دانش‌استخاره با قرآن کریم (۵ جلد)

موضوع: آموزش اصول، قواعد، رموز و اصطلاحات استخاره با قرآن کریم به صورت کامل و نظام‌مند و تطبیق آن بر همه‌ی آیات که در جهان اسلام برای نخستین بار نگاشته می‌شود و در این باب بی‌نظیر خواهد بود.

● درآمدی بر دانش‌استخاره با قرآن کریم

موضوع: آموزش مبادی لازم در استخاره با قرآن کریم و بیان برخی از اصول، قوانین، قواعد، رموز و اصطلاحات دانش استخاره با قرآن کریم.

● استخاره‌ی مختصر آیه‌ها و سوره‌های قرآن کریم

موضوع: آموزش استخاره‌ی سوره‌های قرآن کریم که استخاره‌ای ناشناخته حتی در میان خواص است و در دانش تفأل برای رمزگشایی و آینده‌نگری کاربرد فراوانی دارد.

● اقتراح قرآن‌شناخت

موضوع: کتاب حاضر از مکتب صدرا می‌گوید و راز ماندگاری و چیرگی



این مکتب را در قرآنی بودن صدرالمآلهین می‌داند و از این که فقیهان مراجعه‌ی صرف به روایات دارند گله‌مند است؛ چرا که نقش قرآن کریم را در فقاہت کم‌رنگ می‌کند. افزون بر این، رشته‌های علوم قرآنی در دانشگاه‌ها نیازمند نقد و بازسازی است. آسیب دیگر در مراجعه به قرآن کریم دومی است که متکلمان در آن افتاده‌اند و آن اکتفا به ظاهر در استفاده از قرآن کریم است. برخی نیز هم‌چون ابن عربی آموزه‌های قرآن کریم را با تأویل‌گرایی افراطی به تحریف معنوی کشانده‌اند. برخی از فلاسفه‌ی اسلامی نیز به بهانه‌ی آزادی اندیشه از داده‌های عقلی قرآن کریم غفلت کرده‌اند. هم‌چنین کتاب حاضر به ریشه‌یابی معضل خرافات و باورهای آلوده به پیرایه می‌پردازد و در پایان بر آن است تا تأثیر علم لدنی و خدادادی امام رضا (علیه السلام) در موضع‌گیری‌های سیاسی را نشان دهد.

● مگوهای گویا

موضوع: در سرمای سرد پاییز ۸۹، پیوست گریزها و گذارها نسبت به کتاب «تحریف‌ناپذیری قرآن کریم و حجیت آن» کتاب مگوهای گویا انجام پذیرفته است. این کتاب با تشریح چگونگی ماجرا و دفاع از کتاب یاد شده، چند و چون ماجرا را در جهت رفع برخی از توهّمات، ارایه می‌دهد.

● آیه‌های آسمانی (جلد ۴)

موضوع: خاطر‌نشانی نکات کلیدی و تازه‌ای که می‌توان از برخی آیات قرآن کریم به دست آورد. این مجموعه در چهار جلد می‌باشد.

اهل بیت (علیهم السلام)

● بشارت اکرم (صلی الله علیه و آله)

موضوع: یکتاترین حقیقت در عالم هستی، حق تعالی است که تمام

هستی و حقیقت هستی است و غریب‌ترین شخصیت عالم، حضرت نبی اکرم ﷺ است که نه در زمین یار و غم‌خواری داشت و نه در آسمان توانی برای شناخت آن چهره‌ی عالین بود. حق تعالی نیز او را تنزیلی از تمامی صفات خویش داد و ایشان را در ناسوت به دور و داشت و چه مشکل است که انسان باری را به تنهایی بر دوش کشد، آن هم بار و غم تمام عالم و آدم را و از طرفی غم‌خوار نیز نداشته باشد. کتاب حاضر تلاشی برای تبیین این معناست.

● حضرت علی‌علیه السلام و ولایت مستصعب

موضوع: آن چه بوده و آن چه هست علی‌علیه السلام است. آن چه می‌آید و آن چه می‌ماند علی‌علیه السلام است. ما از دنیا تنها دل به همین معنا بسته‌ایم. تنها کسی که به دنیا نیامد و از دنیا هم نرفت علی‌علیه السلام بود. علی‌علیه السلام در خانه‌ی پروردگار خویش؛ کعبه، نزول اجلال داشت و در آن تولد یافت و در محراب مسجد کوفه که محراب خویش و خانه‌ی پروردگار است به شهادت رسید و به سوی پروردگار خود عروج نمود. امیرمؤمنان علی‌علیه السلام به دنیا نیامد که از دنیا برود و در نطفه‌ی او دنیا ریخته نشد و طعم دنیا در کامش ننشست و این وصف، تنها مخصوص آن حضرت است. امیرمؤمنان علی‌علیه السلام به تمام صفات، از جانب خدا آمد و به سوی خدا، بدون وصف دنیا رفت. کسی نتوانست بر دنیا چیره و بر آن سوار شود مگر خداوند و رسول اکرم ﷺ. اما حضرت امیرمؤمنان علی‌علیه السلام دنیا را به تمام قامت حقیقت ترک نمود؛ زیرا آن حضرت علی‌علیه السلام نفس رسول اکرم ﷺ و ظهور رحمت خاص و رسول خدا ﷺ نفس حضرت امیرمؤمنان علی‌علیه السلام و ظهور رحمت عام بر تمامی عالمیان است که دنیا نیز به رحمت نیازمند است و تمامی دنیا حتی شقی‌ترین کافران در ید

رحمت آن حضرت صلی الله علیه و آله است.

حضرت امیرمؤمنان علیه السلام ظهور رحمت خاص است و از این روست که آن حضرت باب ایمان است و ایمان از اسلام است و روندگان آن کم‌تر و مسیر آن سخت‌تر و بر شدن بر آن بالا رفتن از برترین و بلندترین قله است که سیر و تماشای آن با وحدت شخصی حقیقت حضرت حق تعالی ممکن خواهد بود.

● نقطه‌ی هستی

موضوع: سخن گفتن از نقطه‌ی هستی که مرتبه‌ی ویژه‌ی بزرگ بانوی عالم هستی؛ حضرت زهرا علیها السلام است بسیار ظریف و پیچیده است. تبیین آنچه خداوند منان به اولیای الهی خود داده است زبان ندارد و واژگان از بیان آن قاصر است و فهم نیز به کنه آن نمی‌رسد تا آن را به واژه کشد. این کتاب در ضمن هر کوثری بر آن است تا قلب‌ها را با بخشی از فضایل معنوی حضرت زهرا علیها السلام طراوت و خجستگی دهد.

● امام حق، امام عشق

موضوع: خاطرنشانی نکاتی از ولایت حضرت زهرا علیها السلام که امام حق است و حضرت سیدالشهدا علیه السلام که امام عشق است. نکاتی که از پیچیده‌ترین بحث‌هاست و تاکنون منطقی برای فهم آن نگاشته نشده و اصول و قواعد آن تبیین نگردیده است و تنها در تیررس محبوبان حقیقی حضرت حق می‌باشد.

● حسین علیه السلام پیامبر عشق

موضوع: کتاب حاضر ده سرخ‌نوشت است که برخی از ابعاد قیام خونین حضرت سیدالشهدا علیه السلام را بیان می‌دارد. نخست آن که این قیام خونین که



نتایج بسیار فراوانی را برای جامعه‌ی مسلمین داشته، به سبب حمایت افرادی معدود از رهبر دینی خود بوده که شمار آنان تنها به چهل نفر می‌رسیده و تعداد آنان در روز عاشورا با همراهی جناب حر و تابعان وی بیش از هفتاد نفر گردیده است. سرخ‌نوشت دیگر آن از حق محضی حضرت عشق می‌گوید و این که در حادثه‌ی نینوا این دست حق است که باید دیده شود و این چهره‌ی عشق و عاشق‌کشی حق است که آفتابی و نمایان می‌شود و این استقامت امام حسین علیه السلام در عشق‌ورزی است که تابلوی گویای سرخی عشق می‌گردد. هم‌چنین سرخ‌نوشت‌های دیگر برخی از اصول و آداب عزاداری و تعزیه را با تأملاتی فلسفی و روان‌شناسانه بیان می‌دارد.

● دولت منجی

موضوع: در این کتاب از معنای انتظار و زندان گفته می‌شود. انتظار و زندان دو هم‌سنگر هستند که گاه با هم همگام می‌شوند و گاه می‌شود که از یک‌دیگر جدا می‌گردند. ما شیعیان نیز در حصار غیبت هستیم و در زندان تاریک غیبت در بند می‌باشیم. زندانی که در دوره‌ی آخرالزمان قرار دارد. در آخرالزمان، اسم اسلام گسترده و جهانی می‌شود؛ ولی مسما و حقیقت آن از میان مردم رخت بر می‌بندد. کتاب حاضر به تشریح وظایف شیعیان در این زمانه‌ی سخت و هنگامه‌ی عظیم می‌پردازد و ویژگی‌های دوره‌ی آخرالزمان را بر می‌رسد. زمانی که فتنه چون شتری مست هر کسی را هدف می‌گیرد و چون درنده‌ای دندان در پوست و گوشت او فرو می‌برد و آنچه از دست می‌رود و فراموش می‌شود حق و حق‌خواهان هستند. این کتاب از عصر غیبت و از زمان ظهور و دولت منجی (عجل الله تعالی فرجه الشریف)

می گوید؛ این در حالی است که هر کسی با فکر خود در این زمینه قدم بر می دارد و در کتاب هایی که در این زمینه نوشته شده است حقیقت به اندازه ی خردی نویسنده ی آن کوچک شده است. کتاب حاضر با تبیین وظایف خواص شیعه در عصر حاضر، بسیاری از داعیه ها را پاسخ می دهد.

● خیمه ی لطف ظهور

موضوع: این روزها سخن از دیده شدن برخی از نشانه های ظهور به ویژه سفیانی، بسیار به گوش می رسد. در برخی از کتاب ها نیز برای ظهور وقت تعیین می نمایند. این کتاب چنین ادعاهایی را خالی از حقیقت و واقعیت می داند و به تبیین برخی از شاخصه های عصر ظهور بر اساس آیات قرآن کریم می پردازد.

آثار فقهی و اصولی

● قمار (گروگذاری، شرط بندی و بخت آزمایی)

موضوع: ساختار نفس آدمی به گونه ای است که نمی تواند در جایی آرام بگیرد و بدون آن که کسی یا چیزی را پیش خود احضار نماید و به آن مشغول گردد نمی تواند بیکار بنشیند. در این میان، آنان که ساختار مغزی متفاوتی با دیگران دارند به گاه سرگرمی به سراغ بازی هایی می روند که خطر را بر آنان به هجوم وا می دارد. یکی از این سرگرمی ها «قمار» است. برخی از قماربازان با به میدان آوردن همه ی موجودی خویش، از قوه ای که آنان را به خطر کردن وا می دارد پیروی می کنند. قمار هم اینک به دو شکل سنتی و مدرن دیده می شود. برخی از قماربازان، شکل مدرن آن را با کمک رایانه شکل می بخشند و برخی از بازی های رایانه ای را می توان از مصادیق

قمار دانست. آیا می‌شود گفت بر اساس برخی از نظام‌های فقهی در کشور ما، انواع قمارها توسط بانک‌های دولتی، شرکت‌ها و نیز سازمان صدا و سیما تبلیغ و اجرایی می‌گردد. جوان بودن و نوپایی جامعه‌ی ایران که در شکل مدرن آن عمری ندارد و نیز نبود نظریه‌پردازانی جامع در حوزه‌ی امور دینی که بر سرگرمی‌ها نیز تخصص داشته باشند از علل کمبود انواع سرگرمی‌ها و تنوع در جامعه‌ی ایران است. با این وجود، مردم جامعه‌ی ما در پرداختن به سرگرمی‌های محدودی که دارند نیز دچار تناقض هستند. از طرفی سرگرمی‌هایی عرضه می‌شود که دولت از آن حمایت دارد و از سوی دیگر، بسیاری از افراد در حکم شرعی چنین سرگرمی‌هایی سرگردان هستند و روحیه‌ی تعبد و دین‌پذیری آنان، دغدغه‌ی شرعی نبودن آن، همواره بر ایشان سنگینی می‌کند. کتاب حاضر بر آن است تا برای نخستین بار به صورت مستقل به این مسأله بپردازد و چیستی قمار و انواع آن در جامعه‌ی کنونی که نظام اسلامی بر آن حاکمیت دارد را به صورت مصداقی روشن نماید. بدیهی است فقیه برای دست‌یابی به چنین مهم و رسیدن به این امر باید موضوع و مصداق قمار را با همه‌ی گوناگونی که دارد به‌خوبی بشناسد تا بتواند حکم حلیت یا حرمت آن را از منابع استنباط به دست آورد. البته شناخت صفات و خصوصیات قمار برای شناخت موضوع آن کافی است اما بدون آشنایی به مبادی و مقدمات آن نمی‌توان مصداق قمار و نیز حکم حلال یا حرام بودن آن را شناخت.

نوشتار یاد شده به بررسی ملاک و معیار حرمت قمار نیز می‌پردازد و می‌گوید تنیدگی و استرس حاصل از قمار و نیز بغض و کینه به طرف مقابل در این بازی تند و تیز است. هم‌چنین گرویی که به میان آورده می‌شود گاه

تمامی اموال شخص و نیز همسر و دختر و ناموس قمارباز را در بر می‌گیرد که باید تمامی آن را به گفته‌ی قماربازان «تخ» کنند. این امور از معیارهای حرمت قمار است. این کتاب راهنمایی جامع برای جامعه‌ی علمی و جوان ما در دستیابی به حکم شرعی قمار و انواع مسابقات، شرط‌بندی‌ها، گروگذاری‌ها و بخت‌آزمایی‌ها می‌باشد.

● احکام موضوعات نوپدید

موضوع: پاسخ به آخرین استفتائات و پرسش‌های فقهی که در میان جامعه رایج است.

● روابط نرم، تعامل دیجیتال

موضوع: این کتاب دارای چهار گفتار است. در گفتار نخست گفته می‌شود: دانش اخلاق از دانش‌های محجور در حوزه‌ها در این زمان است و اندیشمندان حوزوی در حال حاضر کم‌تر با نگاهی تخصصی به آن روی می‌آورند. هم‌اینک مهندسی این دانش و کشف رابطه‌ی آن با دیگر علوم و نیز نسبت آن با دین نیازمند تحقیق‌های ژرف‌پژوهانه است. این کتاب در بردارنده‌ی پاسخ به پرسش‌هایی است که کارگروه اخلاق و تربیت دفتر تبلیغات اسلامی در این رابطه داشته است.

گفتار دوم، حکم فقهی شرکت‌های هرمی و تجارت الکترونیکی در شبکه‌ی جهانی اینترنت تبیین شده است.

گفتار سوم این کتاب پاسخ به مجموعه استفتاءاتی با موضوع نشر مکتوب و دیجیتال کتاب و احکام آن را ارائه می‌دهد.

گفتار پایانی نیز از احکام روابط زن و مرد مانند عقد موقت و شرایط اجرایی آن، غنا و موسیقی، نماز نافله، سلام دادن به زنان و نگاه به فیلم‌های مستهجن می‌گوید.

معارف

● تپش ایمان و کفر

موضوع: این کتاب می‌کوشد واژه‌های «ایمان» و «کفر» را به درستی معنا نماید تا فرهنگ دینی و معنوی جامعه در این جهت، از حالت خمودی و انحطاط رهایی یابد و بر آن است تا درگام نخست، «ایمان» و «کفر» را که از آن به «بسط» و «قبض» یاد می‌کند، به تحقیق و بررسی گزارد و حقیقت و چیستی آن را به دست آورد.

● خصال سلامت و سعادت

موضوع: از منابع شناخت آموزه‌های اخلاقی، بعد از قرآن کریم، کتاب‌های روایی است. از مهم‌ترین کتاب‌هایی که در زمینه‌ی روایات اخلاقی می‌توان نام برد کتاب «خصال» مرحوم شیخ صدوق است. این کتاب اقیانوس ژرفی است که لؤلؤهای بسیار اخلاقی را می‌توان از آن به دست آورد و طرحی علمی و تحقیقی از روایات آن به دست داد. کتاب حاضر تحلیل و تبیین برخی از روایات کتاب خصال است که به آموزش مهم‌ترین مهارت‌های زندگی می‌پردازد.

● آیین خردمندی

موضوع: در کتاب شریف اصول کافی، عالی‌ترین مضامین در رابطه با عقل وجود دارد. در این کتاب هم عقل معنا شده و هم مصادیق و ویژگی‌های آن آمده و تفاوت آن با زشتی و شیطنت و مرز عقلانیت با زیرکی مذموم و شیطنت و نیز معیارهای شناخت عقل تبیین شده است؛ به‌گونه‌ای که با در دست داشتن آن می‌توان درون فرد و میزان عقل او را به دست آورد.

کتاب حاضر به شرح و تبیین برخی از مهم‌ترین روایات کتاب «عقل و جهل» اصول کافی می‌پردازد.

● توحید کافی

موضوع: این کتاب به تبیین و شرح برخی از روایات «کتاب توحید» اصول کافی می‌پردازد و بیان می‌دارد توحید زنده شدن حقیقت در دل است؛ حقیقتی که دل آن را می‌بیند نه مفهوم، توهم و صورت معنایی. حقیقتی که ما با وجود خود و با دل خویش می‌بینیم، نه با چشم، توحید است.

● دانش بسنده

موضوع: کتاب «کافی» یکی از چهار کتاب روایی است که بزرگان و فقیهان دین بر اساس روایات آن فتوا می‌دهند. در کتاب اصول کافی پس از بحث «عقل و جهل» کتاب «فضل علم» آمده است. روایات کتاب فضل علم با لازم بودن آموزش و وجوب تعلیم برای مسلمانان شروع می‌شود. کتاب حاضر با شرح و تبیین مهم‌ترین روایات این بخش از کتاب «اصول کافی»، چیستی علم و شیوه‌ی دانش‌اندوزی و راه و رسم آن را آموزش می‌دهد.

● دنیای جنیان و نیرنگ آدمیان

موضوع: این کتاب می‌خواهد از «جناب ابلیس» بگوید. کسانی که شیطان و نیز دنیا را کوچک می‌شمارند، آن را نمی‌شناسند. کسی که دشمن را کوچک می‌شمارد به حتم از او شکست می‌خورد. کسی دشمن را دست‌کم می‌گیرد که ناآگاه باشد و به میزان کافی کارآزمودگی و تجربه نداشته باشد. کتاب یاد شده، نخست از اجنه می‌گوید و با ورود به دنیای شیاطین، بر آن است تا خواننده را به حضور ابلیس بزرگ بار دهد. در فصل نخست، بحث شیطان‌شناسی می‌آید و به‌طور ویژه بر شناخت ابلیس حصر توجه می‌شود و در فصل دوم از شیطنت‌های آدمیان و نیرنگ‌های آنان گفته می‌شود و به‌طور ویژه، برخی از شیطنت‌هایی که می‌تواند دام‌گیر عالمان دینی شود، یادآوری می‌گردد.

● شوکران عصیان

موضوع: یکی از خصایص عالم ناسوت، نقص و عصیان آن است. مشکل می‌شود بنده‌ای غیر معصوم در ناسوت باشد و بتواند از گناه دوری گزیند. تأمل فلسفی بر رابطه‌ی گناه با آدمی کم‌تر اتفاق افتاده است که این کتاب به این مهم پرداخته است. یکی از مباحثی که در سایه‌روشن‌های این کتاب آمده است توجه به زمینه‌های تحقق گناه و جهات خارجی و امور غیری تأثیرگذار در آن است که سبب بروز و ظهور گناه می‌شود و جهات فاعلی، فعلی و ذاتی آن خاطرنشان می‌گردد. نتیجه‌ی این بررسی این است که مکافات و جزای گناهان نمی‌تواند فردی و محدود باشد؛ بلکه باید تمامی جهات یک گناه یا موقعیت یک گناه‌کار را بررسی نمود تا بتوان برای مکافات او عدالت نسبی را اعمال کرد و گرنه قاضی و مجری، خود گناه‌کار چیره‌دست و برتری است که عنوان اجتماعی و قداست فردی خود را از گناه به دست می‌آورد.

از دیگر سایه‌روشن‌های نوشتار یاد شده، لزوم پرهیز از برخورد غیرعادلانه و خشن با گناه و گناه‌کار است. کسانی که می‌خواهند به زور، تهدید، زدن و تخریب با گناهی خانگی یا اجتماعی مبارزه نمایند؛ نه تنها مشکلی را حل نمی‌کنند؛ بلکه به مشکلات دامن می‌زنند و گناه‌کاران حرفه‌ای تربیت می‌نمایند و با این کار فحشا را گسترش داده و جامعه را در گرداب هولناکی قرار می‌دهند. در این جامعه، جایی برای عدالت و منطق باقی نمی‌ماند و عادل و فاسق هر یک آلوده به عنوان یک‌دیگر می‌شوند. یکی از سایه‌روشن‌های مهم این کتاب، یادآوری آثار و عوارض وضعی گناه است. هنگامی که کار زشتی در آدمی پیدا می‌شود، باید خود را برای ضرر و زیان گناه از جهات عمومی و خصوصی، کلی و مردمی نفس خود و

عکس‌العمل حق تعالی آماده نماید و بداند هرچه بیش‌تر به سوی بدی و طغیان جهت‌گیری نماید، این‌گونه انتقام طبیعی در این سه موضع کلی به طور روشن‌تر ظاهر می‌گردد.

● «مرگ» و سپس «زندگی در ابدیت»

موضوع: این کتاب از «ابد» می‌گوید. کسی که چشم بر «ابد» و حق بدوزد، هرگز تحت تأثیر این‌گونه امور قرار نمی‌گیرد و در کشاکش حوادث و ناملایمات، خود را استوار و برقرار می‌بیند اگر کسی «ابد» را در خود یافت و به نوعی، حقیقت آن را مشاهده نمود، دیگر مشکل دنیا ندارد. کسی که گرفتار «ابد» باشد، دنیاگرفتارش می‌کند. هم‌سوایی با «ابد» می‌تواند دنیا را به قدری کوچک نماید که قابل رؤیت باشد و همین معناست که مؤمن را به قدری توانا می‌کند که هیچ امر دنیوی نمی‌تواند او را به زانو در آورد و دار و ندارش را به هیچ انگارد و تنها به حق می‌اندیشد. همین معنا می‌باشد که اولیای الهی را سرمست از باده‌ی عزت و استقامت می‌کند و هر امر دنیوی را به هیچ می‌گیرد و تنها به حق فکر می‌کنند و بس.

هم‌چنین این کتاب از «مرگ» می‌گوید. مرگ دیدنی است تا شنیدنی اما دیدن مرگ، دیدنی است. مرگ و دیدن مرگ هر دو دیدنی است، ولی میان این دو تفاوت است. دومی ممکن است بازگویی داشته باشد، ولی اولی هرگز. برای رسیدن به «ابد» باید از پل «مرگ» گذشت. برای گذر از این پل پر تلاطم، باید آمادگی داشت. مرگ امری است واقعی و حقیقی که تحقق و وقوع آن نسبت به آدمی راست است و باید آن را باور داشت و از پیش نسبت به آن آمادگی کامل پیدا کرد تا در زمان تحقق، مضطرب و مشوش نشد.

البته این کتاب با آن که از خود مرگ و زندگی در ابدیت و برخی از

ویژگی های قیامت می گوید، نیم نگاهی نیز به نقد اجرای مراسم سوگواری و چگونگی دادن خیرات برای مردگان دارد.

فلسفه

● حکمت نامه ی فلسفه

موضوع: این کتاب در هر یک از حکمت های خود به مهم ترین بحث های مقدمی و مبادی فلسفی می پردازد. برخی از این مباحث عبارت است از: انواع حکمت، چیستی فلسفه، تفاوت علم و فلسفه، مخالفان فلسفه ی اسلامی، آسیب های داخلی فلسفه ی اسلامی، تقلید فلسفی، فلسفه ی شرق و غرب، فلسفه ی صدرایی، شروع شناخت، شک، تردید و اطمینان به واقع، حق انگاری مطلق و نسبیت گرایی، نفس الامر و وصول به حقیقت حق تعالی.

هم چنین در این کتاب از: ارایه و وصول به حق تعالی، قضا و قدر، جبر و اختیار، فلسفه ی کژی ها، نظام احسن و درک حقیقت هستی، فاعل طبیعی و علمی و نیز اتحاد عاقل و معقول سخن به میان می آید.

عرفان اسلامی و اخلاق عرفانی

● دانش سلوک معنوی

موضوع: این کتاب، جامع ترین نوشتاری است که عرفان عملی را در ضمن اصل هایی توضیح می دهد و آن را دانش و علم نموده است. برخی از این اصول عبارت است از: حفظ مرزهای تخصصی علوم با عرفان، داشتن قدرت تبدیل و جابه جایی، داشتن استعداد سلوک، حفظ وظیفه ی کاری و دوری از خودخواهی، سلوک؛ مسیری بدون بازگشت، سلوک؛ میدان عمل،

صبوری و بردباری، باور به رؤیت شخصی خداوند، لزوم داشتن استادی کارآموده، نفی کم‌ترین شک و شرط، حفظ نظم، انضباط و وقت‌شناسی، کتمان؛ اصل اولی در سلوک، دردمندی؛ اصل دوم سلوک، صلوات؛ اذن دخول سلوک، مداومت بر قرائت و مطالعه‌ی قرآن کریم، ذکر «لا اله الا الله»، یافت اسم «رب»، ریاضت، ارادی نمودن تمامی کردار و رفتار، قدرت استجماع، وفق نفس، تغذیه و خوراک و

● معرفت محبوبی و سلوک محبی

موضوع: دو واژه‌ی «محب» و «محبوب» اهمیت بسیاری در عرفان اسلامی دارد. این کتاب بر آن است تا تفاوت‌های سالک محب و عارف محبوب را بیان دارد و چگونگی سیر سالک محب و ویژگی‌های محبوبان را به صورت کلی یادآور شود تا این دو اصطلاح که در عرفان به سبب ناآگاهی و راه نیافتن، به آن کم‌توجهی و بی‌مهری بسیار شده است جای‌گاه خود را تا حدودی باز نماید.

نوشتار یاد شده آداب هم‌نشینی و انس محبان با محبوبان را می‌گوید تا جان محب نقش محبوب را به خود گیرد و در این مسیر حرکت نماید و چیزهایی را مشاهده و به‌تدریج باور نماید تا وضوح حق برای او بیش‌تر ملموس گردد. در این مسیر باید همواره به نقطه‌ی نهایی که حق باشد توجه داشت و آن را با هیچ چیز معامله ننمود و دو دیگر آن‌که به چیزی تعلق خاطر و وابستگی نداشت و تمام تعلقات را از خود دور ساخت و خویش را از زنجیرهای اسارت رهانید.

فصل آخر نیز عهده‌دار تبیین یا خاطرنشانی برخی از مسایل است که طبیعت سلوک دانسته می‌شود و کسی که از آن بی‌بهره باشد درگامی غیر از طریق طبیعی سلوک گام زده و به انحراف رفته است.

● فرهنگ عرفان

موضوع: فرهنگ حاضر پاره‌ای از اصطلاحات عرفانی است که با هدف دوری دانش بلند عرفان از آشفتگی و اعوجاج نگاشته شده و بر آن بوده تا معانی بلند و حقایق طولانی و مضامین رسای آن را هماهنگ با مبانی شیعی و به دور از کثی و کاستی‌هایی که گاه از موعظه و کلام و گاه از قلندری می‌رویدارایه دهد.

● گفتارهای عرفانی

موضوع: کتاب حاضر دربردارنده‌ی پنج مصاحبه با موضوع عرفان است. این مصاحبه‌ها را گروه اخلاق و تربیت پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی دفتر تبلیغات قم، همایش چهره‌های درخشان، رادیو فرهنگ و روزنامه‌ی خراسان انجام داده‌اند. در مصاحبه‌ی رادیو فرهنگ از عرفان حضرات چهارده معصوم علیهم‌السلام، پیشینه‌ی عرفان اسلامی و تفاوت آن با دیگر عرفان‌ها، بررسی داده‌های عرفانی دعای عرفه و عشق در وادی خونین کربلا گفته شده است. و روزنامه‌ی خراسان اهمیت و جایگاه روز عرفه و اعمال آن و نیز محتوای بلند و عارفانه‌ی دعای عرفه را موضوع مصاحبه‌ی خود قرار داده است. همایش چهره‌های درخشان نیز در مصاحبه‌ی خود از چیستی عرفان و مؤلفه‌های عرفان واقعی و نیز از نزاع عقل و عشق و فقه و عرفان پرسیده است. شایان ذکر است این کنگره به نام عارف شهیر حضرت آیت‌الله سید علی آقا قاضی طباطبایی رحمته‌الله برگزار شده بود که به این مناسبت، در خصوص آن بزرگوار نیز مطالبی طرح گردیده است.

در این کتاب، کاستی‌ها و آسیب‌های عرفان نظری و تأثیر آن بر عرفان عملی نیز به بحث گذاشته می‌شود.

● قواعد هفت گانه‌ی سلوک الهی

موضوع: عرفان که به عنوان «عروس علوم» دانسته می‌شود یکی از رشته‌های تخصصی است که برای آن اصول و قواعد بسیاری است. این نوشتار برای کسانی به رشته‌ی نگارش درآمده است که می‌خواهند از نحوه‌ی سیر و سلوک الهی و وصول به معرفت حق تعالی آگاهی‌های چندی اما صائب و درست داشته باشند و بر لب و مغزای عرفان اطلاع یابند. در این کتاب، هفت قاعده‌ی مهم سلوک توضیح داده می‌شود این قواعد، نخست از تفاوت میان عارفان محبوبی و سالکان محبی می‌گوید. قاعده‌ی دوم از مبانی سلوک می‌باشد و این حقیقت را یادآور می‌گردد که انسان می‌تواند دارای سه موتور حرکتی باشد و این سلوک است که موتورهای قدرتمند معرفتی او را به حرکت وادار می‌دارد. هم‌چنین این قاعده صعب بودن معرفت حق تعالی را بازگو می‌کند؛ چرا که خدایی که سالک تا پیش از سلوک با خود داشته خدایی مفهومی است و او در سلوک خود بر آن است تا به خدای مصداقی دست یابد اما در این مسیر با تازیانه‌هایی مواجه می‌شود که در قاعده‌ی سوم توضیح داده می‌شود. سالکی که قدرت تحمل این تازیانه را در خود پدید آورد و با قدم حق آن را طی نماید به معرفتی می‌رسد که جز «او» نمی‌بیند و دیگرگرایی مجازی از او برداشته می‌شود که چگونگی آن در قاعده‌ی چهارم آمده است. اما وی بدون «عشق» به «توحید» راه نمی‌یابد و عشق و پی‌آمدهای آن در قاعده‌ی پنجم می‌آید. قاعده‌ی ششم نیز تأکید بر «حلال درمانی» سالک دارد که هر حرکت و سلوکی بدون آن عقیم و نازاست. پایان این قواعد نیز می‌گوید سالک برای هر حرکتی به بصیرت نیاز دارد و عرفان نظری همواره بر عرفان عملی تقدم و پیشی دارد و لازم است با بصیرت حاصل از عرفان نظری گام برداشت که آن هم باید از پیری



سینه‌چاک و کارآزموده فرا گرفته شود و گرنه ممکن است به پیرایه‌ها و انحرافات آلوده گردد.

● سراب عرفان یا هبای منشور

موضوع: کتاب حاضر نقد نقبی است بر دیدگاه برخی از متکلمان که در برابر معرفت الهی و و عرفان سر خصم و نزاع دارند و به آنان که مشی عرفانی دارند حمله می‌برند. این کتاب، نخست تأکید می‌کند که باید معنای اصطلاحات عرفانی را به درستی دریافت و سپس از آن بحث نمود. برخی از این کلامیان حتی در شناخت معنای تعدد و غیریت مشکل دارند تا چه رسد به بحث‌های صعب و سختی هم‌چون وحدت حق حقیقت وجود. آنان شناسه و معرفتی که از خداوند ارایه می‌دهند تمام سلبی است و معنای اثباتی ندارد؛ در حالی که چنین معرفتی باید با گزاره‌های اثباتی بیان گردد. در هستی تنها یک وجود و یک ذات است که رخ می‌نماید و آن حق تعالی است و دیگر پدیده‌های هستی ظهور حق به شمار می‌روند که فعل پروردگار می‌باشند و آنان را ذات و استقلال نیست. این پدیده‌ها که ظهورند نه آن که آفریننده‌ای برای آن‌ها نیست، دارای واقعیت می‌باشند و خیال نیست. واقعیت داشتن نیز منحصر در موجود بودن و ذات داشتن نیست، بلکه این ظهورات خلقی هستند که از وجودی واحد انشا شده‌اند بدون آن که وجودی بیابند. ذات مخصوص حق تعالی است و عالم فعل پروردگار و مخلوق به معنای ظهور است. ظهورهایی که عین آفریدگار نیستند، اما غیر به معنای دوگانگی و تعدد نیز نمی‌باشند. «غیر» را نیز نمی‌توان به معنای «خلاف» یا «تعدد» گرفت و این خبطی است که در برخی از کلامیان دیده می‌شود. آنان نه توانسته‌اند اصل وجود خدا را بر اساس مشی کلامی و روایی خود ثابت نمایند و نه توانسته‌اند بگویند خداوند

چیست. این گروه در معرفی خداوند تنها از صفات سلبی بهره می‌برند که چیزی به دست نمی‌دهد تا در شناخت خداوند به استخدام گرفته شود و تنها می‌گویند خداوند عین آفریده نیست و غیر آن است و غیر را این گونه معنا کرده‌اند که او هر آن‌چه ما می‌فهمیم، می‌بینیم و می‌شنویم نیست و غیر از هر چیزی است که در ذهن ما و ملائکه و ذهن هر کسی که علم او به ما منتقل می‌شود هست اما نمی‌توانند به تبیین این معنا پردازند و امری اثباتی از آن به دست دهند. در برابر، خدای عرفان - که عروس علوم است - این گونه معرفی می‌شود: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، اللَّهُ الصَّمَدُ، لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»^(۱). خدایی که با صفات سلبی شناخته نمی‌شود بلکه اوصاف ایجابی دارد و صفات سلبی وی نیز به اوصافی ایجابی باز می‌گردد و سوره‌ی توحید شناسنامه‌ی این خداست. شناسه‌ای که دست‌کم ظرف سیطره را ثابت می‌نماید و معرفی اثباتی از ذات و صفات حضرت حق دارد و صفات سلبی آن نیز به صفاتی اثباتی باز می‌گردد.

● حکایت عشق

موضوع: «عشق» یکی از واژه‌هایی است که متأسفانه مسلمین گامی بلند برای درک و وصول به آن برنداشته‌اند. مفهومی که تبیین و شکوفایی آن می‌تواند جامعه‌ی انسانی را به سلامت دنیوی و سعادت اخروی برساند و به شکوفایی استعدادهای نهفته در درون آدمی بینجامد.

کتاب حاضر می‌خواهد از عشق بگوید. از عشق، از هستی و از دل. از عشقی که تمام رخ، چهره‌ی آدمی را نمایشگر است. آدمی با آمدن به دنیا و ناسوت است که عنوان بزرگی هم‌چون «دل» و «عشق» را به دست می‌آورد؛ ولی معلوم نیست بتواند از آن بهره‌ی کافی برد و ممکن است در میان

خطرات به تباهی گراید. عشق حقیقتی معنوی است و شناخت حقایق معنوی چندان آسان نیست، چنان که حتی شناخت امور عادی نیز چندان آسان نمی‌باشد. این کتاب بر آن است تا ترسیم‌گویایی از چهره‌ی عشق و به‌ویژه عشق حق تعالی به بندگان و روش عشق‌ورزی بندگان داشته باشد تا بلکه افکار انحرافی که چهره‌ی خشن از دین ارایه می‌دهد را تصحیح نماید.

● پندهای رفتاری

موضوع: علم اخلاق «نفس» آدمی است البته به اعتبار محتوای صفات و کردار ارادی که از آن سر می‌زند و به صفت حسن یا قبح متصف می‌شود. موضوع نوشتار حاضر پندهای اخلاقی است که به بهبود رفتار آدمی کمک می‌بخشد. اخلاقی که بر مسلک عرفان است که هم‌چون اخلاق کلامی اشک، آه و ناله برای آن موضوعیت ندارد و هم‌چون اخلاق فلسفی تعمق و تفکر را اصالت نمی‌دهد، بلکه بر عمل و ریاضت و آشنایی فرد به معانی غیبی تأکید دارد و این هدفی است که در پندهای معنوی این کتاب مورد التفات قرار گرفته است؛ اگرچه صفات شایسته‌ی اخلاق کلامی و فلسفی هم‌چون داشتن اشک، آه، سوز و درد و نیز تفکر را به میزان ضرورت و لزوم به پند سخن آورده است.

● روشنای دنیاداری و دنیامداری

موضوع: شناخت ناسوت و دنیایی که آدمی در آن زندگی می‌کند هم از لحاظ کمیت و هم از لحاظ کیفیت بسیار مهم است. این نوشته جایگاه مهم دنیا و مغالطه‌های دنیاداری و دنیامداری را به روشنی و در طی روشنهایی چند بیان می‌دارد. در این کتاب از مشکلات ناسوتی و از زیبایی‌های آن گفته می‌شود؛ از عشق، از امید، از زندگی بهتر و پویا، از زندگی پایدار و لذت‌بخش، از سادگی زندگی، از تجملات زندگی، از خون‌هایی که در دنیا

برای دنیا ریخته می‌شود و از پایداری عاشقان و از عاشق‌کشی معشوقان؛ از مکرهای ناسوتی، از حیل‌های دنیامداران، از درندگی دنیاخواهان و از لذت‌ها، هوس‌ها و آرامش‌طلبی بندگان. این کتاب حکایتی است از چند و چون سوزها، گدازها، مرگ‌ها، بیماری‌ها، غصه‌ها، فکرها، آسیب‌ها، دردها، محنت‌ها، مبارزه‌ها، شکست‌ها، مقاومت‌ها، بی‌باکی‌ها، ناآگاهی‌ها، درگیری‌ها، درنده‌خویی‌ها، مصلحت‌سنجی‌ها، سرگردانی‌ها، سرگرمی‌ها، سودطلبی‌ها، آزدگی‌ها، آزارها، فسادها و نیازهای ناسوتی آدمیان. این کتاب تلاش می‌نماید روشن نماید ملاک‌های دنیامداری چیست و تفاوت دنیامداری مذموم با دنیاداری نیکو در چیست.

● گوهر بندگی و جوهر دارندگی

موضوع: نوشتار حاضر تبیین شیوه‌ی صحیح و درست بندگی و عبودیت حق تعالی است. این کتاب از حقیقت گوهر بندگی و راه و رسم دستیابی به آن، که جوهر دارندگی را نتیجه می‌دهد و از تفاوت بندگی و طمع‌ورزی می‌گوید و تفاوت مسیر بندگی با هوس‌مداری و دوری از عقل و بندگی را خاطر نشان می‌گردد و در این مسیر از بدعت‌های نفسانی و خلوت‌های شیطانی پرهیز می‌دهد.

هم‌چنین این نوشتار انکسار در عبودیت را از مؤلفه‌های مهم فرایند بندگی می‌داند و آسیب‌هایی چون خیره شدن طاعت‌مداران به طاعت و گرفتاری در دام سوداگری و افراط در اعمال عبادی، تفریط در ظاهرگرایی، افراط در باطن‌گرایی و نیز نهادینه شدن فرهنگ تک‌بعدی در ترویج ادعیه را هشدار می‌دهد.

بیان برخی از حکمت‌های عبادات و نیز تأکید بر لزوم قدرشناسی از فرصت زمانی ماه مبارک رمضان، اسرار شب قدر، آداب دعا و نیز اصول رؤیت غیب از دیگر مباحث این کتاب است.

● گزاره‌های انسان‌شناسی

موضوع: کتاب حاضر مقدماتی را ارائه می‌دهد که انسان را به وی می‌شناساند. این کتاب از زندگی انسان و موقعیت وی و چگونگی منش و روش او برای استحقاق مقام خلافت خبر می‌دهد و درباره‌ی خلق و خوی آدمی و اراده و نهایت انسان و برخی از راز و رمزهای جسم و روح او سخن می‌گوید. البته در این بین، از آن‌چه که می‌تواند رهن آدمی در رسیدن به این شایستگی عظیم باشد نیز یاد می‌شود. کتاب حاضر تبیین حرکت حبی انسان از نطفه تا مرگ، توان نفسی و عقلی آدمی و میزان اقتدار نفس او، رابطه‌ی ظاهر و باطن آدمی، حقیقت روح او، آثار وضعی افکار و کردار آدمی، چگونگی طبع هوس‌طلب و حیل‌های پیچیده‌ی نفس و سایه‌ی غریب غمی که بر انسان‌ها سنگینی می‌کند تا تجربه‌پذیری، امید، توکل و پیش‌بینی شکست و داشتن قدرت پذیرش شکست را دنبال می‌نماید و نیز لزوم پیرایه‌زدایی از دین و دوری از ستم‌گری و ظاهرگرایی حاکمان دینی را خاطرنشان می‌شود.

زن و زندگی

● پردیس زیبایی و تربیت

موضوع: این کتاب بر آن است تا برخی از مسایلی که در مورد زنان در آیات قرآن کریم و نیز در روایات آمده است را به‌گونه‌ای آزاد به بحث گذارد و بدون اشاره به آیه یا روایتی خاص، نگاه فلسفی به ذات زنانه‌ی زنان داشته باشد و روان‌کاوی آنان را به دست دهد تا فهم این متون با دقت بیشتری انجام گیرد.

این کتاب می‌گوید مرد بر اثر شداید گوناگونی که به طور مختلف در اجتماع برای او پیش می‌آید، حالت ضربه‌پذیری بسیاری پیدا می‌کند و زن در صورت پاکی و خوبی، تنها نیرویی است که می‌تواند زمینه‌ی رفع تدریجی تمامی مشکلات موجود را برای او فراهم سازد و در صورت ناپاکی، بی‌وفایی و نادرستی می‌تواند به بهانه‌ی مشکلات، زمینه‌ی نابودی و یا شکست مرد را فراهم سازد.

هم‌چنین این کتاب خاطرنشان می‌شود زنان عجیب‌ترین، شگرف‌ترین و زیباترین آفریده‌ی الهی هستند، شناخت آنان چندان آسان نیست و آنان با ضعف و ظرافتی که دارند، می‌توانند قوی‌ترین مردان را به خاک مذلت بنشانند و آن‌ها را گرفتار سازند. در این کتاب درباره‌ی زن سخن بسیار گفته شده و این موجود حادثه‌آفرین از جهات مختلفی مورد توجه قرار گرفته است، که هر یک از آن جهات توانسته است بخشی از علوم مختلف را به خود مشغول نماید.

این نوشتار از خصوصیات زن و مرد سخن می‌گوید و سرنوشت فلسفی آنان را بیان می‌دارد و اساس زندگی آنان را با تمام تلخی‌ها و شیرینی‌های آن بازگو می‌کند.

بخش پایانی این کتاب خاطرنشان نکاتی مهم در باب روش تربیت کودک است.

● همسر دوستی مدیران، کارایی همکاران

موضوع: این کتاب در بردارنده‌ی چهار درس گفتار است. دو درس گفتار نخست آن در جمع مدیران لشکر علی بن ابی طالب علیه السلام با موضوع نحوه‌ی مدیریت در نظام دینی اسلام طرح گردیده است و برخی از اصول مدیریت

در آن تبیین شده است.

اما دو درس‌گفتار پایانی یکی حاصل نشست است با حضور جمعی از فرهنگیان محترم و دیگری سخنرانی در جمع برخی از بانوان مدیر و مربی است که به مسایل آموزش و پرورش می‌پردازد.

● همسران قانون‌معیار، عاشقان همسریار

موضوع: مرزهای اذن شوهر برای زن در پرتو قانون با آنچه «عشق» بدان حکم می‌راند تفاوت دارد و این کتاب می‌خواهد هم مرزهای قانونی اذن شوهر برای همسر را تبیین نماید و هم از کیمیای عشق غفلت نوزد و تأثیر آن را بر زندگی همسران بازگو کند تا زمینه برای پاسخ گفتن به برخی از شبهاتی که به احکام اسلامی در خصوص حقوق زنان و رفع تبعیض از آنان وارد شده است فراهم گردد.

این کتاب ترکیبی از چند مصاحبه و چند سخنرانی است. این مصاحبه‌ها با صدا و سیما، مرکز کرمانشاه و نیز روزنامه‌ی خراسان انجام گرفته است. حدود پوشش، عفت، احکام روابط اجتماعی زن و حضور اجتماعی وی، کار ویژه‌ی زنان، چندهمسری، مصرف عطر برای زن، آرایش دختران پیش از ازدواج، خواستگاری دختر از پسر، سن بلوغ دختران، پنهان‌کاری‌ها و مخفی‌کاری‌هایی که زنان در رابطه با همسر خود دارند، آموزش زناشویی، اهمیت انتخاب همسر و کنترل نسل و به صورت کلی ریشه‌ی مشکلات جامعه‌ی زنان از موضوعاتی است که این کتاب به اختصار از آن یاد می‌نماید. هم‌چنین طرحی جدید برای ورزش زنان و حضور آنان در استادیوم‌ها پیشنهاد می‌دهد.

● شگفتی‌های تن‌درستی و روح‌افزایی

موضوع: این سخن که: «روح سالم در بدن سالم است» از امور واقعی است. این گزاره در کتاب حاضر با برشمردن نمونه‌های بسیاری ثابت می‌شود. این کتاب از خوراکی‌ها می‌گوید و شایسته‌های خوراکی آدمی که سبب پرورش روح او می‌شود را به صورت اصول کلی می‌آورد تا راهنمایی باشد برای مهندسان دانش تغذیه و کارشناسان این دانش، که در برنامه‌های غذایی می‌نویسند، به شگفتی‌های روح و تأثیرپذیری آن از غذاهایی که به آن توصیه می‌کنند پی ببرند و به میزان کاستی‌هایی که دانش تغذیه در حال حاضر از آن رنج می‌برد آشنا شوند.

کتاب حاضر انواع خوراک‌هایی را که به بدن و روح انسان وارد می‌شود بر می‌رسد و به نقش خواب در ورود به عوالم غیبی و دستیابی به باطن عالم اشاره می‌کند. هم‌چنین برخی از بایسته‌های خواب و خوابیدن را یادآور می‌شود.

● چشمه چشمه زندگی

موضوع: بیش از هشتصد نکته‌ی تازه‌ی علمی، عرفانی، فلسفی، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، پزشکی و طب و ... که از نکات گفته شده در دروس برگزیده شده است.

● چگونه زیستن، چگونه مردن؟

موضوع: زندگی یک علم است و دارای اصول و قواعدی است که اگر کسی آن را نداند حیات سالمی ندارد و همواره با خلل‌ها و مشکلات بسیاری مواجه است و بدتر از آن، مرگ بدی هم خواهد داشت. کسی که نمی‌داند در کجا باید نرم باشد و در کجا از اکسیر عشق استفاده نماید، در چه حالی غضب نماید و در چه حالی گذشت یا ایثار داشته باشد و در چه جایی

سخت بگیرد و جدی باشد، همه چیز را با ناآگاهی‌های خود بر هم می‌ریزد. این کتاب قاعده‌ی چگونه زیستن و چگونه مردن را توضیح می‌دهد.

اجتماع، سیاست و اقتصاد

● آزادی در بند

موضوع: در این کتاب، سخن از آزادی است. هر یک از بندها و سلول‌های کتاب حاضر نوعی آزادی و ریشه‌ها و شاخه‌های آن را به بحث می‌گذارد و از آسیب‌ها و آفت‌های آن، که ممکن است از ناحیه‌ی کارگزاران حکومتی بر آزادی وارد شود می‌گوید.

● زنجیره‌ی برابری و سلسله‌ی ستم‌گری

موضوع: موضوع کتاب حاضر عدالت و برابری است که به بررسی راه‌کارهای حصول و تحقق آن با دوری از هرگونه ظلم و ستم می‌پردازد. برخی از مباحثی که در این کتاب در راستای اجرای سالم عدالت ارایه می‌شود عبارت است از این‌که هرکسی را کمالی ویژه است و عدالت آن است که آن شخص را به کمال ویژه‌ی او رساند. در این مسیر باید حفظ تعادل در کمال‌یابی داشت و عدالت را در اجرای عدالت رعایت نمود. اجرای عدالت نیاز به اقتدار دارد در عین حال که عدالت قهری امری آسیب‌پذیر، از دست‌رونده و ناپایدار است. برای اجرای عدالت در جامعه باید از سرمایه‌داران محاسبه نمود. هم‌چنین با کارگزاران فاسد برخورد مقتدرانه و متوالی داشت. اسراف در تبلیغات انتخابات با پول شویی و بی‌عدالتی و دوری از ناامیدی در مسیر عدالت‌طلبی، تأکید بر تخصص‌محوری در کارها و مرحمت با ندیدن برخی از منکرات در

ضعیفان و دوری از ضعیف‌کشی و ریشه‌یابی بزه‌کاری و برخورد با روئسای باندهای قدرت، نفی عدالت اجتماعی و عدالت در قضا و فتوا از دیگر مباحث این کتاب است.

● انقلاب اسلامی و جمهوری مسلمانان

موضوع: نظریه‌پردازی در مورد مسایل حکومتی و نحوه‌ی اداره‌ی دولت در توان یک نفر به‌تنهایی که حجم وسیعی از کار و مسئولیت را بر عهده دارد نیست و این حوزه‌های علمی و دانشگاهی هستند که باید لیدرو راهنمای مسایل سیاسی در حوزه‌ی علوم مرتبط با آن باشند. کتاب حاضر در کلان‌ترین مسایل و موضوعات مطرح و پیش آمده در انقلاب اسلامی بحث می‌کند که در واقع هم به نقد انقلاب و مدیریت کارگزاران آن می‌پردازد و هم میزان کارآمدی آن را ارزیابی می‌نماید و آسیب‌هایی نیز که می‌تواند تهدیدی بر علیه انقلاب باشد را گوشزد می‌نماید و طرح‌هایی برای دفع آن پیشنهاد می‌دهد.

● راهبردهای کلان نظام اسلامی و کارنامه‌ی آن

موضوع: کتاب حاضر مهم‌ترین مسایل مربوط به انقلاب اسلامی را به بحث می‌گذارد؛ مانند: پاداش مضاعف مجاهدان انقلاب که در راه آرمان‌های انقلاب اسلامی سختی‌های بسیاری را بر خود هموار نموده‌اند. ورودی، خروجی و نتیجه‌ی انقلاب اسلامی و نیز کارنامه‌ی آن، پاداش طهارت روح برای کسانی که روحیه‌ی انقلابی خود را در دوران سازندگی، اصلاحات و بعد از آن حفظ نموده‌اند و آرمان‌های اولی انقلاب را فراموش ننموده یا از آن به انحراف نگراییده‌اند. تعهد و تخصص، علل ظهور و سقوط تمدن‌ها و جنگ و صلح از دیدگاه اسلام.

● تدبیرهای سیاسی

موضوع: این کتاب دارای چهار تدبیر است: تدبیر نخست به تبیین زندگی سیاسی مرحوم صدرالمآلهین می‌پردازد که از معدود فیلسوفانی است که بر دیانت شیعه بوده و در فلسفه، عالمی بسیار برجسته است و شیعی بودن او نخستین امری است که خط مشی سیاسی وی را مشخص می‌نماید. دومین امری که زندگی سیاسی و همراه با مبارزه‌ی ملاصدرا را می‌رساند قیام وی بر علیه عالمان قشری‌گرای آن زمان است. فلسفه‌ی وی بر مبانی سیاسی نیز تأثیر خود را گذاشته است و همایشی در این زمینه برگزار شد که همایش سیاست متعالی از دیدگاه حکمت متعالی نام داشت و تدبیر نخست این کتاب به آن بهانه است.

تدبیر دوم کتاب حاضر، سه اصل را به بحث گذاشته است: یکی، معرفت حقیقی حق، دودیگر، ولایت، و در نهایت، داشتن قدرت ظاهری و باطنی با حضور فعال و مؤثر در جهان به واسطه‌ی علم و تکنولوژی با ظهور ایمان و اقتدار روحی.

تدبیر سوم از لزوم پیرایه‌زدایی فوری از فرهنگ دینی برای تحقق کارآمدی نظام جمهوری اسلامی می‌گوید.

تدبیر چهارم نیز اطاعت‌پذیری محبانه نسبت به صاحبان ولایت را فرهنگ اهل ولایت می‌داند.

● گذرها و گریزهای جامعه

موضوع: نگارنده در این کتاب از دیده‌های خود از دانشگاه «جامعه» سخن می‌گوید. وجه قوت این نوشتار آن است که به دیده‌های مستقیم نگارنده از «جامعه» و «مردم» آن مستند است. در همین ابتدا باید خاطرنشان

شد مراد از جامعه، جامعه‌ی جهانی است و نباید آن‌چه در این کتاب نوشته شده است را به طور مخصوص بر «جامعه‌ی ایران» حمل نمود. در این کتاب، نخست از شناسه‌ی جامعه گفته شده و راه‌کار تحقق جامعه و اجتماع سالم مردمی را نیازمند ترکیبی سالم در سایه‌ی عقیده و فکر دانسته است. آن‌چه سبب می‌شود انسان به اجتماع نیاز پیدا کند ضرورت رفع مشکلات مادی است و گرنه انسان با وجود حق تعالی نیازی به دیگران ندارد. یکی از مهم‌ترین بحث‌های مطرح که مربوط به نوع زندگی آدمی در ناسوت است، مسأله‌ی «تنهایی» است. در این کتاب از تمامی اصناف جامعه سخن به میان آمده و کارویژه‌ی هر گروه توضیح داده شده است.

این کتاب بر دو بخش کلی می‌باشد. بخش نخست از گذرهای جامعه می‌گوید و رهبری، شرایط رهبری، از جمله لزوم همراهی تواضع و اقتدار، ضرورت در متن بودن رهبری، ضرورت رهبری یگانه و فردی و نه شورایی را به بحث می‌گذارد و بایسته‌های زمامداری را به تفصیل توضیح می‌دهد و از بدترین آسیب حکومت‌های مذهبی و نیز چگونگی زندگی در شرایط زمان غیبت و هم‌چنین از برخی بایسته‌های معاشرت به صورت صمیمی با خواننده‌ی محترم هم‌کلام می‌شود.

اما در فصل دوم، استبداد، دروغ، اعتماد، ظلم، اختناق، مردم‌آزاری، گریز از دنیا، چیرگی ناشایستگان، خواری و ذلت مردمان، جهل فرهنگی، نفاق، آسیب‌های جوامع عقب‌مانده، ویژگی‌های حکومت‌های پلیسی، دزدان چیره‌دست، تجاوز، خیال‌پردازی، جهل عمومی و افول دین‌مداری، خودمحموری، پیشتازی حیل‌گران، رضا و تسلیم مردمی، تحقیر مردم، زورگویی به مردم، بلندپروازی و قدرت‌طلبی، برخی از مهم‌ترین مباحثی

است که در ضمن گریزهای جامعه می‌آید.

● حج سازمانی یا ابراهیمی؟

موضوع: این کتاب هم از بعضی اسرار معنوی حج و عبادات می‌گوید و هم بعضی کاستی‌هایی که به سازمان متولی این امر مهم اسلامی وارد است را خاطر نشان می‌شود تا تفاوت میان حج ابراهیمی که حجبی واقعی و دارای ژرفاست با حج سازمانی و تشریفاتی که حجبی سطحی و کم‌مایه است نمایان گردد.

● ادعایی به وسعت فرهنگ شریعت، ارشادی از جنس ناسوت طبیعت

موضوع: کتاب حاضر دربردارنده‌ی پنج نشست از سال‌های ۳۸۶ تا ۱۳۸۸ است که در دیدار با برخی از ارگان‌های فرهنگی انجام گرفته است.

● اقتصاد سالم، اقتصاد بیمار

موضوع: ویژگی‌های اقتصاد سالم و نیز اقتصاد بیمار کدام است؟ اگر اقتصادی بیمار باشد، نسخه‌ی سلامتی آن را از کدام اقتصاددان باید گرفت؟ آیا اقتصاد ایران اقتصادی سالم و پویاست یا بیمار؟ راه برون‌رفت از اقتصاد بیمار به اقتصاد سالم چیست؟ کتاب حاضر با نگاه ویژه به جامعه‌ی ایران و اوضاع اقتصادی آن در دوران پس از پیروزی انقلاب اسلامی، به بررسی و تحقیق در عواملی می‌پردازد که می‌تواند باعث رکود در اقتصاد ایران گردد و راه برون‌رفت از آن را پیشنهاد می‌دهد.

در این کتاب، نفوذ دزدانی آبرومند و متشخص در بدنه‌ی تصمیم‌گیری کشور که بودجه‌ی بیت‌المال را در دست دارند و آن را به نفع خود و با پول‌شویی و رانت‌خواری بر می‌دارند، نفوذ تروریست‌های اقتصادی در میان کارگزاران و ایجاد کارتل‌های مالی، حاکمیت فرهنگ پول‌محوری،

شیوع رباخواری، رسوخ فرهنگ راحت‌طلبی و فرار از کار دشوار، بی‌علاقگی به کار، چند شغلی بودن نیروی انسانی، شغل‌های کاذب و ارزش دانستن فقر و ناداری و ترویج فرهنگ گداصفتی از عوامل رکود اقتصادی جامعه‌ی ایران دانسته شده است که برای رهایی از هریک از این عوامل پیشنهاداتی توصیه شده است.

روحانیت و حوزه‌ها

● آزاداندیشی حوزویان و استبداد طاغوتیان

موضوع: این کتاب به یکی از ویژگی‌های حوزه‌های علمی و عالمان اصیل آن اشاره دارد که همان «آزاد اندیشی» است، برخلاف بسیاری از کشورها که آزادی در آن آزاد نیست و در این کشورها هیچ فرد آزادی چنان آزاد نیست که هرچه را فهمیده و یافته است، بیان دارد؛ مگر آن‌که بخواهد به اساس خود حمله ور شود و این‌گونه است که حاکمیت اختناق و استبداد از عمده‌ترین مشکلاتی است که در مسیر متفکران آزاداندیش قرار می‌گیرد. این کتاب هشدار می‌دهد در صورتی که حکومت در دست مستبدان باشد و متولیان حوزه تنگ‌نظری داشته باشند، عالمان دینی ناگزیر می‌شوند اندوخته‌های علمی خویش را پنهان دارند و پرواضح است که بازنده‌ی اصلی این ماجرا پس از دین، مردم هستند که از چشمه‌ی جوشان دانش عالمان دینی - که چه بسا در بعضی از آنان از ناحیه‌ی حضرت حق موهوبی و اعطایی باشد - محروم می‌گردند؛ چرا که آن عالمان برای حفظ خود ناگزیر از تقیه می‌شوند و یا با فشارهای جریان حاکم و ناآگاهی توده‌ها سر به تیغ می‌سپارند.

● صفانوشٲ حوزویان

موضوع: این کتاب به بررسی هست‌ها، نیست‌ها، بایدها و نبایدهای روحانیت شیعه و عالمان کشور ایران عزیز می‌پردازد. عالمان و روحانیت شیعه از حضرات معصومین و ائمه‌ی هدی علیه‌السلام سرچشمه می‌گیرند و گذشته از آن‌که فلسفه‌ی وجودی آنان همان فرهنگ و مکتب حضرات معصومین علیه‌السلام می‌باشد، غایت ایجاد ی آنان نیز آگاهی از دین و حمایت و حفاظت در استمرار خط مستقیم دین و ولایت است. بر این اساس است که می‌گوییم حوزه‌های علمی میراث‌دار فرهنگ اهل بیت علیه‌السلام می‌باشند. البته، غربتی که حضرات معصومین علیه‌السلام در زمان خود داشته‌اند به این گروه نیز انتقال یافته است. غربت الهی جز در حوزه‌ها یافت نمی‌شود. از غربت و غربی آنان مشخص می‌شود که توجه خاص امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) نیز به حوزه‌هاست. به هر روی، صفایی که در حوزه‌های علمی است در هیچ جای دنیا نیست و غربتی که طلاب و عالمان دینی با آن درگیر می‌باشند، در هیچ قشر و صنفی وجود ندارد که اینان هستند که ایام نبی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم و غربای امت‌اند. کتاب حاضر بر آن است تا در شناسایی این میراث‌داران اندیشه‌های نبوی و ولوی راهی گشوده، و اندکی از غبار مهجوریت آنان کاسته باشد و راهنمایی برای طلاب جوانی باشد که با صفا و معنویت ی خاص و خام قدم در این وادی پر مهر می‌گذارند که سربازی امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را شرف افتخار می‌یابند.

● اقتصاد حوزه‌های علمی و شهریه‌ی عالمان دینی

موضوع: یکی از شئون عالمان دینی و روحانیان شهریه‌ای است که ماهیانه دریافت می‌دارند. این کتاب درباره‌ی امور مالی و وجوهات شرعی

حوزه‌ها می‌گوید. در کتاب‌هایی که زندگی عالمان دینی را توضیح می‌دهد بیش‌تر تعریف و تمجید دیده می‌شود و کم‌تر می‌شود کسی از معایب و کاستی‌های روحانیت سخن گوید یا نوع و روش زندگی یا تحصیلی آنان را به نقد کشد. در سال‌های اخیر در این رابطه چند فیلم سینمایی ساخته شده که با آن برخوردی نامناسب و سخت صورت گرفت و نه نقد نرم و عالمانه. کتاب حاضر در چنین فضایی است که نگاشته می‌شود و یکی از حساس‌ترین مسایل حوزویان یعنی شهریه‌ی آنان و نیز امور مالی و اقتصادی حوزویان که در دست بخشی از آنان قرار دارد را به بحث و بررسی می‌گذارد و در رابطه با آن نقدها و پیشنهادهایی را ارائه می‌دهد.

● سیمای طلبگی

موضوع: کتاب حاضر دغدغه‌ی حل مشکلات حوزوی را دارد و بیش‌تر به نحوه‌ی تحصیل در حوزه‌ی علمی قم می‌پردازد و برخی از نقاط قوت و نیز آسیب‌هایی را که متوجه آن است به شکلی بدیع و با دیده‌ای کارشناسانه بر می‌شمرد.

در این کتاب گفته می‌شود طلابی که به حوزه‌های علمی می‌آیند دیگر به خود یا به همسر یا به پدر و مادر و یا به دوستان و آشنایان خود تعلق ندارند و تمامی وجود آنان و هر یک از نفس‌های ایشان به آقا امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) تعلق دارد و این نان آقا امام زمان علیه السلام است که وجود آنان را ساخته و هر کسی کم‌ترین آسیب حیثیتی، جسمی یا روحی و روانی به آنان وارد آورد روز قیامت باید پاسخ‌گوی آن باشد؛ همان‌طور که طلبه، خود نباید این نفس‌ها را تضييع نماید و پیوسته باید مهم‌ترین کار را انجام دهد و نه تنها کاری مهم را.

● طلبه‌ی امروز عالم الهی فردا

موضوع: کتاب حاضر مراتب توحید و کمال آدمی و سیرهای سه‌گانه‌ی وی؛ یعنی سیر نفسی، قلبی و روحی و تبیین ویژگی‌های آن و نیازهای امروز طلاب حوزه‌های علمی را تشریح می‌نماید. در این کتاب گفته شده است غایت درس‌های حوزوی و کمال طلبگی چیست و تفاوت علم حقیقی که وصف آن «یَقْذِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ» است با معلومات آموزشی رایج که به ظاهر علم و دانش خوانده می‌شود کدام است. این نوشتار از مهم‌ترین نیاز عقیدتی طلاب که توحید است و از دیگر نیازهای امروز طلاب که سبب می‌شود آنان در آینده از عالمان ربانی فرهنگ شیعی باشند سخن به میان می‌آورد.

● سینای طلبگی حجره‌های معنوی

موضوع: محور بحث در این کتاب، نحوه‌ی سلوک طلبگی و ارزش آن بر اساس آیات قران کریم است. این کتاب می‌گوید ورود به «وادی طوی» مآل و غایت طلبگی است؛ چراکه با ورود به این وادی است که طلبه از دانشیان دیگر رشته‌ها ممتاز می‌گردد و به خانه‌ی امام صادق علیه السلام وارد می‌شود و دست مولا؛ آقا امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را بر سر خود احساس می‌کند. «وادی طوی» مقامی بسیار سخت و سنگین است که حتی حضرت موسی علیه السلام نیز با ورود به آن دارای مشکل می‌گردد. طلاب عزیز برگزیدگان الهی در این عصر هستند. این آیه، شرح حال عزیزان طلبه و روحانیان اهل علم است.

این کتاب از آن‌چه برای عالم دینی در مرتبه‌ی نخست ارزش و تقدم دارد می‌گوید و کسب علم را بر ایمان سطحی ترجیح می‌دهد و سمت

اصلی حوزه‌ها را علم حقیقی می‌داند، نه نشر ایمان صوری. طلبه‌ای که در علوم ربانی گوی سبقت را نرباید و یا دست‌کم به علم تخلق پیدا نکند، اشتغال به طلبگی برای او از این لحاظ که هزینه‌ای را بر حوزه‌های علمی تحمیل می‌نماید اشکال دارد. البته مراد از علمی که تحصیل آن وظیفه‌ی طلبه است تنها حفظ مقدمات و معلومات نیست بلکه وی باید فراتر از آن به تولید علم دست یابد اما نه علمی که دانش منطق به تعریف آن می‌نشیند. علم همواره جزئی، حقیقی و خارجی است و از سنخ اکتشاف، ابتکار، ایجاد و انشاست و آنچه به عنوان اخبار فراگرفته می‌شود تمام معلومات و از زمره‌ی امور املائی است و این انشاست که ایجاد می‌آورد.

کتاب یاد شده، نظام طلبگی را به‌خوبی تبیین می‌کند و روح آن را بیان می‌دارد و مراحل مختلفش را به ترتیب می‌شمرد.

● دانش‌اندوزی و خشونت‌ورزی

موضوع: مجموعه‌ی مصاحبه‌های استاد فرزانه حضرت آیت‌الله العظمی نکونام (مدّ ظلّه‌العالی) که مسیر بایسته‌ی دانش‌اندوزی در حوزه‌های علمی را طراحی و ترسیم می‌کند.

● طلبگی و تعهدکاری

موضوع: بررسی برخی از مؤلفه‌های درستی و کمال هرکار با نگاه ویژه به حوزه‌های علمی، تبیین بایسته‌های تحصیل در حوزه‌های علمی و تعهد کاری طلاب و تأکید بر این نکته که طلبه باید به مهم‌ترین و لازم‌ترین کار و مسؤولیت خود بپردازد؛ نه به کاری مهم و حتی لازم.

● اصول و قواعد تبلیغ دینی

موضوع: کتاب حاضر به تبیین ۳۵ اصل از اصول تبلیغ دینی می‌پردازد و

برخی از بایسته‌ها و آسیب‌های تبلیغ دین در عصر حاضر را بر می‌رسد. در این کتاب گفته می‌شود تبلیغ دینی نخست وظیفه و شایسته‌ی پیامبران و اولیای الهی است و کسی که می‌تواند در اراض ملکوت با آنان هم‌نفس شود باید بر این مهم اقدام نماید و گرنه در تبلیغ به جای آن‌که مردم را به دین علاقمند سازد، سبب دین‌گریزی آنان می‌شود. مبلغ دینی بهتر است دارای قدرت اجتهاد و استنباط باشد یا بتواند نظرات دقیق و تخصصی را از غیر آن تشخیص دهد. وی باید توجه داشته باشد اسلام دارای دو چهره‌ی عام و خاص است و با توجه به مراتب نفس آدمی، وی بتواند مرتبه‌ی هر کس را از لحاظ روحی به دست آورد و متناسب با آن از چهره‌ی عام و خاص دین بگوید. هم‌چنین در تبلیغ، مهرورزی و نرمی یک حقیقت است و نه یک اصل تا خشونت و تندى فرع آن دانسته شود. در تبلیغ اصالت با نهادینه ساختن حقیقت اندیشه‌ورزی و تفکر است و استفاده از شور و احساس امری فرعی و تبعی است.

● پیام‌رسانی دینی

موضوع: این کتاب از جدی‌ترین آسیب‌های تبلیغ دینی می‌گوید. برای نمونه، دین اسلام و تشیع در حال حاضر یکی از بدترین ضربه‌ها و آسیب‌ها را از مداحانی می‌بیند که بی‌سواد هستند و منبر روضه را با سن بازی‌گری یکی می‌گیرند؛ چراکه جامعه‌ی عادی ما با وجود چنین مداحانی به علوم حوزویان احساس نیاز ندارد و از معرفت دور افتاده است و تنها احساس و شور خود را با شنیدن چند شعر که هیچ‌گونه معرفت‌زایی ندارد و کمالی نمی‌آورد برانگیخته می‌کند و اشک یا خنده‌ی آنان پشتوانه‌ی معرفتی و علمی ندارد. دیگر آن که منابر حوزویان نیز به جای آن‌که درس‌گفتار باشد

بسیار سطحی و دیگر حتی غیر اقناعی شده است و خردورزی و عقلانیت در گفته‌های برخی از آنان نیست و معنویتی نیز از آن نمی‌جوشد. برخی از حوزویان نیز منبر را با سن تئاتر اشتباه گرفته‌اند و به بازی‌گری و معرکه‌گیری بر روی منابر رو آورده‌اند. سطح سواد و علم جامعه نیز بالا رفته و مردم بر ساحل دریای اطلاعات و معلومات با استفاده از شبکه‌ی جهانی اینترنت نشسته‌اند. این کتاب بر آن است تا برخی از بایسته‌ها و آسیب‌های تبلیغ دین را بیان دارد و شیوه‌ی پیام‌آوری مبلغان گران‌قدر دین را به محک نقد و به عیار ارزش‌گزارد تا بلکه تبلیغ دینی راه شایسته‌ی خود را بیابد و دست‌کم کاستی‌هایی را که از آن رنج می‌برد بشناسد.

● دانش‌علم‌جویی

موضوع: کتاب حاضر بر آن است تا شیوه‌ی آموزش و تحصیل را آموزش دهد و بایسته‌ها و آسیب‌های نظام آموزشی موجود را بیان دارد. بررسی اهمیت دانایی و رابطه‌ی آن با توانایی، چگونگی نشر دانش، تحدیدها و تهدیدهای دانش‌اندوزی، اهمیت به تعلیم استاد‌محور، تقبیح تحصیل‌زالوگونه و تبیین تلاش استکبار برای رکود دانش‌های معنوی برخی از موضوعاتی است که بر محور دانشی کردن آموزش در این نوشتار آمده است.

خاطرات

● شمع‌زندگی

موضوع: شمع‌نوشته‌های این کتاب، خاطراتی است از روزهای زندگی حضرت آیت‌الله العظمی نکونام (مد ظله العالی) که برخی از ویژگی‌های

معظم‌له و بعضی از برنامه‌ها و افکار ایشان را بیان می‌دارد.

● شب خلوت و آذرخش سکوت

موضوع: تبیین برخی از مشکلات مسیر طلبگی. مشکلاتی که جبر برآمده از ناسوت یا «سرالقدر» است. هم‌چنین از آزادی گفته می‌شود، اما آزادی به سکوت، و چه فریادی بلندتر از «خلوت» و چه آذرخشی برنده‌تر از «سکوت»!

● دو میعادگاه عشق

موضوع: بازخوانی برگی از تاریخ زندگی حضرت استاد که برای ثبت در حافظه‌ی تاریخ و قضاوت وجدان‌های آگاه نگاشته شده است.

و

